۱۶

بلخ

در تاریخ و ادب فارسی

دکتر س. ا. میرعابدینی



بلخ

در تاریخ و ادب پارسی

دکتر سید ابوطالب میرعابدینی

۱۳۷۱

نام کتاب * تاریخ بلخ

تألیف * دکتر میرعابدینی

نوبت چاپ * اوّل ، بهار ۱۳۷۱

تیراژ * ۳۰۰۰ جلد

حروفچینی * حروفچینی کامپیوتری صدوق

چاپ * چاپخانهٔ اختر شمال

طرح جلد * گروه گرافیک نیما

ناشر * نشر صدوق

خیابان بهار - کوچهٔ نیلوفر - پلاك ۴/۳۵

تلفن: ۷۶۱۴۱۶

بنام خدا

فهرست مندرجات

صفحه

مقدمه

فَاعْتَبِروا یا اُولی الْأَبْصار

(الحشر-۲)

در شمال شهر نشابور، شهر سپیده‌دمان ریبا، کوهی است که غاری شناخته دارد، غاری که سالها مرد عارفی از دیار خویش بلخ، بار سفر بست و طیّ منازل کرد تا لقمهٔ حلال بجوید، و در آن غار تنها زیسته بود و لذا به **غار ادهم** معروف است. ابراهیم ادهم پادشاه بلخ، یک شب بر تخت خفته بود، نیمه شب سقف خانه بجنبید چنانکه کسی بر بام بود. گفت: کیست؟ گفت: آشنایم، شتر گم کرده‌ام. گفت ای نادان شتر بر بام من جویی؟ شتر بر بام چگونه باشد؟ گفت: ای عاقل تو خدای را بر تخت زرّین و در جامهٔ اطلس می‌جویی، شتر بر بام جستن از آن عجب‌تر است!؟ از این سخن هیبتی در دل وی پدید آمد و آتشی در دل وی پیدا گشت، سر به بیابان گذاشت و بر گناهان می‌گریست. می‌رفت تا به نشابور رسید، گوشهٔ خالی می‌جست تا به طاعت مشغول شود، غاری است آنجا مشهور، نُه سال در آن غار ساکن بود، در هر خانه‌ای سه سال، که داند که در آن غار شبها و روزها چه مجاهده کشیدی... نقل است که چون مردمان از کار وی اندکی آگه

شدند، از آن غار بگریخت و روی به مکّه نهاد.[1]

سرگذشت ابراهیم ادهم در دلم غوغایی برانگیخت، ابراهیم ادهم که بود؟ در بلخ چه می گذشت؟ بلخ کجاست؟! پرسشها پی پرسشها به تلاشم واداشت دامن همّت به کمر زدم و عازم افغانستان شدم تا از بلخ و بلخیان خبری گیرم از دیار خراسان، بزرگ سرزمین طلوع خورشید آگهی یابم، به هر کجا رسیدم بوی آشنایان شنیدم؛ از تربت جام و نیشابور تا جلال آباد و مزار شریف با زبانی آشنا و مردمی مهمان‌نواز و با صفا و روشندل روبرو شدم؛ در موزهٔ کابل از کوشانیان و تمدّن درخشان آنان بهره گرفتم و نقش آنها را در شاهنامهٔ فردوسی به تحقیق کشاندم، رفتم و رفتم تا به خرابه‌های بلخ رسیدم، بلخی که زردشت آن را بلخ بامی خوانده، بلخ نورانی و روشن چون بهشت بامی و چون موعود مزدیسنا، هوشیدر بامی، که آن را بلخ الحسنا نیز نامیده‌اند.

بلخ بود و تمام غوغای تاریخ، بلخ بود و دروازه‌های شگفت‌انگیز، بلخ بود و نوبهارش، بلخ بود و قبّة‌الإسلام و مساجد عظیمی چون مسجد جامع شهر و مسجد زیبای ابونصر پارسا، بلخ بود و دروازه‌های بودائیان و زردشتیان و مانویان، پُر از غوغای فرهنگی، هزاران شمن، هزاران زائر، پارسایان کفرستیز، کتابخانه‌ها، بازارها، مدرسه‌ها، جدال استاد و شاگرد، تلاش محمودیان بلخ و عظمت غزنویان و... گویی همه در آب جیحون و سیحون در آمیخته بودند و بر ریگزار فرو رفته. از هیچ چیز هیچ نشان نبود، افسوس بود و افسوس. گویا تاریخ و جغرافیای بلخ فسانه بود، فسانه‌ای چون زندگی، داستانی چون خیال که چندی بر زبانها بود و چون یاد گم شد و بر یادش مزار شریف بر پا گردید.

آنچه که تقدیم می گردد به یاد بلخ است بلخی که به نام شهر سربازان

۱ـ تذکرة الاولیاء عطّار ـ مصحّح استعلامی ص ۱۰۴

گمشدهٔ اسکندر نام گرفته بود، از هر جا نوشته‌ای ـ خبری ـ حرفی ـ یافتم گرد آوردم، شاید بتوانم جغرافیای تاریخی بلخ را بنگارم؛ کار دشواری بود با توجّه بدین سخن که: تاریخ نیست جز شرح چیزهایی که هرگز آنطور اتّفاق نیفتاده، به قلم مورّخانی که هرگز آن چیزها را به چشم ندیده‌اند، اگر این سخن پذیرفتنی باشد، کار این ناچیز چنین است.

پس از بررسی واژهٔ بلخ به اسطورهٔ بلخ پرداخته‌ام. بلخی که کیکاووس آن را پایتخت قرار داده بود، حتّی قصّهٔ بلخی بودن فرعون یا کی لُهراسب که بنای بلخ با رنج نهاد؛ همای چهر آزاد دختر بهمن به بلخ می‌نشست و ظهور زردشت در بلخ و شاهی گشتاسب و تلاقی فرهنگ بودایی و زردشتی و مزدایی و هر آنچه از دور دورهای زمان در اسطوره‌ها باقی مانده است.

از تاریخ بلخ، از نفوذ هخامنشیان و آمدن اسکندر و بلخ اشکانی و ساسانی، و به قول ابن‌اثیر پایتخت قرار دادن بلخ بدست اسد بن‌عبدالله قسری از سوی هشام‌بن‌عبدالملک و تلاش شیعیان و شعوبیه و قیام ابومسلم و شکوه غزنویان و باغهای بلخ تا زمانی که به مزار شریف تغییر نام می‌دهد.

از جغرافیای بلخ نیز سخن رفته است، جغرافیای باستانی، بلخ بعد از اسلام، طخارستان و بلخ، شهرها و فاصله‌ها، منابع طبیعی و محصولات، ایوان بلخ و باغهای بلخ و دادگاه بلخ که همه به افسانه می‌ماند تا تاریخ.

تا چه قبول افتد و چه در نظر آید

﴿میرعابدینی﴾

نام بلخ

بلخ یکی از شهرهای با شخصیّت و حادثه‌ساز تاریخ است که در فضای دیرینه‌اش ماجراهای رنگارنگی شکل گرفته است که بررسی هر یک پر از مایه‌های فرهنگی و انسانی است. شهری که امروز در شمال افغانستان در کنار مزارشریف آرمیده‌است، در خود رازهایی پنهان دارد که خواندن و شنیدن آن رازها، چشم دل را می‌گشاید و انسان را به دور دورهای زندگی می‌برد، با بررسی‌هایی که بدنبال خواهد آمد، شاید بتوان مختصری از ویژگیهای این شهر با عظمت تاریخی را در معرض دید آورد.

طبق روایات ملّی، لُهراسب بلخ را به پایتختی برگزید و لقب لُهراسب بلخی یافت.[1] در آثار ودائی هند در کتاب **چهارم اتهرواودا** [Atharva-Veda] ذکری از مردم بلهیکه [Balhika] و شاه آنان و در داستان حماسی هند مهابهارت به شکل بهلیکه [Bahlika] آمده است.[2]

در ادبیات سانسکریت به شکل بالهیکه [Balhika] آمده است. اصل ریشهٔ این کلمه بهلی یا باهلی [Bahli] است، «ح» به «خ» و «ل» آن به «د» تبدیل شده و از آن بخذی یا باخذی ساخته می‌شود و این نامی است که اوستا به شهر کهن و زیبای بلخ داده است.[3]

۱ـ مزد یسنا ص ۳۲۳
۲ـ تعلیقات فضایل بلخ ص ۴۰۷
۳ تاریخ افغانستان ص ۷۷

در اوستا (فرگرد اوّل ۱۶) باخذی (Bakhdhi) آمده است که با صفت زیبا و پرچمهای افراشته یاد شده.[۱] در پهلوی، بامیک [Bamik] صفت آن است که به معنی درخشان و باشکوه‌وزیبا و روشن باشد، و بلخ بامیک نیز آمده و دار مستتر گوید که در زند اوستا ریشهٔ این کلمه بامیه [Bamya] به معنی درخشان باشد.[۲]

Bakhtri در اوستا Bakhgi است و این واژه در فارسی میانه Bakhl در فارسی دری Balkh در فرس قدیم در عصر هخامنشیان باختریش Baxtrish و Baxtriya باختریا در ایلامی بکه‌ـشی‌ـایش Ba-Ka-Si-Is یا بیکتوری‌ایش Ba-Ik-Tur-Ri-Is و در آکادی باختر Ba-Ah-Tar و در یونانی Baxtra بوده است.

در زبان چینی بلخ را Ba-Hi-Hei و در تاریخ هان‌ـوی [Han-Wei] کشور بلخ Ta-Hia آمده است. یونانیان بلخ‌را به صفت Polytimetus (گرانبهاترین) می‌شناختند و آن را گوهر ایران می‌نامیدند.

در نوشته‌های موسی خورنی، مورّخ ارمنی، که در قرن ۵ـم می‌زیسته از بلخ ـ بهلی بامیک یاد شده است.[۳]

کست اباختر (طرف شمال) قبلاً به شهر بلخ اطلاق میشده وKost در پهلوی به معنی پهلو و سو و کنار است. اباختر (باختر) علاوه بر اینکه به شهر بلخ اطلاق گردیده به معنی شمال و مغرب نیز آمده است. اطلاق ثانی متأخّر است و بعد از اسلام آن را قبّة‌الاسلام نامیدند. بلخ در کنار آمو دریا واقع است و ساکنان آن اجداد و نیاکان مردم امروز تاجیکستان بشمار می‌روند. بخش اعظم سرزمین بلخ در تاجیکستان، ازبکستان و شمال افغانستان قرار دارد.[٤]

۱ـ وندیداد اوستا دار مستتر
۲ـ تعلیقات فضائل بلخ ۴۰۸
۳ـ تعلیقات فضائل بلخ ص ۴۰۹
٤ـ تاریخ افغانستان ص ۷۷

بلخ اسطوره!

کیومرث، پسری بود او را از همه کهتر، که نام او ماری گفتند و بخرد تمام بود. او را بر همهٔ فرزندان خویش مهتر کرد و گفت: هر چه کنید به فرمان او کنید، که برادر شما را پشنگ مَرَده بکشتند و مرا نمودند که ایشان کجااند بخواهم شدن که مگر کین فرزند خویش از ایشان بستانم تا دیگر پریان همه خبر گردند و اگر من خامش باشم هیچ کس را زنده نگذارند... پس کیومرث روی بنهاد بدان نشانِ که او را نموده بودند، تا آنجا رسید که امروز شهر بلخ است و مَرَده آنجا بر لب آب مأوی داشتند، در راه بدیشان رسید و بزدن گرفت تا چندین هلاک کرد و آن دیگران بگریختند و سه تن را از ایشان بگرفت و بنام خدای تعالی هر سه را ببست، چنانکه نتوانستندی از فرمان او بیرون شدن و دل وی بدان کین باز خواستن. شاد شد آرزو کرد که آنجا شهری کند و مأوای خویش سازد. آن سه پری را بفرمود که شهر را اندازه کنند، بدین میانه اندر که این دو رود است یکی بر راست و یکی بر چپ، آن پریان خطّ خطّ برزدند شهر را و جایگاه پدید کردند و یکی را بفرمود که برو و فرزندان مرا آگاه کن تا اینجا آیند تا با من شهر بنا کنیم، و بگوی تا هر که از ایشان قوی است بیاید و هر که ضعیف و خوار، آنجا باشد تا من از این کار بپردازم. آنگه ایشان را بیاوریم و مُهر با آن یک پری داد و این دو پری را بفرمود تا کار همی کردند و بنا همی بر آوردند به طالع سعد و روز خجسته تا آن پری بشد و فرزندان او را آگاه کرد و مهر او بنمودشان، او را

که توانائی بود با او برفتند و نزدیک پدر شدند و او را آفرین کردند و آن شهر را بنا کردند و زنان آنجا آوردند و گروهی آنجا به دماوند و طبرستان بماندند و شهرها کردند.

کیومرث آن شهر تمام کرد و نامش هنوز نانهاده بود و کیومرث را برادری بود که بیک اشکم آمده‌بود و هردو یکدیگر را سخت دوست داشتندی، گاهی این بر او آمدی و گاهی او بر این، کیومرث گرد جهان گشتی و آبادانی همی کردند و آنجای که آبادان کرده بود فرزندان را بنشاندی و سیاح بودی نه برخیر (نه بر خیره)، گاهی سوی فرزندان خویش شدی و گاهی سوی فرزندان آدم... تا زمانی که برادر به سوی اوآمد ،کیومرث برادر را نشناخت، پسری به دنبالهٔ او همی شد و همی گفت: ای پدر این دشمن است، کیومرث همی‌گفت: دشمن نیست که برادر من است و به سریانی گفت و سریانی به تازی آمیخته است و حرفهایش به یکدیگر نزدیک است. کیومرث گفت: «هل، اخ بی» یعنی که برادر من است. پس آن شهر را بلخ نام نهادند بر آن لفظ که گفته بود.

و ابوزید بلخی چنین گوید به فضایل بلخ اندر: که قدیمتر شهری از شهرهای جهان بلخ است و گروهی گویند که لُهراسب بنا کرده است ولیکن نیست آنچه او کردست و به اخبار وی ندیده است ولیکن کیومرث کردست و از آن پس هر کسی چیزی افزوده است و زیارت کرده است اندر شهر و اندر دیها و روستاها و هر وقتی پادشاهی افزوده. پس کیومرث برادر را بدید، شادی کرد، کیومرث گفت:این شهر را طالعی افتادست که مردمان که اندرو بُوَند شادی دوست و تمام کار بُوَند که امروز که این شهر تمام شد، خدای عزّوجل مرا چنین شادی کرامت کرد و اکنون همچنان است که او گفت مردمی شادی دوست باشند و هر که از ایشان کاری بایسته گیرد، اندر آن تمام آید .و کیومرث را دختری بود مارنه نام و پسری بود ماری نام که خلیفت بود از پس وی همان روز به یکدیگر داد و ایشان را هم بنشاند و او با برادر به حرب گروهی شدی از آن دیوان که اندر آن میان کوههای بلخ بودند و زیان همی کردند فرزندان او را، و

به بلخ درّه‌ای هست آنجا که این درّه گر گویند.[۱]

پس چون کیومرث به میان آن درّه رسید آنجا دست به حرب کردن بردند، پس جنیّان آتش همی انداختند بر برادر کیومرث، پس کیومرث آواز داد که خویش در آب انداز، برادر در آب انداخت تا برست از سوختن، پس یکی از کوه سنگی بگردانید میان بادرُفت (توخالی) چون تنوری رود بار افتاد، چنانکه آب از این سوی اندر آید و بدان سوی بیرون شود و عامّه بلخ ایدون گویند: آن زنی بودست پادشاه و بلایگی (زنا کاری) کردی و هر شب مردی آوردی و بامداد بکشتی، پس مردی آگه شد از کار او و حیلت کرد تا او را رسوا کرد و دعا کرد تا خدای تعالی او را سنگ گردانید و بدان آب اندر افکند اکنون آب بدهن وی اندر همی شده و به فرج وی بیرون همی آید و چون آب کمتر گردد او پدید آید، وآن سنگ آن است که دیوان انداختند بر برادر کیومرث عمداً میانش کاوک کرد تا برادر کیومرث در آن میان گریزد، پس بیرون آمدن نتواند و اندر آب بماند و بمیرد و اندرین گونۀ دیگر نیز گفته‌اند...[۲] پس کیومرث به پیروزی باز بلخ شد.

در تاریخ بلعمی پس از ذکر داستان بنای شهر بلخ از زمان منوچهر، وقتی که موسی علیه‌السّلام به پیغامبری فرود آمده بود افراسیاب را که ملک ترک بود، و نشست به بلخ ساخته بود یاد می‌کند و ترکان ماوراءالنّهر را داشتند. از جیحون گذشته تا مزدوران نیشابور همه را ترکان گرفته بودند؛[۳] تا آنکه در زمان کیقباد که از فرزندان منوچهر بود، دختری از دختران مهتر ترکستان بزنی گرفته بود، او ملکی با عدل و داد بود جهان آبادان کرد و خراج نستد مگر به عشر، پس نشست به بلخ داشت به لب جیحون، بدان حدّ که میان او بود و میان ترکان.[٤]

۱- تاریخ بلعمی ص ۱۲۱
۲- تاریخ بلعمی ص ۱۲۲
۳- تاریخ بلعمی ص ۳۴۵
٤- همان مأخذ ص ۵۲۴

از پس کیقباد، کیکاووس مُلک عجم یافت درعهد سلیمان، و حدّ شرق از سوی ترکستان افراسیاب داشت و هر چه از پس آن بود همه تا ناحیت حجاز و سبا و یمن و حدّ مغرب سلیمان بود، واین کیکاووس از سلیمان دیوان خواست فرمان او برند و شهرها بنا کنند، به سوی او سلیمان دیوان را بر آن کار فرمان بردار او کرد و هیچ ملک بر وی چیره نشد و نشستگاه خویشتن همه ملک بلخ داشت و میان او و میان ترک حدّ جیحون بود و او را سپهسالاری بود نام‌آور. رستم دستان چون سیامک بمرد، فرزندش هوشنگ را به کیومرث سپرد او را به کوه بلخ برد که آن را شهر مرو گویند. ستودانی[۱] کرد و آنجاش بنهاد و چون هم بر آن حال بنشست چند گاه بداشت تا آن کودک بزرگ شد. سپس کیومرث هوشنگ را ولیعهد کرد.[۲]

- و اندر خدای نامه بهرام المؤیّد چنین گوید: که پدرش مَشی بود و مادرش مشایانه، و کیومرث او را همیشه با خود همی گردانیدی به هر کجا شدی از دوستی که او را درشتی گویند. هفت ساله بود که پس کیومرث بکوه بلخ همی شد شیری بدید که آهنگ او کرد هوشنگ از آن فرّ ایزدی که داشت به هر دو دست گوش شیر گرفت و سر او به سنگ همی کوفت.[۳]

- تهمورث بدست خود یک هزار و چهار صد و هشتاد دیو کشته، هشتصد سال عمر او بود و سی سال سلطنت کرد و در دیار بلخ مدفون گشت.

در تاریخ بلعمی پس از ماجراها آمده است: که در زمان کیخسرو سپاه گرد کرد و به گودرز گفت: چاره نیست تا کینه از افراسیاب بکشم تا همه بدِر [به در بار] وی گرد آمدند به بلخ آنجا دشتی هست فراخ شاه سیر (سیر دریا) خوانند[۴] در جنگی سخت افراسیاب گریخت، او را بگرفتند و پیش کیخسرو آوردند و گیو سر افراسیاب ببرید.[۵]

۱- ستودان = دخمه و گور
۲- تاریخ بلعمی ص ۱۲۵-۱۲۷
۳- همان مأخذ ص ۱۲۵-۱۲۷
٤- همان مأخذ ص ۶۰۵
۵- همان مأخذ ص ۶۱۶

ـ بعد لُهراسب به ملک بنشست و تاج بر سر نهاد تختی زرّین ساخت گوهرها اندرونشانده‌و نشست خویش را شهر بلخ اختیار کرد و مربلخ را بلخ‌الحسنا نام کرد چنانکه تا امروز از آن عهد باز بلخ شایگان می‌خوانند، یعنی شاد و خرّم و نیکو. لُهراسب را در زمین بلخ بکشتند.[۱]

ـ بعد از لُهراسب، گرشاسب به بلخ نشست و سپهسالار او بُخت‌النّصر بود. گرشاسب او را از زمین عراق به سوی روم فرستاد و خود به بلخ نشست تا در ترک نگاه دارد.[۲]

در زمان گشتاسب برادر افراسیاب به نام خزراسب (شاید ارجاسب) شاه ترکان‌بود. گشتاسب او را شکست می‌دهد و به بلخ می‌آید و اسفندیار را باز می‌خواند و داستان کشته شدن اسفندیار به دست رستم در شاهنامه آمده است که ناکام می‌ماند. در تاریخ بلعمی باز بهمن در بلخ تاج بر سر می گذارد.[۳]

پس از در گذشت بهمن خبر به کیورش می‌رسد و او مسلمانی آشکار می‌کند و همه خلق را به شریعت توریت و بر دین موسی می خواند.[٤]

امّا محمّد بن جریر گوید: که چون بهمن پدر و برادر رستم را بکشت و او را هزیمت کرد و به پیروزی به بلخ آمد به دارالملک خویش بنشست و تاج بر سر نهاد.[۵]

بعد از بهمن نوبت دارا می‌رسد که در بلخ نشسته بود و خبر مرگ مادر را در پارس می‌شنود و بدان سوی سپاه می‌برد و به ملک می‌نشیند و شهر دارابگرد را می‌سازد تا آنکه اسکندر می‌آید و شهرهای عجم را چون بلخ ویران می‌کند.[٦]

۱ـ تاریخ بلعمی ص ۶۴۶
۲ـ همان مأخذ ص ۶۴۰
۳ـ همان مأخذ ص ۶۷۰
٤ـ همان مأخذ ص ۶۷۶
۵ـ تاریخ بلعمی ص ۶۹۱
٦ـ همان مأخذ ص ۶۹۱ـ۷۰۰

بعد ، اردشیر بلخ را می گیرد و بهرام برادرش نرسی را می‌خواند و به خراسان می‌فرستد. در زمان فیروز برادر هرمز در زمان ملک خوش نواز که به مردم بلخ و بخارا ستم می کرد به سوی بلخ رفت. انوشیروان آرزویش بود که به بلخ شود ، دوباره ترکان در زمان ساوه شاه پسر خاقان از جیحون می گذرند و بلخ را می گیرند بهرام چوبین به مقابله برمی‌خیزد و ساوه شاه را شکست می‌دهد و یک ماه در بلخ می‌ماند. به روایتی گویند :همای پسری می‌آورد و از ترس او را با جواهراتی در صندوقی می‌نهد و بر رود بلخ می‌افکند و آسیابانی او را می گیرد. (۱)

در تاریخ طبری (الرّسل والملوک) در فصل شهریاری،منوچهر از پیمانی سخن می گوید که میان او و افراسیاب بسته می‌شود: که شباطیر تیری در ترکش گذارد تا هر جا تیر بیفتد آنجا را مرز ایران و ترک قرار دهند ، شباطیر تیری در چلّهٔ کمان گذاشت و با کمال نیرو و شدّت رها کرد تیرش از طبرستان به خاک بلخ رسید. رود بلخ از آن روز حدّ فاصل بین ترکان و فرزندان نوح و اولاد ایرج و عمّال و پیشکاران آنان شناخته شد. (۲)

و نیز آورده‌اند منوچهر از نهر فرات و دجله و رود بلخ رودخانه‌های بزرگی را منشعب ساخت (۳)و در تاریخ طبری آمده: کیکاووس در بلخ می‌زیست در زمان کیخسرو نیز بلخ پایتخت بود. پس از کیخسرو و لهراسف پور کیوجی پور کیمنوش پور کیکاشین بفرمودهٔ کیخسرو شاه به سلطنت رسید. چون تاج بر سر نهاد گفت: ما نیکی را بر هر چیز دیگر برتری می‌دهیم و برای خود تختی از طلا که با انواع جواهر مرصّع گردیده بود ترتیب داد و فرمود که شهر بلخ را در خراسان مخصوص او بنیاد کنند و آنرا زیبا نام نهاد و دیوانهای دولتی را برای گردش شؤون مملکت تأسیس نمود. (٤)

۱- تاریخ بلعمی ص ۹۵۱
۲- تاریخ طبری جلد دوّم ص ۵۱
۳- همان مأخذ ص ۵۲
٤- همان مأخذ ص ۷۵

از هشام‌بن محمّد شنیدم که گفت: لُهراسف که برادر زادۀ کیکاووس بود پادشاه شد و شهر بلخ برای او بنیاد کردند. بعد از لُهراسف گشتاسب در بلخ بود.[۱]

آورده‌اند که یکی از بنی اسرائیل که سمی نام داشته و به پیامبری موسوم بود و برای دعوت گشتاسب مبعوث گردیده بود به بلخ رفت و چون به شهر در آمد با زردشت پیشوای دین مجوس و جاماسب حکیم پور فوز ملاقات کرد سمی به زبان عبرانی می گفت و زردشت آن را با تلقین درک می کرد و آنچه را سمی به عبرانی می گفت زردشت به فارسی می نوشت.[۲]

در اسطوره سامی دربارۀ بلخ چنین آورده‌اند:

روایت می‌شود از عبدالله عمر رضی‌الله عنه که گفت: در ناحیت مشرق شهری است که آن را بلخ می‌خوانند و وی شهر جبّاران و متکبّران است و وی دوّم شهرهای دنیا است و پیش از وی شهری نبوده مگر شهر آدم علیه‌السّلام که آن را بنا کرده است در زمین هند و نام آن شهر اوق است. و شهر بلخ بنا کردۀ قابیل است کشندۀ هابیل و مرقد و مشهد هابیل در موضعی است که آن را میدان گشتاسب می‌خوانند که اگر نه شرف و بزرگی این تربت پاکستی، صاعقه عذاب دیرست که نازل گشتی ولیکن خدای تعالی عذاب را از آن شهر به برکت آن روضۀ بزرگ دفع می گرداند.[۳]

ابو اسحق مستملی رحمه‌الله می‌فرماید: که روا بود: که آن تجبّر و تکبّر در زمان جاهلیّت بوده باشد و در بعضی روایات چنان منقول است که بانی این شهر تبع بوده است که عالم تبع او بوده و قومی گویند: که ملکه‌ای از قوم عاد بنا کرده است و بامیان بنا کردۀ عاد است و بعضی گفته‌اند: که ملک فارس را گشتاسب بنا کرده است. و چنین نقل کنند که چون گشتاسب به مرو رود رسید

۱- تاریخ طبری ص ۷۶
۲- همان مأخذ ص ۷۹
۳- فضائل بلخ ص ۱۵

ملک تعالی و تقدّس پیغامبری به وی فرستاد نام او ایّوب علیه‌السّلام، گفت: برو شهر بلخ را بنا کن... و گشتاسب از آب بگذشت و بلخ را بنا کرد و جاماسب حکیم اختیار بنا کرد... جاماسب گفت که این شهر بر بنای سال بنیاد نهاده‌شد، سال دوازده ماه است و ماهی سی روز این شهر بر این وضع است، و انبوهی این شهر به مثابتی رسید که یک گز زمین مساحت به صد درم می‌خریدند از بلاد هند و سند و چین‌وماچین بنادر وی گشادند. گشتاسب از این شهر به جای دیگر نرفت و هم در این خاک به خاک رفت و در میدان دفن کردند و این گورستان میدان که او را سرتل می‌خوانند، معروف است به روایت حسن بصری رحمهُ‌الله، [۱] تربت ایّوب صابر صلوات الله علیه در همین میدان است.

و زبان بهشتیان فارسی دری است و ایّوب شهید می‌گوید: که «پارسی دری زبان اهل بلخ است و در زمان سابق مدّت هزار سال پیوسته معمور بوده است و باز خراب گشته و هامون شده و در ایّام شاهی قبادبن اردشیر [۲] باز آبادان کرده‌اند». [۳]

مسعودی در مروج‌الذّهب به داستان دیگری اشاره می‌کند که در زمان پادشاهی یوفیهم، بُخت‌النّصر به قلمرو بنی‌اسرائیل تاخت. وی از جانب پادشاه ایران که در بلخ در پایتخت مقیم بود مرزبانی عراق و قبایل عرب داشت. [٤] پس از آن گوید: من به شهر بلخ پیری خوش روی و خردمند و فهیم را بدیدم که مکرّر به چین رفته و هرگز به دریا ننشسته بود در باب بلخ شعری آورده که... ملک فقط دو ملک است ساسان و قحطان زمین ایران است و اقلیم بابل و اسلام مکّه است و جهان خراسان و دو طرف عالی و نیکوی آن بخارا و بلخ شاهد از آن

۱ـ ابوسعید بن یسار بصری (۲ م. ۱۱۰ هـ) امام اهل بصره و از فقیهان و فصحای امّت بود که در مدینه تولّد یافت. در حمایت حضرت علی (ع) پرورده شده و در بصره بمرد. (حاشیه فضائل بلخ)

۲ـ قباد اوّل پسر پیروز بود پادشاه ساسانی

۳ـ فضائل بلخ ص ۱۷

٤ـ مروج‌الذّهب ج ۱ ـ ص ۵۳

است.[1]

گویند :نخستین کس از ملوک که مقیم بلخ شد و از عراق برفت کیکاووس بود ،وی از آن پس که به عراق نافرمانی خدا کرد و بنائی برای پیکار آسمان ساخت رو به یمن نهاد و پادشاه وقت یمن که کیکاووس به جنگ او رفته بود شمربن فریفش بود... و بنظر ایرانیان چنانکه در کتاب سکیسران هست پیش از کیخسرو،جدّ پدری او کیکاووس پادشاهی داشت و دانسته نیست که او پسر کیست و کیخسرو فرزند نداشت و شاهی به لُهراسب داد و این قوم مقیم بلخ بودند که پایتختشان بود و رود بلخ را که جیحون است بزبان خودشان کالف می‌گویند ،هنوز هم بعضی از عجمان خراسان، آنرا به همین نام خوانند [2] مسعودی در مروج الذّهب پس از لُهراسب بشتاسب را نام می‌برد که به سال سی‌ام پادشاهی‌اش زردشت سوی وی می‌آید و بعد بهمن که در بلخ مقرّ داشت.

مطّلعان امور جهان و اخبار ملوک گفته‌اند که بیت‌الحرام از جمله هفت خانهٔ بزرگ بود که بنام ستارگان، یعنی خورشید و ماه و پنج ستارهٔ دیگر بپا شده بود... خانهٔ چهارم نوبهار است که منوچهر در شهر بلخ خراسان بنام ماه بنیاد کرد .مؤلّف‌البدأوالتّاریخ گوید : از داستان پردازان شنیدم که می‌گفتند فرعون از مردم بلخ بوده‌و هامان در سرخس و این دو بوده‌اند که بذر خربزه را به مصر بردند.[3]

در جای دیگر گوید :در سیر عجم خواندم که کی‌لُهراسب جبّار ،همان کسی که شهر بلخ زرنج را ساخت و بیت‌المقدّس را ویران کرد و بر یهودیان سخت گرفت در بلخ بود.[4]

در سنیّ ملوک‌الارض‌والأنبیا آمده است که کیکاووس در بلخ می‌نشست و در برخی از کتابهای‌سیره خواندم که در بابل بنایی بسیار بلند افراشته‌ساخت،

۱ـمروج‌الذّهب‌ص ۱۵۸
۲ـهمان‌مأخذ ص ۲۲۲
۳ـالبدأوالتاریخ ج ۳ ص ۶۸
۴ـهمان‌مأخذ ص ۷۸

و به گمان من همان بنای عقرقوف در پشت بغداد است که از جدیدترین نشانه‌ها در جهان است و کیخسرو را ایرانیان چنین می‌پندارند که پیامبر بود و به بلخ می‌نشست.[۱]

۱ـ تاریخ پیغمبران (سنیّ ملوک‌الارض) ص ۳۵

بلخ در آثار زردشتی

در کتاب وندیداد در فرگرد اوّل آمده است: کشورهای ایرانی واقع در شمال و مشرق ایران باستان یا ایران ویج یا آریاویج سغد یا سغدیان مرو یا مورو بلخ یا باختر...[1] است و در قسمت ۸ گوید: پنجمین کشور که من اهورامزدا آفریدم، نیسایه [NISAYA] است که بین مرو و بلخ واقع شده و اهریمن پر مرگ بر ضدّ آن آفت و شکّ و تردید پدید آورد و در بند هفتم آمده است که چهارمین کشور با نزهت که من اهورامزدا آفریدم بلخ زیبا با پرچم افراشته است اهریمن پر مرگ بر ضدّ آن مورچه و سوراخ مورچه پدید آورد.

در فرگرد دوّم زردشت از اهورامزدا پرسید و گفت: ای اهورامزدا نخستین کس که با وی سخن گفتی و دین اهورایی به وی آموختی با من بگو، اهورامزدا جم زیبا و دارندهٔ رمهٔ انبوه را می گوید و از جم می خواهد که قانون او را تعلیم دهد و جم خود را آماده نمی بیند اهورامزدا از او می خواهد که لااقلّ مخلوق او را کثیر و انبوه بسازد و آنان را پاسداری کند و به آنان سلطنت کند جم، می پذیرد و می گوید: در سلطنت من نه باد گرم، نه باد سرد، نه بیماری، و نه

۱ـ وندیداد ص ۲۲

مرگ هیچکدام نخواهد بود.[1]

اهورامزدا جم را به ساختن پناهگاهی می‌خواند یا به اصطلاح به ساختن شهری که از سرمای زمستان در امان باشد. خصوصیّات این پناهگاه یا غار یا شهر از نظر اسطورهٔ شهر سازی که شاید بلخ هم بتواند ازآن مایه گرفته باشد، جالب است.

هر چند در تاریخ افغانستان بلهیکا یا بلخ را، همان بخدی اوستا می‌داند که با استناد به اقوال محقّقین کانون رهایش و مدنیّت شاخهٔ هند و اروپایی است[2] که در آریانا و هند و فارس انتشار یافت و در عصر ودائی که آریاها در جنوب هندوکش پراکنده شده بودند.

سامیها در حوزهٔ بین‌النّهرین و آریاهای کنکه باختری در شمال هندوکش در باختر امپراطوری با شکوه و مقتدری داشتند که عبارت از همان سلطنت‌های نیرومند آریائی (پاراداتا) پیشدادی و کاوس کیانی و اسپه بلخ می‌باشد.[3]

این پادشاهان جنبهٔ پادشاهی و ربّ‌النّوعی داشتند، یعنی نیمه بشر و نیمه ربّ‌النّوع بودند، همین امر به پیدائی افسانه‌هایی دربارهٔ آنان انجامید.

پیشدادیان بلخی را در بخدیم سریرام اردو درفشان، یعنی بلخ زیبا و دارای بیرقهای بلند بررسی کرده که مؤسّس آن یما است و طبق مندرجات ودا و اوستا اوّلین پادشاه آریایی است.[4] در این باب در وندیداد آمده است:

اهورامزدا پاسخ داده (به زردشت) و گفت: نخستین کس که پیش از تو ای زردشت مقدّس باوی سخن گفتم و دین اهورامزدا دین زردشت را به وی آموختم جم زیبا دارندهٔ رمهٔ انبوه بود.

هر چند مؤلّف تاریخ افغانستان کوشیده است که واریاور جمشید را با

۱ـ همان مأخذ ص ۶۵
۲ـ تاریخ افغانستان ص ۷۰
۳ـ تاریخ افغانستان ص ۱۱۴
۴ـ وندیداد فرگرد دوّم ص ۲

بخدی یا بلخ برابر کند[1] ولی با استناد به وندیداد و بررسی آن چنین بر می‌آید که این دو شهر جدا از یکدیگر بوده‌اند و شهر بلخ جزءِ چهارمین شهر با نزهتی که اهورمزدا آفریده، ذکرگردیده است.

با وجود این مشخّصات این واریا ارگ یا شهر محصور می‌تواند بطور کلّی به شهری دلالت کند که در اسطوره‌های آریایی و آثار اوستائی بدان اشاره شده است.

ـ اهورامزدا به جم گفت: که در جهان جسمانی زمستانی نکبت بار همراه سرمای سخت[2] خواهد آمد تو باید پناهگاهی برای خود بسازی.

تو باید ای جم، یک ارگ فراهم سازی و در ازای آن هر چهار طرف یک دوش اسب باشد و در آن باید آب را در یک بستر به درازی یک هاتر جاری سازی و پرندگان را در کنار شهر و در یک چمنزار همیشه سبز و خرّم جای دهی و مسکن و عمارت مشتمل بر تالار و ایوان باشد در آنجا باید از تخمهٔ چارپایان ریز و درشت و از نژاد مردمان زیبا و حیوانات و پرندگان و آتش سرخ و سوزان جای دهی در شهری که از هر سمت به درازای یک اسپریس[3] برای سکونت مردمان و مسکن گاوان و ستوران باشد. در قسمت بالای شهر باید نُه کوچه، در قسمت میانه شش کوچه، در قسمت پائین‌تر سه کوچه فراهم شود. در کوچه‌های بالاتر سیصد جفت باید جای گیرند. درین شهر و حصار باید بوسیلهٔ حلقهٔ زرّین خود یک در با یک پنجره آماده داری که درون حصار را روشن بدارند. جم پرسید: بگو بدانم، حصار را چگونه باید بسازم، اهورامزدا گفت: ای جم پسر دیو جهان زمین را با پای خود لگد مال کن و با دستهای خود خمیر مایه بساز همچنانکه خاک را کوزه‌گر به گِل تبدیل می‌کند و آن را پهن می‌سازد.

۱ـ تاریخ افغانستان ص ۲۲۰
۲ـ وندیداد فرگرد یک ص ۲۴
۳ـ اسپریس ـ میدان تاخت اسب تا ۲ هزار گام

- جم بر طبق دستور اهورامزدا خاک را لگد مال نمود و به خمیر تبدیل کرد همچنانکه کوزه‌گر خاک را با آب می‌آمیزد و پهن می‌سازد.

- جم در قسمت بالای غار نُه کوچه، در میانه شش کوچه، در پائین‌تر سه کوچه آماده نمود، در کوچه‌های بالاتر یکهزار و در کوچه‌های میانه ششصد و در کوچه‌های پائین‌تر سیصد جفت از مرد و زن مسکن داد و سپس با حلقهٔ زرّین خود یک درب و یک پنجره درب‌وار بساخت که از خود داخل غار را روشن بدارند.[۱]

این بود خصوصیّات واریا ارگ و یا شهر مربع که در وندیداد اوستا از ساخته‌های جمشید آورده شده است.

با توجّه به یسنا و تحقیقاتی که استاد پورداوود دربارهٔ آن به عمل آورده‌اند به استناد قول تیل[Tiele] ایران ویج را در مشرق شمالی دانسته، می‌نویسد: ایران‌ویج بنا به ترتیبی که در فرگرد اوّل وندیداد آمده نخستین اقامتگاه ایرانیان است که از آنجا رفته رفته به سغد و مرو و بلخ و نیسا که میان بلخ و مرو بود و هرات و کابل و هلمند دست‌اندازی کردند. پس از آن به ممالک شمالی ایران روی آورده‌اند و بنا به تقریر دانشمند هلندی ایران ویج را باید سرزمین خوارزم یا خیوه بدانیم.[۲]

این نکته با تلاشی که نویسندهٔ محترم تاریخ افغانستان دربارهٔ اثبات آنکه ایران ویج[۳] باید سرزمین بلخ باشد، به عمل می‌آورد، مغایر است و استناد به آثار ودائی و کتاب ماهاباراته دربارهٔ لفظ ماهیکا یا باهیلکا فقط می‌تواند این نکته را روشن سازد که اقوام مذکور از بلخ به پنجاب رفته باشند ولی دلیل بر آن نیست که بلخ منشأ ظهور آریائیها باشد، بلکه ممکن است این عدّه از جای

۱- وندیداد صفحات ۸- ۳۵
۲- یسنا ج اوّل ص ۴۱
۳- تاریخ افغانستان ص ۷۰

دیگر به بلخ آمده و بعد به جاهای دیگر کوچ کرده‌اند ،همانطور که در وندیداد نیز بدان اشاره شده است.

در شاهنامهٔ فردوسی بلخ از شهرهای مرزی ایران است که سیاوش برای رهایی از دشواریهای دربار کیکاووس بدان شهر می‌آیدو با سپاه توران به سرداری گرسیوز می‌جنگد و به پدر نامه می‌نویسد که:

به بلخ آمدم شاد و پیروز بخت   به فرّ جهاندار با تاج و تخت

در داستان کاموس کشانی بلخ از شهرهای ایران است که یک قسمت از سپاه کاموس بدان جانب می‌آید.

یکی بهره زیشان فرستم به بلخ   به ایرانیان بر کنم روز تلخ

گاهی این شهر از بیداد افراسیاب روزگار تلخی می‌یابد در زمان کیخسرو و آمدن ارجاسب و شکست وی بدست گشتاسب تا زمان نوشیروان که:

همه کاخ پر موبد و مرزبان   زبلخ و ز یامین و در کر زیان

در شاهنامه از بیداد ارجاسب گوید:

شنیدستی آن داستان بزرگ   که ارجاسب آن نامدار سترگ

چه آمد ز تیمار بر شهر بلخ   که شد زندگانی بر آن بوم تلخ

بهرام و هرمز نیز در بلخ روزگاری‌داشتند ،زیرا بهرام در عصیان خویش می‌گریزد و به بلخ می‌آید.

زردشت در بلخ

حادثهٔ جالب دیگری که بلخ را نورانی می کند ظهور زردشت است. با توجّه به اینکه دانشمندان اوستا شناس را عقیده بر آن است که ظهور زردشت و ترویج دین او از خاور ایران صورت گرفته بود و در بلخ یا Bactria زردشت به دربار شهریار آنجا گشتاسب پناه برد و دینش نخست در آنجا پیروانی پیدا کرد و رفته رفته به سرزمینهای دیگر راه یافت.(۱)

در خصوص محلّ ولادت زردشت نیز اختلاف است مستشرقین پیش از بلخ باختر را ولادتگاه او می‌پنداشتند و در سر آنها انکتیل [Anquetil.De.peron] بود، امّا امروز عموماً با سنّت زردشتیان موافقت نموده او را از مغرب می‌دانند، در آذربایجان بیش از همه احتمال می‌رود. بخصوص از گزن که عربها آن را شیز می گفتند و حالا به تخت سلیمان معروف است.(۲)

همهٔ مورّخان ایرانی و تازی مانند ابن خردادبه بلاذری و ابن‌الفقیه و مسعودی و حمزهٔ اصفهانی و یاقوت و قزوینی و ابوالفداء، زرتشت را از آذربایجان ذکر کرده و به ویژه اورمیه را محلّ ولادت او دانسته‌اند. فقط طبری و پیروان او مانند ابن اثیر و میر خواند زرتشت را اصلاً از فلسطین دانسته معتقدند که وی از آنجا به آذربایجان مهاجرت کرده است.

۱ـ آناهیتا گفتار پورداود در باب اوستا
۲ـ گاتها پورداود ص ۲۳ مقدّمهٔ یسنا

محلّ بعثت: از گاتها بر می‌آید که زرتشت در سرزمینی برخاسته که هنوز به شاهراه تمدّن و تربیت نرسیده بود، راهزنی و غارت و صحرا گردی و چادرنشینی در آن متداول و آئین آریایی در آنجا رایج بوده است و مردم به گروهی از خدایان اعتقاد داشتند و به فدیه و قربانی اهمیّت زیاد می‌دادند به زراعت و پرورش گلّه و رمه اعتنا نمی‌کردند بر خلاف قسمت غربی ایران که بواسطهٔ آمیزش با آشور و بابل زودتر به دایرهٔ تمدّن پا نهاده بودند ، دانشمندان اوستا شناس را عقیده بر آن است که ظهور پیغمبر و ترویج دین او در خاور ایران صورت گرفته است.[۱]

زردشت در عصر کی گشتاسب ظهورکرد ،این پادشاه دین وی را پذیرفت با بررسیهایی که به عمل آمده این گشتاسب با ویشتاسب پدر داریوش باید تفاوت داشته باشد و مربوط به سلسلهٔ کیانیان باشد که در اوستا و کتب پهلوی و تواریخ دیگر دربارهٔ آن آمده است.[۲] و شاهان آن کیقباد کیکاووس ،کیخسرو ، کی لُهراسب کی گشتاسب‌اند که در جای دیگر بدان خواهیم پرداخت. شهادت زردشت به دست یک تن تورانی در آتشکدهٔ بلخ به نام براتروک‌رش [Bratrok-resh] در روز خرداد ماه اردیبهشت در سن ۷۷ سالگی انجام گرفت و تا آن روز چهل و هفت سال از رسالتش گذشته بود.[۳]

در باب کیان و شاهنشاهی آنان چنین آمده است: بنابر روایت فردوسی چون تخت شاهی از گرشاسب خالی ماند زال از مازندران نشان کسی خواست که شایستهٔ تخت شاهان باشد و ایشان یکی از تخمه فریدون بنام کیقباد را نام بردند که نشستش به البرز کوه بود پس زال رستم را نزد او فرستاد و پیام زال بگزارد و قباد شاهی پذیرفت و جنگی به سرداری رستم با افراسیاب کرد و افراسیاب تاب مقاومت نیاورد ناچار از پشنگ درخواست که تقاضای صلح با

۱ـ مزد یسنا ص ۶۴

۲ـ برای بررسی بیشتر به مزد یسنا ص ۶۴ تا ۸۰ مراجعه شود.

۳ـ یشتها پورداود ص ۲۷۲

ایرانیان کند و قرار بر آن نهادند که جیحون مرز ایران و توران باشد که پایتختش استخر بود.

پس از کیقباد ـ کیکاووس به تخت می‌نشیند و کشور را از هجوم بیگانگان حفظ می‌کند ـ امّا او مردی تندخوی و سخت‌گیر بود. دیوان را به اطاعت آورد و ایشان را بر آن داشت که بر البرز کاخی بزرگ برای او از سنگ و آهن و مس و سرب و سیم و زر برآرند و آرزو کرد که از این کاخ به آسمان رود امّا با همراهان سرنگون بر زمین افتاد. بعد سیاوش و بعد کیخسرو و لُهراسب و گشتاسب به سلطنت کیان می‌رسند و در همین دوره است که فروغ ایزدی زردشت همه جا می‌تابد.

پیشدادیان

کلمهٔ پیشدادی و جمع آن پیشدادیان منسوب است به پیشداد و بر دسته‌ای از شاهان اطلاق می‌شود که میان دورهٔ کیومرث و کیقباد زندگی می‌کرده و بر ایرانشهر حکمروایی داشته‌اند. کلمهٔ پیشداد معادل یک کلمهٔ اوستایی به همین معنی، که عبارت است از پَردات، مرکب از دو جزءِ پَر یعنی پیش و دات، که به معنی آئین و قانون و مخلوق آمده است.

بدین ترتیب که بسیاری از محقّقان آن را پیش از آئین یا نخستین کس که آئین آورد و بعضی نخستین مخلوق ترجمه کرده‌اند.(۱)

به عقیدهٔ استاد کریستین‌سن کلمهٔ پیشداد اصلاً اسم هوشنگ بوده سپس لقب او گردیده و سرانجام عنوان دسته‌ای از پهلوانان اوستایی در متون پهلوی شده و آخر کار نام سلسله‌ای از شاهان داستانی ایرانی گشته است.

در بعضی از کتب اسلامی شاهان ایران از هوشنگ آغاز شده است ولی چون در شاهنامه و اغلب تواریخ قدیم کیومرث نخستین بشر اوستایی اوّلین شاه پیشدادی شمرده شده است. بنا بر این وی را اوّلین شاه داستانی به شمار می‌آورند.

با توجّه به داستانهای اسطوره‌ای که دربارهٔ شهر بلخ آمده است و کیومرث را شاه بلخ و معمار آن به حساب آورده‌اند، می‌باید عظمت و شهرت پیشدادیان

۱ـ حماسه سرایی در ایران ص ۳۹۷

که با کیومرث آغاز می‌شود تا زمان کیانیان در شهر بلخ بوده باشد.

در بررسی‌های دیگری که با توجّه به گفته‌های یشتهای اوستا و سرودهای ودایی به عمل آمده است از یما نیز نام برده‌اند و او را از پادشاهان پیشدادی خوانده‌اند که قبل از اوستا و پراکنده شدن آریائیها از بلخ، حکومت عدل و داد در بخدای سریرام (بلخ زیبا دارای بیرقهای بلند شاهی) ترتیب داده بودند.(۱)

بعد از اینکه هزار سال از سلطنت یما گذشت، هرمزد به پادشاه خبر داد: «سرمای شدیدی خواهد آمد و کوهها را برف زیاد خواهد گرفت و برای اینکه به او اذیّت نرسد به او هدایت کرد که مأمنی برای خود درست کند.

یما به راهنمایی هرمزد محوّطه وارا [Vara] که هر ضلع آن یک دوش اسب طول داشت ساخت و آن را با آب رودخانه‌ها آباد کرد به دورادور محوّطه حصاری بلند کرد و بدان دروازه‌ای نشاند و آنگاه زیباترین مردان و زنان که دارای قامتهای بلند و بنیهٔ توانا بودند با یک تعداد جفت حیوانات و پرندگان که از همه مقبول‌تر و قشنگ‌تر بودند و بهترین اقسام میوه‌جات و تخمهای نباتات را با خود گرفته داخل محوّطه شد. این محوّطهٔ بزرگ با بروج و حصار این سرزمین امن و امان همان بخدی (بلخ زیبا با بیرقهای بلند) است.

اوستا باز با کلمات ساده، زندگانی داخل محوّطه یما پادشاه را چنین ترسیم می‌کند: که در آنجا هیچیک از انواع بدخلقی، بدگویی، مناقشه، ضرر و فریب و نقص و بدی و هیچ بدرنگی که اهریمن باشد، دیده نمی‌شود و زندگی سراسر شاد خواهد بود و زندگی مردمان سرشار از خوشی است و بعد از هر چهل سال دو فرزند، یکی دختر و یکی پسر از هر جفت انسان متولّد می‌شود.

آنچه در اوستا می‌آید ودا نیز آن را تأیید می‌کند ولی لهجهٔ اوستا جنبهٔ دینی دارد و یما گاهی به شکل انسان و گاه با خودی بلند ترسیم می‌شود.

یما اصلاً اوّلین شاه بزرگ و نیرومند آریایی باختری و یا مؤسّس سلالهٔ پارادتا (پیشدادیان) بلخی می‌باشد ودا او را سرود ویدی (ویواسوات) خوانده

۱- تاریخ افغانستان ص ۲۱۷

به معنی آفتاب طالع و اوستا ویوانگانا یاد کرده‌است. دختر خرد او یامی و دختر کلان او آریا نام داشته و مقصود از وارا همان ارگ شاهی است که بار اوّل بیرق سلطنت آریایی برفراز آن بلند شد و با آبادیهایی که در اطراف آن به عمل آمد شهر زیبای بلخ بخدی اوّلین پایتخت قدیم آریانا عرض وجود کرد یما به مجرّدی که به سلطنت رسید به کشیدن نهرها پرداخت مردم را به کشاورزی و درختکاری دعوت کرد و موضوع انتخاب زنان و مردان سالم و زیبا مورد توجّه بود.

پیشدادیان بلخ

در یشتهای اوستا اوّلین گروه پادشاهان آریایی پارادتا (پیشدادی) یاد شده است این پادشاهان اوّلیه مؤسّس عدل و داد و تهذیب می باشند و به پیشدادیان بلخ معروفند و نظام عدل و انصاف بدست ایشان در بخدی (بلخ) گذاشته شده است.

نام بعضی از پادشاهان پیشدادی در سرود ویدی مثلاً (یاما) که در اوستا یما اسم برده شده است نشان می‌دهد که این شاهان از عصر اوستا قدیمتر بوده‌اند و به شهادت دو منبع ویدا و اوستا دلیل بر این است که پادشاهان خاندان پیشدادی و کاوی (کیانی) قبل از اینکه آریاهای کتله باختر متفرّق شوند با هم یکسان سلطنت می کردند.

این شاهان جنبه پادشاهی و ربّ‌النّوعی داشتند و نیمه بشر و نیمه ربّ‌النّوع بودند همین امر به پیدایش افسانه‌هایی دربارهٔ آنان انجامید.

پیش از یما مؤسّس دودمان پارادتا (پیشدادی) پادشاهی بنام هوشیانا از تخمه و نژاد اورفا بود که در منابع جدید از آنها هوشنگ و طهمورث ساخته‌اند و در اوستا نیز ذکر شده است.

پیشدادیان بلخ را (بخدیم سریرام اردو درفشان) یعنی بلخ زیبا دارای

بیرقهای بلند و مؤسّس آن یاما کشائتا (یاما پادشاه اعلی و قشنگ) آورده‌اند.

طبق مندرجات ویدا و اوستا اوّلین شاه آریایی یما یاهوما ربّ‌النوع مشروب کوهی است، می‌گویند که یما پسر وی والگانا است و اوّلین کسی است که عصارهٔ نبات هوما را چشیده است و بر اثر این اقدام نیک یمای قشنگ در خانهٔ او تولّد یافت و سرور اقوام شد و از همهٔ کسانی که آفتاب را دیده‌اند، مشهورتر گشت و به مقام شاهی رسید و اوّلین کسی است که اورمزد آئین زردشت را به او گفته، از تذکّرات اوستا دانسته می‌شود که یما پادشاه نسبت به زمان ظهور زردشت خیلی پیشتر بود چنانکه در مقابل پرسش زردشت از اهورمزدکه اوّل عقیده و آئین را به کی تلقین کردی، هرمزد می گوید: اوّل به یمای اعلی حرف زدم و چون یما خود را مستعد تبلیغ مذهبی ندید هرمزد او را حامی، نگهبان و حکمفرما و پادشاه گروه مردمان معیّن کرد تا به آبادی خاک پردازد و یما عهد پادشاهی را به کمال خویش قبول کرد، عهده‌دار شد تا در کثرت نفوس مخلوقات و سرسبزی رهایشگاهشان کوشش کند.[۱]

سرود ویدی اورایلما (یاماراچان)، یاما را پادشاه بزرگ خوانده‌است. اوستا او را یما (یما خشای، یمای قشنگ، یمای درخشان شبان خوب) یاد کرده و شاهنامه‌ها و منابع دورهٔ اسلامی از یاما جم ساخته‌اند و شید را که به معنی درخشان است از جمله صفتهای یاما می‌شناسند و جمشید ساخته یاما صاحب چند شیئی معروف بود اوّل عصای سلطنت دوّم نگین سلطنت سوّم گاوآهن، چهارم شمشیر پنجم جام.

با عصا زمین را برای ساختن قصر (وادا) و تعمیر شهر بخدی معیّن کرد اوّلین پایتخت آریانا وقتی که یاما به سلطنت رسید در اثر امر اهورامزدا شروع به ساختن این پناهگاه کرد و وارا قطعه قصر یا ارگ شاهی است که جمشید سنگ تهداب[۲] آن را به دست خود گذاشت. در فرگرد دوّم وندیداد در بارهٔ جزئیات

۱ـ تاریخ افغانستان ص ۱۶۷

۲ـ سنگی که در آن آب جمع می‌شود

قصر و ارگ شاهی سخن رفته و همین محلّ است که به شهر بخدی در آمده است.

بعد از دورهٔ پیشدادیان دورهٔ کیانی در بلخ فرا می‌رسد به عقیدهٔ استاد پورداوود کاوی که همراه اسامی کیخسرو و کیقباد آمده است نام سلسلهٔ کیانی است که در باختر سلطنت داشته از همین کلمهٔ کاوی می‌باشد ـ جای شبهه نیست که کاوی اسم دسته‌ای از پیشوایان دیویسنا بوده و کاوی و کی هر دو یکی است.[۱]

کی عنوانی است که به شاهان خاوری ایران داده‌شد، مانند خشایثی که لقب شاهان ماد و هخامنشی بوده است و اهمیّت این دسته از شاهان مشرق ایران که در آثار ودائی نیز از آنان نام می‌برند با ظهور زردشت در زمان گشتاسب یا کی‌گشتاسب شکل خاصّی می‌گیرد و با توجّه و بررسی منابع و روایات ملّی بعد از پیشدادیان، کیانیان به سلطنت مـی‌رسند که کاملاً ایرانی هستند و چنین می‌نماید که‌از هند و آریایی، شاخه‌ای رسته و پَر و بال گرفته است.

از طرفی به دلیل همانندی اسمی ویشتاسب حامی زردشت و ویشتاسب پدر داریوش بزرگ بحث‌هایی برانگیخته شده است تا گروهی کیانیان را از هخامنش یا هخامنشیان بدانند. تحقیقات هرتل و هرتسفلد برای اثبات چنین نظریه‌ای بوده است، ولی کریستین‌سن برخلاف این دو دلائلی دارد.[۲]

پادشاهان داستانی و اساطیری در یشتها هیچگاه با لغت کی یاد نشده‌اند این عنوان یکی از عناوین ایرانی و متعلّق به پادشاهانی است که نخستین آنان کوات [Kavata] کیقباد از پادشاهان مقدّم بر زردشت ولی نزدیک به عهد اوست بعد کاووس که نفوذی در مشرق ایران داشت و شهرتش نیز به درّهٔ سند رسیده بود چون در ریگ‌ودا نیز نام او آمده است. بعد کی‌سیاوش است که اگر چه به روایت فردوسی شاه ایرانشهر نبود ولی چون در اوستا به عنوان کوی ـ شاه آمده

۱ـ گاتها تحقیق پورداود ص ۹۴

۲ـ حماسه سرایی در ایران ص ۴۸۶ برای اطّلاع بیشتر به کیانیان اثر کریستین‌سن مراجعه شود

است باید او را مانند کیان دیگر از شاهان خاور ایران به حساب آورد و چون در این بحث از شهر بلخ سخن به درازا می کشد و از شهر و شهر سازی اسطوره‌ای نیز حرفهایی به میان می‌آید ناگفته نباید گذاشت که در مینوی خرد سیاوش را بانی گنگ دژ یا قلعهٔ گنگ دژ می‌شناسد و عین این روایت در شاهنامه موجود است. دژ گنگ[۱] در اوستا بنام گنگهه یاد شده است و این دژ معبد ناهید بود. توس پهلوان از اردویسور آناهیت خواست تا در آن بر پسران ویسه تو رانی پیروز شود و همینطور پسران ویسه برفراز گنگ قربانیهایی می کنند تا پیروزی او را بر توس تأیید کند و هر دو بار گنگهه با صفت برافراشته و مقدّس یاد شده در آثار پهلوی نیز از آن نام برده‌اند و از این مآخذ چنین برمی‌آید که گنگ دژ آنسوی دریای وُوروکش [Vurukaska] در میان کوههایی که یکی از آنها کوه سیجیدار [Sitegidar]است که رود پیدامیان از آن می گذرد و به قول بندهشن و دینکرت رستاخیز ایران از این دژ آغاز خواهد شد.

گنگ دژ را گویند که دسمند و پایمند و گویا و خموش و همیشه بهار است و در آغاز بر سر دیوان بود کیخسرو آنرا بر زمین نشاند. آنجا هفت دیوار است-زرّین و سیمین و پولادین و برنجین و آهنین و آبگینگین (کریستن سن به معنی جواهرنشان معنی کرده است) با هفتصد فرسنگ راه‌اندر، میان پانزده درب. بدانست که از دربی به درب دیگر است به بیست و دو روز بهاری و پانزده روز تابستانی شاید شدن...[۲]

در میان این دژ چهارده کوه و هفت رود شنا کردنی است و زمین آن به حاصلخیزی چنان است که در یک شب علف به قامت آدمی می تواند رست.

مسافت یک در تا دری دیگر هفتصد فرسنگ است و در آنجا کانهای بزرگ از زر و سیم و گوهرها و چیزهای دیگر است. سیاوش گنگ دژ را به فرکیانی بر سر دیوان ساخت و کیخسرو آن را به تصرّف آورد و پادشاه آن پشوتن جاودان و

۱ـ حماسه سرایی در ایران ص ۵۱۳
۲ - حماسه سرائی در ایران ص ۵۱۴

فرتوت ناشد نیست. ساکنان گنگ دژ همواره خرّم و سرفراز و دیندار و نیکو کارند و به ایرانشهر باز نخواهند گشت مگر در آن هنگام که پشوتن آنان را به فیروزی به جنگ دشمنان ایرانشهر آورد و در روزشمار پیروزی اهرمزد و امشاسپندان و نیستی دیوان را فراهم کند. این مطلبی است خلاصه در باب گنگ دژ که در حماسه سرایی در ایران به نقل از کتاب کیانیان کریستن سن صفحهٔ ۸۲-۸۴ آورده شده است. استاد صفا در نتیجه گیری بر این عقیده‌اند که ور جمشید در داستان گنگ دژ اثر گذاشته و می‌توان پنداشت که افسانهٔ گنگ دژ زماناً مقدّم بر افسانهٔ کاخ کاووس است.

در آبان یشت فقرهٔ ۴۵ راجع به کاووس گوید: کاووس دلاور و دانا به اردویسور آناهیتا که ربّ‌النوع آب در بالای کوه ارزیفی [Eresifya] است، صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی داد و خواهش کرد که بر تمام ممالک حکمفرمایی کند و فرمانش بر تمام انسانها دیوان و جاودان و پریان و کوران و کران جاری شود.

در داستانها آمده است که: کاوی گواتا (کیقباد) رمه‌های زیاد داشت و در جوانی خودش رمه‌ها را گرفته و در دامنه‌های کوه اوش داشتار یا البرز که در ۳۰ کیلومتری جنوب بلخ واقع است می‌چراند که ناگاه دو باز سفید از هوا پیدا شدند و تاج طلایی را که در چنگال خود گرفته بودند بر سر گواتای جوان گذاشتند گواتا (قباد) از این پیش آمد متحیّر شد و چوپانها را از دور و نزدیک و شاخه‌های کوه صدا زد، پیر مردی که در میان چوپانها بود آمدن بازها و آوردن تاج را لطف یزدانی و فرّ شاهی کیانی تعبیر نمود و فوراً به کاوی گواتا بیعت کرد و دیگران از او متابعت کردند و گواتای جوان را به شهر بلخ (بخدی) مشایعت کرده بر تخت نشاندند و در داستانهای حماسی هم تصریح شده که بعد از وفات گرشاسب تخت سلطنت خالی بود و رستم به کوه البرز رفته و کیقباد پادشاه را از آنجا آورد.

م-ن دهاله آورده: که باختر مرکز پادشاهان کاوی بود، کاوی بوسان کاوه

بوساکی کاووسی پسر کیقباد بعد از پدر بر تخت بخدی نشست. آبان یشت فقرهٔ ۴۵ راجع به کاوه بوسا (کیکاووس) گوید: که وی دلاور و دانا و به اردویسور ربّ‌النوع آب بالای کوه ازریفی صد اسب هزار گاو و ده‌هزار گوسفند قربانی کرد و خواهش نمود که بر تمام ممالک حکمفرمایی کند. آناهیتا این خواهش را پذیرفت. هنوز داستانهایی را که کیکاووس بالای کوه البرز هفت قصر ساخته بود، موجود است. داستانها می گویند که کیکاووس بالای کوه البرز هفت قصر ساخته بود که یکی از آنها هر پیر را که در آن پای می نهاد، به جوانی باز می گرداند. این هفت کاخ یکی از زر و دو از سیم و دو از پولاد و دو از آبگینه، و از این درّه بر دیوان مازندران حکمروایی می کرد و در بند هشن نیز از این کاخ سخن رفته و چنین آمده است: کاخ **کی اوس** مرکّب از چند خانه بود، خانه‌ای زرّین که کی‌اوس در آن می‌زیست، دو کاخ آبگینه‌ای که اصطبل و اسبان او بود و دو خانهٔ پولادین برای گلّه‌های او و آنچه از خوردنی و آشامیدنی در این جای بود آدمیان را حیات جاوید می‌داد، و اگر پیری از یک درب آن در می‌آمد از دیگر به صورت جوانی پانزده ساله بیرون می‌رفت.

فردوسی کاخ کاووس را بر کوه البرز بدینگونه وصف کرده است که: اندر آن دو خانه برای اسبان و استر عمّاریکش بود و دو خانه از آبگینه مرصّع به زبرجد تا جای خرام و خورش باشد و گنبدی از جزع یمانی تا نشستنگه مؤبد شود و دو خانه از نقرهٔ خام تا سلیح نبرد در آن جای دهند و یک خانه از زر برای نشست خود که بر او از پیروزه نگار کرده و در ایوانش یاقوت بکار برده بودند.

این کاخ چنان بود که در آن نه شب می‌افزود و نه روز می کاست و همواره بهار بود نه تموز پیدا و نه دی آشکار، هوایش عنبرین و بارانش شکّ‌آمیز می‌بود، در این جایگاه کاووس از درد و غم و رنج آسیبی نمی‌دید و رنجها همه بر تن دیوان می‌رسید.[1]

در باب ازریـفی که یکی از قلل البرز بود عقیده‌دار مستتر است ولی

۱ـ حماسه‌سرایی در ایران ص ۵۰۳

دانشمند دیگر دو هاله این کوه را به احتمال یکی از قلل جبال بلخ [۱] تصوّر کرده و آقای کهزاد در تاریخ افغانستان آورده که اهالی بلخ بدون اینکه اسم پادشاه به یادشان باشد نقل می‌کنند که پادشاهی در زمان قدیم باغ و قصری بالای کوه‌البرز ساخته بود و آب مشک‌آلود در پشت خرهای قشقه‌دار بالا می کرد. [۲]

بدین ترتیب بعد از کاووس-سیاوش و کیخسرو و لُهراسب که آغاز پادشاهی اسپه‌ها است و دنبالهٔ کیانیان کی‌گشتاسب و بهمن که دوره‌های تاریخی آغاز می گردد و با آمدن اسکندر دارا شکست می‌خورد و گفتگوهای دیگری پیش می‌آید و حکومت کیانی بلخ وارد عرصهٔ تاریخ می گردد.

کی‌لُهراسب بنا به روایت فردوسی به دست کیخسرو نژادش آشکار شد و تخت شاهی را از کیخسرو یافت و بزرگان با او بیعت کردند او در روز مهر از ماه مهر تاج شاهی بر سر نهاد و در بلخ شارستانی برآورد و آتشکده‌ای بنام برزین ساخت (آذر برزین) و گشتاسب که از پدر آزرده بود به روم رفت و کتایون دختر قیصر را بزنی گرفت و در آخر نزد پدر بازگشت و لُهراسب سلطنت را بخواهش وی بدو بخشید و خود به نوبهار بلخ رفت و موی فروهشت و به ستایش داور پرداخت و چون زردشت دین آورد او نیز پذیرای آئین وی گشت تا در یکی از حملات ارجاسب تورانی گشته شد پادشاهی لُهراسب ۱۲۰ سال بود. [۳]

امّا نام گشتاسب پیش از پادشاهان دیگر کیانی در متون اوستایی و پهلوی آمده است چون به عهد او زردشت دین خود را به مردم فرو خواند و گشتاسب دین را پذیرفت و بر سر این کار جنگی بین او و ارجاسب اتّفاق افتاد که ارجاسب بدست اسفندیار پسر گشتاسب کشته شد. لُهراسب و گشتاسب هر دو به صفتهای دارندهٔ اسبهای تندروی رمنده شهرت داشته‌اند.

۱ـ حماسه‌سرائی در ایران ص ۵۰۲
۲ـ تاریخ افغانستان ص ۲۴ و ۲۸۳
۳ـ حماسه‌سرایی در ایران ص ۵۲۵

اسب که دارای نیروی یزدانی است وجودی اسرارآمیز نیمه خدایی دارد چنانکه در پاره‌ای ممالک خدای اسب وجود داشت.مثلاً نزدیونانیان پوزئیدون خدای آب در شکل اصلی‌اش و نزد ایرانیان در رابطه با خدای خورشید (میترا و آناهیتا) دیده می‌شود این الهه همچون اسب قوی نیرومند است و پرورشگاه او بلخ به لقب زرّین اسب [Zariasp] که به معنی با اسبهای زرّین است نامیده می‌شود.(۱)

گشتاسب و زنش هوئتوسا [Huitaosa] یا آتوسا دین زردشت را پذیرفتند. در یکی از قطعات مفقود اوستا بنام ویشتاسب ساست نسک [Vishtasp.Sast.Nask] از کی ویشتاسب به تفصیل سخن رفته و بسیاری از اشارات که در کتاب هفتم دینکرت در باب این کی ملاحظه می‌شود از آن کتاب نقل شده است. دین اهورایی در سی سالگی زردشت بدو الهام شد و گشتاسب ده سال بعد آن را پذیرفت. امشاسپندان و آتش اورمزد بر گشتاسب ظاهر شدند و او را به پذیرفتن و پراکندن مزدیسنا بخواندند و او زن خود هوتوس [Hutos] را بر این کار آگاه ساخت.

برای گشتاسب واقعهٔ دیگری نیز از این قبیل روی داد که روح یکی از مقدّسان بنام [Srit] سریت که از گروتمان (بهشت) آمده بود بر گردونه‌ای با شکوه که خود بخود حرکت می‌کرد بر ویشتاسب ظاهر شد و او را از وجود دیوی سهمناک خبر داد آنگاه این گردونه بدو بهره شد یک بهره جسمانی و یک بهره روحانی،آن را که جسمانی بود گشتاسب سوار شد و با آن در میان نوذریان رفت و بر آن که روحانی بود سریت بر نشست و به گروتمان بازگشت.(۲)

و به قول استاد معین: ما می‌توانیم منظرهٔ عجیبی را که قریب ۳۲۰۰ سال پیش از این در شهر بلخ پایتخت باختر تشکیل یافت در نظر مجسّم کنیم: پادشاه و درباریان منتظر استماع بیانات واعظ بزرگی می‌باشند که می‌خواهد به

۱ـ آرمان شهریاری ایران ص ۲۳۱
۲ـ حماسه سرایی در ایران ص ۵۳۱ به نقل از دینکرت کتاب ۷ فصل ۶ فقره ۲۴

آنان تعلیم جدیدی آموخته ایشان را به راه بهتری هدایت نماید سخنان زردشت به قوّهٔ عقل و فصاحت در شاه اثر می کند همانطور که در یسنای ۳۰ فرموده است.[۱]

در اینجا باید متذکّر شد که خبر دقیق منزوی شدن لُهراسب در معبد بکلّ تحت نفوذ مذهب بودایی است. چه‌در تاریخ ایران در هیچ قرنی سراغ نداریم که پادشاهی در معبدی منزوی شده باشد. گذشته از اینکه آئین مزد یسنا هم با انزوا و ریاضت سر و کار ندارد باید دانست که خود ساکیامونی که بعدها به بودا ملقّب شد و از شاهزادگان بود سالها انزوا اختیار کرد و داستان افسانهٔ وی با بوداسف و بلوهر به ایران نیز سرایت کرد.

با توجّه به اینکه سه آتشکدهٔ مشهور و مهمّ در سه ناحیه قرار داشت که هر یک به طبقه‌ای از اصناف مخصوص بوده ابن‌بلخی در فارسنامه آورده‌است: زردشت در زمان گشتاسب اوّل آتشکده‌ای که ساخت به بلخ، دوّم به آذربایجان و سوّم آتشکده به استخر بود[۲] بنابر این، این افتخار باز به بلخ داده می‌شود که اوّلین آتش مقدّس در این شهر باستانی برافروخته شد و فردوسی جای آتشکدهٔ نوش‌آذر را در بلخ آورد. و گوید:

شهنشاه لُهراسب در شهر بلخ بکشتند و شد روز ما تار و تلخ
وز آنجا به نوش آذر اندر شدند ردّ و هیربد را همه سر زدند

در منظومهٔ اردای ویرافنامه داستان جالبی نقل شده، شاعر گوید:

بهر کشور از این حال آگهی شد که در ایران روا دین بهی شد
سوی هندوستان شد آگهی زین که در ایران کسی نو میدهد دین
به هند اندر حکیمی بود خواجه که او را نام بد خیگرنگهاجه

آنگاه مطلب را به قصّهٔ خیگرنگهاجه دانای هندی با زردشت که داستان نیمه ـ

۱ـ مزد یسنا ص ۱۹۷
۲ـ فارسنامه ص ۵۰

مستقلی است ربط می‌دهد. نسخ این داستان کمیاب است امّا موضوع آن معروف و از این قرار است:

در هند پیری دانا و حکیمی معروف بود به نام خیگرنگهاجه- پس از شنیدن شهرت دین زردشت نامه‌ای به گشتاسب نگاشت و او را از گرویدن به دین پیامبر نو ملامت کرد بنابر پیشنهاد گشتاسب دانای هند با گروهی از پیروان خود به بلخ آمد تا در دربار کی گشتاسب با زردشت مناظره کند. دانایان از هر گوشه و کنار برای استماع مناظرهٔ دینی جمع شدند، زردشت آنچه که دانای هند می‌خواست بپرسد از پیش پاسخ گفت و در خواندن نسکی از اوستا مسائل مشکل فیلسوف برهمن حلّ شد خیگرنگهاجه مجاب گردید و بزرگی و عظمت پیامبر را دریافت و بدو ایمان آورد و از پیروان غیرتمند او گردید.

زردشت یک مجلّد اوستا بدو بخشید و او خود دین الهی را در هند رواج داد و هشتاد هزار کس طریق دین راستین را پذیرفتند و جشنی به یادگار این واقعه برپا کردند. در ضمن اشعار این داستان ادّعا شده که از مأخذ پهلوی به رشتهٔ نظم پارسی کشیده شده است.[1]

با توجّه به پدیده‌های فرهنگی که در بلخ از زمان زردشت روی داده است ملاقات اشو زردشت را با گشتاسب و پذیرفتن دین او را قطعی می‌سازد با استناد به قول محقّقینی چون گایگر و دکتر فن اشپیگل[2] چنین آمده: که وقتی زردشت در مجلس شاهی در بلخ حاضر شد سی نفر از علمای باختری طرف راست و سی نفر کران چپ نشسته بودند و مدّت سه روز مباحثه و مشاجره طول کشید تا آخر زردشت همهٔ علما را قانع ساخت و ویشتاسب به آئین اوگروید. این را هم می‌گویند که پادشاه تردید داشت، زردشت کوشید ملکهٔ باختری را پیرو آئین خود سازد و در اثر نفوذی که در ملکه داشت آئین زردشت در شاه و اطرافیانش اثر گذاشت و پسر ویشتاسب سپنتودات (اسفندیار) و وزیر، دین

۱- مزد یسنا ۴۷۹

۲- مؤلّف مدنیّت ایرانیان شرقی و گشتاسب نقل از ص ۲۵ تاریخ افغانستان

زردشت را پذیرفتند بجز این خاندان خاندان معروفی بنام هوگوا [Hvogva] بود که از خاندان قدیمی باختر بشمار می‌رفت در عصر ویشتاسب وزیر پادشاه باختری بنام جاماسب از همین خانواده بود که او و برادرش فراسوشترا دین زردشت را پذیرفتند.[۱]

مؤلّف تاریخ افغانستان با استناد به قول گایگر مؤلّف تمدنهای ایرانی شرقی گوید: در نسخهٔ اوستایی که در قرن ۸ مسیحی نوشته شده و از سمرقند بدست آمده‌است: سپنتو دات (اسفندیار) پسر گشتاسب در بخل بامیک شهر نوازک را بنا نهاد و در آنجا آتشکدهٔ وهران را بنا کرد و نیزهٔ خود را در آنجا نصب کرد. با توجّه به اینکه بلوشه نوازک رانین بک خوانده و گنبد معنی کرده است، بعضی برآنند که این شهر نویده [Navhidch] در ۳۰ مایلی شمال بلخ کنار رودخانهٔ اکسوس قرار داشت و شهر سرحدّی بود و سر راه بلخ و سمرقند افتاده بود.[۲]

در نیمهٔ قرن ششم پیش از میلاد [Kephalion] کفالیون از کتزیاس طبیب یونانی اردشیر دوّم هخامنشی (۴۰۴ـ۳۶۱ ق) که چندین سال در دربار پادشاه مذکور بسر برده بود نقل می‌کند که زردشت معاصر پادشاه آشور نینوس [Ninus] است و زنش سمیرامیس بوده است و داستانی از لشکر کشی این پادشاه آشور به ضد شاه باختر (بلخ) که زردشت نام داشت ذکر می کند.

آمینی مارسلن مورّخ رُم که در سال ۳۳۰ م ـ می‌زیست و خود در ایران بوده است مانند اگاسیاس زردشت را از باختر دانسته و معاصر هستاسیس می‌شمرد ولی تردیدی ندارد که هستاسیس همان پدر داریوش است.[۳]

۱ـ تاریخ افغانستان ص ۲۵
۲ـ تمدن ایرانیهای شرقی ص ۲۵۳ و ۲۳۱ تألیف گایگر
۳ـ گاتها تحقیق پورداوود ص ۲۷

بلخ تاریخی

بسیاری از محقّقین دربارۀ جنگ آشوریها با بلخی‌ها و همچنین کتیبه (تیگلات پیلسر) چنین معتقدند که آشوریها بعضی از نواحی آسیای میانه را مطیع خویش ساختند.ولی ک-پ پاتکانوف در قرن گذشته با اطمینان ثابت کرده که قشون آشور در جهت مشرق از کشور ماد نگذشتند.[1]

دیودوروس از کتزیاس که پزشکی یونانی در دربار هخامنشیان بود ،نقل می‌کند:که زردشت پادشاه بلخ رقیب و معاصر پادشاه آشور (نینوس) و زنش سمیرامیس بوده‌و باتوجّه به اینکه کتزیاس هفده سال در دربار ایران مقیم بوده است چنین نقل می‌کند :

... پس از آنکه نینوس پادشاه آشور و بنیانگذار شهر نینوا مملکت بابل و هندوستان را بگرفت و بر شاه ماد فرنوس [Pearnus] که شاید فره ورتیش باشد پیروز شد ، چون میل جهانگیری داشت رفته رفته ممالک آسیا را به استثنای بلخ و هند در مدّت ۱۷ سال بدست‌آورد . کوششهای نینوس برای بدست آوردن مملکت بلخ بیهوده ماند.راه دشوار این سرزمین و مردمان جنگاورش او را نومید ساخت چندی دست از جنگ کشید و به سوریه بازگشت و در آنجا شهر نینوا را ساخت پس از چندی بیاد بلخ افتاد و با توجّه به تجربه پیش، لشکر بزرگی بیاراست با هفتصدهزار پیاده و بیش از دویست و ده‌هزار سواره و ده‌هزار و

۱ـ ایران در دورۀ نخستین شاه هخامنشی ص ۱۳۸

ششصد گرد و نه زره‌پوش رهسپار دیار بلخ گردید در میان شهرهای بزرگ پایتخت کشور بلخ شهر بلخ بواسطهٔ بزرگی برج و بارو از همهٔ شهرهای دیگر امتیاز داشت.

پادشاه بلخ اوخسیارتس [Oxyartes] (شاید هوخشـتر باشد که یونانیها او را کیاکسار می‌نامند) با پیکار سخت آشوریها را به فرار کشاند. امّا انبوهی سپاه آشور کار را دشوار کرد ناچار بلخی‌ها بازگشتند و در شهر بلخ حصار گرفتند و کشور بلخ رفته رفته از پرتو برجها و ابزارهای جنگی خود بیشتر پایداری کرد. آشوریها شهر را محاصره کردند و این محاصره به درازا کشید. مردی از سپاهیان آشور آرزومند دیدار زنش گردید. کسی از پی او فرستاد این زن زیبا و با هوش و دلیر سمیرامیس نام داشت. از برای سفر چند روزهٔ خود از آشور به بلخ جامه‌ای در بر کرد که کسی نمی‌توانست او را تشخیص دهد این جامه که بدن را از آفتاب حفظ می‌نمود به بدن وی هنگام حرکت زحمتی وارد نمی‌آورد. چون به بلخ رسید، وضع محاصرهٔ شهر را بیازمود و دریافت که از کدام طرف قلعه استحکامات کمتر و دفاع اهل قلعه سست‌تر است آنگاه با چند تن از جنگاوران از همان طرف به حصار شهر در آمد و اشاره به هجوم نمود و شهر بدست آشوریها افتاد. مینوس پس از آن شیفتهٔ حسن و جمال سمیرامیس شد از شوهرش ممونس [memones] درخواست کرد که زن خویش بدو رها کند و در عوض دختر خود لوزان [Losane] را به وی بخشد شوهر به چنین سودائی تن در نداد. پادشاه او را ترسانید از اینکه چشمهایش را در خواهد آورد و شوهر بیچاره از بیم، خود را به ریسمان آویخت. مینوس پادشاه آشور سمیرامیس را بزنی گرفت و سیم و زر فراوان در بلخ بدست مینوس افتاد. از سمیرامیس پسری آمد، نینیاس [Ninyas] نام پس از چندی مینوس بمرد چون پسرش خردسال بود خود سمیرامیس به سلطنت رسید. (کلود سنت‌ایو نویسندهٔ فرانسوی عین این ماجرا را بصورت رمانی نگاشته است.)

کتزیاس طبیب اردشیر هخامنشی از سنگ نوشتهٔ داریوش در بیستون

دیدن کرد وی می‌دانست که این کوه گلستانوس (بیستون) نام دارد و حریم بغ مهست فارسی است و او را زنوس خواند. کتزیاس این یادمان را به شهربانو سمیرامیس آشوری نیم افسانه‌ای نسبت داده است.(۱)

وقتی به قول کتزیاس منوس پادشاه آشور بر شاه ماد فرنوس پیروزشد، چون میل جهانگیری داشت به ممالک آسیا به استثنای بلخ و هند توجّه کرد و در مدّت هفده سال آنجا را گرفت، امّا از گرفتن بلخ به دلایلی که گذشت نومید شده بود ولی ممکن است که عمّال و جاسوسان آشور در این زمان در باکتریا نفوذ می‌کرده‌اند. از بایگانی پادشاه آشور قطعه‌ای از یک نامه به مضمون زیر بدست آمده است: نویسندهٔ نامه شخصی بابلی است که عامل و جاسوس پادشاه آشور در بلخ می‌باشد و خبر می‌دهد که سنگ لاجورد بدست آورده ولی او را با همراه داشتن چنین محموله‌ای اجازه خروج از کشور نمی‌دهند. این خود نشانه توجهٔ قدرتمندان به سنگ لاجورد بلخ و اهمیّت آن در صدور از کشور و توجّه به گمرک شدید و سختی بوده است که به بیگانگان اجازه صدور آن را نمی‌داده است و خود نشانهٔ دیگری از شوکت و قدرت فرمانروایان بلخ می‌باشد باری وی می‌نویسد: که شاه آشور در صورتی می‌تواند سنگ لاجورد مطلوب خویش را دریافت دارد که قوای مسلّح اعزام دارد و ضمناً اطّلاع می‌دهد که او شخصاً از ترس ساکنان محلّ یا مقامات محلّی دربارهٔ رابطه خویش با شاه آشور اعتراف نخواهد کرد. از آنجا که سنگ لاجورد مشرق باستانی فقط در باکتریا یا بدخشان استخراج می‌شد، اهمیّت آن را در دنیای آن روز ثابت می‌کند.(۲)

راههای تجارتی آن روز که آسیای مقدّم و قفقاز را به آسیای میانه و هندوستان مربوط می‌ساخت، از خاک ماد می‌گذشت. بخصوص کالای طلا و لاجورد و آشوریها کوه دماوند را کان سنگ لاجورد می‌شمردند و این مادّه را که

۱ـ تاریخ شاهنشاهی هخامنشی ص ۱۶۱
۲ـ تاریخ ماد دیاکونف ص ۱۱۰

در سراسر مشرق باستانی در کارهای هنری و تعویذات بکار می‌برده‌اند ارج می‌نهادند.

استاد پورداوود با ذکر چنین داستانی در (یسنا ص ۸۶) برآنند که دیودوروس [Diodoros] از کتاب کتزیاس پادشاه بلخ را اوخسیارتس [Oxyartes] آورده ولی شکّی نیست که این پادشاه را کتزیاس زردشت نامیده است و مورّخین بعد نیز این پادشاه را به ذکر از کتاب کتزیاس زردشت نامیده‌اند چون ژوستی نوس [Justinus] مورّخ رومی که در سال ۱۲ میلادی بسر می‌برد.

در آپادانا کتزیاس پزشک اردشیر دوّم نگارگریهای لعابی پر از رنگ‌آمیزی را وصف می‌کند و آنها را به سمیرامیس نسبت می‌دهد می‌گوید چهرهٔ سفید زنی را که دیده ، همان سمیرامیس است که همان صورت را در واقع کاوشگران پیدا کردند.(۱)

موسی خورنی نیز این زردشت را مغ دانسته چنین می‌نویسد وقتی سمیرامیس (زن نینوس) تابستان را در ارمنستان گذرانید. زردشت مغ پسر و مادر را مرزبان آشور نینوس نموده پس از چندی از یکدیگر کینه‌گرفتند. سمیرامیس از بیم زردشت روی به گریز نهاد. پسر سمیرامیس مادرش را در ارمنستان دستگیر نمود و کشت و تاج و تخت را بدست آورد.

بنا به خبر کتزیاس بایستی زردشت در نیمهٔ دوّم قرن سیزدهم پیش از مسیح می‌زیسته زیرا فتح بلخ بدست نینوس در سال ۱۲۰۰ ق.م روی داده است.(۲)

محقّقین دیگر در باب سمیرامیس و افسانهٔ او برآنند که در ادبیات یونانی آثاری از مخالفت دینی بابلیان با حکومت پارسیان به چشم می‌خورد. این مخالفت عبارت بود از انتشار افسانه‌ای در بزرگداشت حکمرانان قانونی و بر

۱ـ تاریخ شاهنشاهی هخامنشی ص ۲۲۱
۲ـ یسنا ص ۸۸

حقّ قدیم، حکمرانانی که دل مردوک بر حکومت آنها قرار گرفته بود. ملکه نیتوکریس و سمیرامیس که اوّلی شخصیّتی به کلّی افسانه‌ای و دوّمی با وجود حقیقت داشتن سخت بزرگ و با شاخ و برگ شده بودند ،هر دو قهرمانان بابل شدند. کارهای بزرگ و اقدامات عمرانی مهم به آنها نسبت داده شد و این، درست مغایر اقدامات خرابکارانه خشایارشا بود. عکس‌العمل بردبارانهٔ بابلیان در برابر ایران و اسکندر.

ارسطو می گفت: از زمان سمیرامیس به بعد ،حکومت زن در آسیا مرسوم بوده‌است. افسانه دورهٔ هلنیگری سمیرامیس را دیودوروس که مطالب و حوادث بعدی را بر اسکلت کتاب پرسیکای گمشدهٔ کتزیاس افزوده است، نقل کرد بنابر این از آغاز قرن سوّم با شواهدی در ادبیات بابلی مواجه می‌شویم که دالّ بر مقاومت دینی در بابل است روایت جدیدی از افسانهٔ ملکه سمیرامیس انتشار می‌یابد. باید بخاطر داشت که سمیرامیس در تاریخ هرودت قهرمان داستانهای ضد ایرانی بوده است.

در افسانهٔ اوّل شخصیّت سمیرامیس از روی شخصیّت کوروش و داریوش ساخته شده‌بود ،درافسانهٔ دوّم نسخهٔ بدل اسکندر کبیر بوده است.

در روایت یونانی-نینوس شوهر کینندهٔ سمیرامیس که به شاه باکتریا بنام اوکسوارتس [Oxvartes] حمله می‌کند نام این شاه با نام یکی از بزرگان باکتریایی (بلخی) زمان اسکندر یکی است و سمیرامیس در این لشکر کشی عملاً شرکت دارد. وی دزدانه دسته‌ای از سپاه نینوس را از درّهٔ تنگی عبور می‌دهد تا لشکریان اوکسوارتس را که در ارتفاعات سنگر گرفته‌اند، محاصره کند. همانطور که اسکندر دسته‌ای از سربازان چابک خود را از یک گردنهٔ کوهستانی می گذراند تا بر قوای باکتریایی که در نقطه مرتفعی سنگر گرفته‌اند ضربه ناگهانی بزنند. در افسانه سمیرامیس و تاریخ اسکندر هر دو قهرمان اوّل داستان یا در بلخ ازدواج می‌کنند یا ترتیب ازدواجشان را آنجا می‌دهند سمیرامیس با نینوس و اسکندر با روکسانه. بعد از آن قهرمان داستان بنای

یادبودی بر ساحل رود سیحون می‌سازد تا گواه رسیدن او به اقصا نقاط دنیا باشد.[۱]

بعضی از محقّقین چون ات-اومستد استاد دانشگاه شیکاگو معتقدند که کتزیاس یونانی پزشک هخامنشی سنگ نوشتهٔ بیستون را از روی نادانی خواند و این یادمان را به شهربانو سمیرامیس آسوری نیم افسانه‌ای نسبت داده است. در آپادانا که نگارگریهای لعابی پر از رنگ‌آمیزی را وصف می‌کند باز آنها را به سمیرامیس نسبت می‌دهد، می‌گوید: که چهرهٔ سفید زنی را که دیده چهرهٔ سمیرامیس است-هرودت نقل کنندهٔ قصه‌های شرقی در بابل به داستانهای شهربانوهای نامبردار سمیرامیس و نیتوکریس گوش داد، ولی تاریخ آشور کتزیاس بر خلاف یک داستان بی‌بند و باری است که قهرمان آن شهربانو سمیرامیس است.[۲] و امّا سمیرامیس [Semiramis] یونانی شده سمورامات [Sammuramet] زن پادشاه [Samsi-Adad] آشور، شمشی اداد پنجم (۸۲۰ تا ۸۲۴ ق.م) می‌باشد. پسر او ادادنیراری سوّم (۷۸۳ تا ۸۱۵) بدست پسرش کشته شد. مدّت سه سال سلطنت کرد (۸۰۶-۸۱۰ ق) ولی مورّخین یونانی با مطالب افسانه‌آمیزی این ملکه را یاد کرده و نوشته‌اند که نیمی خدا و نیمی ملکه و فرماندهی شجاع و مهندسی زبردست، بوده‌است. افسانهٔ دیگری نیز دربارهٔ او گفته‌اند، باستان شناس آلمانی ضمن کاوشهای آشور بین الواح سنگی لوحه‌ای نیز از این ملکه دیده‌اند که او را همراه اسامی پادشاهان آشور قرار داده‌است. مضمون کتیبه به شرح زیر است (لوح سمورامات همسرش شمشی اداد، شاه جهان، شاه آشور، مادر ادادنیراری شاه جهان-شاه آشور، عروس سلمانسر شاه چهار اقلیم دنیا) سنگ یادبودی در کنار شاهان دیگر آشور بوده و نامش نیز همراه دیگر شاهان آشوری به عنوان پیشکش دهنده به پرستشگاه آشور آمده است.[۳]

۱-آیین شهریاری ص ۱۹۸
۲-تاریخ شاهنشاهی هخامنشی ص ۱۶۱-۲۲۱
۳-همان مأخذ ص ۱۵۳

بنابراین با پیدا شدن چنین کتیبه‌ای افسانهٔ سمیرامیس حقیقت پیدا می‌کند که فرمان او زمانی در چهار اقلیم جهان اجرا می‌شده است. اگر اسم پادشاه بلخ زردشت بوده باشد نظریه استاد پورداوود نیز می‌تواند قطعی باشد.

هرودت که افسانه را از اوّل بار نوشته است به احتمالی ممکن است این داستان را از کاهنان بابلی شنیده باشد که خواسته‌اند این ملکه آشوری را بابلی‌الاصل بدانند و احتمالاً هرودت داستان کاهنان بابلی را آورده است.

نکتهٔ دیگری که از طرح شاهی سمیرامیس در بلخ مورد توجّه قرار می‌گیرد این است که:هنگامی که حکومت جوان آشور بر دولت کلده پیروز شد، دولت مقتدری در ایران روی کار بود که در قسمت شرق ایران، بلخ زیبا با پرچمهای افراشته را پایتخت قرار داده بود، شهری که مدّت دو سال در مقابل قشون نینوس آشوری مقاومت کرد با در نظر گرفتن این موضوع که شهر نینوا و بابل هنوز پا به عرصهٔ وجود نگذاشته بودند.(۱)

بعضی از محققین به پادشاه زمان نینوس بنام زورآشتر اشاره کرده‌اند و استاد پورداوود با توجّه به چنین استنادی و تأکید بر شواهد دیگر حکومت دینی زردشت را در بلخ همزمان با نینوس آشوری دانسته است.

امّا افسانهٔ او در آشور: سمیرامیس که به وضع معجزه‌آسایی زاده شده بود و توسط الههٔ سوری (اکدی) در «کتو» رها شده بود، بوسیلهٔ کبوتران تغذیه شده و شبانان او را یافته و به سیما سردار آشوری دادند.از آن پس وی زن ساتراپ اننا شد و به اتّفاق وی در لشکر کشی پادشاه علیه باکتریا شرکت جست و اندرزهایی داد که چگونه باکتریا را مسخّر سازند. نینوس پادشاه، سمیرامیس را به زنی برگزید و از وی پسری بنام نین آورد. پس از مرگ نینوس سمیرامیس فرزند خود نین را از مسند حکومت طرد کرد بابل را بنا کرد و تصویر خویش را بر صخرهٔ بغستان (بیستون) نقر کرد و لیبی و حبشه و مصر را مطیع ساخت و مجدّداً در باکتریا و هندوستان جنگ کرد و به نیرنگ پسر را اسیر عشق خویش

۱ـ تاریخ افغانستان ص ۲۶۹

ساخت. کتزیاس این داستان را با جزئیات اغراق‌آمیز و افسانه مانندی بیان کرده است. (در بعضی افسانه‌ها او را همسر نینو مؤسّس افسانه‌ای امپراطوری آشور و بنیانگذار شهر نینوا دانسته‌اند). [۱]

اشتران بختی در دورهٔ آشور شهرت داشته کهن‌ترین شکل این اشتران قوی دوکوهانه بر ستون مخروطی که به سال ۸۴۲ ق.م در زمان سلمنسر سوّم (۸۵۹-۸۲۴ ق.م) پادشاه آشور نصب گردیده، دیده می‌شود در اینجا شترهای دو کوهانه را در جزءِ خراجی ذکر می کند که یکی از پادشاهان ارمنستان تقدیم وی کرده بود و محقّقین کلاه ساربانان را شبیه به کلاه قرغیزیان یافته‌اند. [۲]

۱- تاریخ ماد دیاکونوف حاشیه ص ۶۳۵
۲- جغرافیای تاریخی ایران ص ۵۰

بلخ در دورهٔ ماد

ماد ـ باختر

مملکت بلخ (باکتریا) و ماد و پارس جزو کشور پادشاهی ایران بو بلخ که پاره‌ای از شهریاران آن افسانه‌ای‌اند مغلوب ماد شد. این کار در روزگار سلطنت دیاکو و جانشینانش انجام شد. ابتدا ماد تحت سلطهٔ آشور بود و سرانجام کیاکسار یا هوخشـترموفّق به انهدام آشور شد.

فرزند و جانشین وی فروتیش [Phraortes] (۶۴۷ـ۶۲۵ ق.م) و نبیرهٔ وی **هووخشتره** [Cyaxares] (۶۲۵ـ۵۸۵ق.م) شهریاران خردمندی بودند که توانستند با آشور بجنگند و هوخشتر به یاری نبوپیلسر حاکم بابل ،آشوررا ساقط ساخت.

امّا با بررسی دربارهٔ قوم ماد و به‌استناد قول‌دمورگان، که سرپرسی سایکس و سایر محقّقین بدان اشاره کرده‌اند،هجوم آریانها به باکتریا حدود ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد واقع شده و قوم ماد در حدود ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد به شمال غربی فلات ایران آمده‌اند و با توجّه به نوشتهٔ اوستا و وداها می‌توان دانست که آریاویچ اوّلین منطقهٔ سکونت آریانها در پیش از هجوم به باکتریا بوده است.

محققین که عقیده دارند زردشت از ماد به باختر رفته تصوّر می‌کنند که مغها مذهب را با سحر و جادویی آلوده بودند ،و زردشت می‌خواسته اصلاحاتی کند

و چون مغها بر او شوریدند به باختر رفته و در آنجا بهره‌مندی یافته است.[۱]

نکتهٔ مهمّی که دربارهٔ ماد و باختر می‌باید مورد توجّه قرار گیرد مادی بودن زردشت است که مورد بحث محققّین قرار گرفته است و اکنون که دربارهٔ ماد و باختر سخن به میان آمده است شایسته است بدان توجّه نماییم.

روایات متأخّر قرون وسطی به تقریب معتقدند که زردشت از مردم ماد بوده است ولی دربارهٔ ویشتاسب که حامی وی بوده و پادشاهی است که دین زردشت را پذیرفت و در بلخ، تختگاه باکتریان سلطنت می‌کرد بحثی نیست، هر چند در اوستا مستقیماً این حمایت مورد توجّه و بحث قرار نگرفته ولی لفظ باکتریا نیز یک بار در اوستا، وندیداد، فرگرد اوّل آورده شده است و از سوی دیگر اکثر مؤلّفان عهد عتیق زردشت را مغ می‌خوانند و مادی، و بندرت پارسیش می‌شمارند. خارس میتلین نویسندهٔ آخر قرن چهارم ق.م و ناقل داستانها و روایات مربوط به ویشتاسب و برادرش زریاد (زریور) که در شاهنامه فردوسی هم آمده است و تنظیم کنندگان اوستا هم از آن مطّلع بودند ویشتاسب [Histespee] را پادشاه ماد و کشور پائین می‌خوانند. این ویشتاسب محتملاً همان ویشتاسب اوستا است که گویا تبلیغات زردشت در عهد او صورت گرفته و نخستین کسی که این ویشتاسب را یکی می‌داند آمین مارسلین بود که در قرن چهارم میلادی می‌زیست. اکثر محققّان اوستا را از ناحیهٔ آسیای میانه می‌دانند چون غفوراف، آلت هم [Elthaim]؛ گیگر [Geiger].

از طرفی قبیلهٔ مادی مغان نخستین پیروان کیش زردشت بودند فقط یک نکته باقی می‌ماند که این تغییر را چگونه می‌توان با روایت قدیمی و شایع که زردشت از باکتریا بوده است نه ازماد، سازگار ساخت. طبق روایت یاد شده مقرّ گشتاسب، حامی و نخستین پیرو زردشت در بلخ، یا باکتریا بوده است و زردشت می‌باید از میهن خویش یعنی ایران‌ویج افسانه‌ای، پس از گذشتن از رود بزرگ داتیک یا داتینا به باختر آمده باشد بعضی برآنند که خرده اوستا، در

۱ـ تاریخ ایران باستان ص ۲۲۰

شرق و باکتریا، یا چنانکه برخی حدس می‌زنند در سیستان تدوین یافته‌است. بنابر این گاثاها در ماد شرقی و بین پایان قرن نهم و آغاز قرن هفتم ق.م تدوین شده‌است، و این فرض محتمل‌تر است که در آسیای میانه در متصرّفات خوارزم و باکتریا قبل از آغاز قرن ششم بوجود آمده باشد، تاریخی که بنظر دیاکونوف به حقیقت نزدیکتر است.

از طرفی جامعهٔ ماد و باکتریا و پارس در آن زمان (دورهٔ زردشت) تازه در طریق تکامل طبقاتی گام نهاده بود و ادشینش پارسی ساتراب باکتریا مستقلاً جنگ علیه فراداد را رهبری می‌کرد و نهضتی بود که داریوش در ۵۲۲ ق.م با آن روبرو شد.

زبان اوستا را بعضی زبان مادها دانسته‌اند، ولی آنرا دانشمندان متتبّع ردّ کرده‌اند زیرا از نامهای مادی دیاکو ـ هوخشتره و غیره که باقیماندهٔ این اختلاف پیداست[۱] و در اوستا نه از مادها نامی در میان است و نه از پارسیان و ساکنان ایران هنوز آریایی نامیده می‌شوند و کشور آنان سرزمین آریا است.[۲]

امّا در تواریخ بعضی از آتشکده‌های جبال را که سرزمین ماد قدیم بوده نام برده‌اند: از آن جمله آتشکده‌های قزوین و شیروان...[۳]

از طرفی در جزو آثار قدیم ایران در اسحق آوند جنوب بهستان (بیستون) نقشی از زمان مادها مانده که قدمت آن به قرن (۸ـق.م) می‌رسد و اکنون این نقش به دکان داوود معروف است و آن گوریست که در بدنهٔ کوه تراشیده شده و تصویر آن عبارت است از یک ایرانی که در برابر آتش ایستاده است.

اگر عهد انشای بخشی از یشتها را پیش از سلطنت مادها یعنی پیش از قرن ۸ ق.م قرار دهیم شاید به خطا نرفته باشیم[۴] در ویس و رامین از کشور ماد

۱ـ مزد یسنا ص ۱۱۹ و ۱۲۰
۲ـ همان مأخذ ۲۳۹
۳ـ همان مأخذ ص ۱۸۰
۴ـ همان مأخذ ۳۱۰

ناحیهٔ شمال و شمال غربی ایران بنام پهلوی آن ماه یاد شده است.

امّا دربارهٔ اینکه نفوذ ماد از طریق خوارزم صورت گرفته یا مرغیان (مرو) که علی‌الرّسم مربوط به باکتریا بوده‌است، به دشواری پاسخ بدست می‌آید به گفتهٔ کتزیاس باکتریا از زمان جنگهای آشور و ماد با کشور اخیر متّحد بود و حال آنکه قبلاً پادشاه آن بنام (کسپارت یا زائورت یا زردشت؟) گویا تابع سمیرامیس ملکهٔ آشور بوده است و مسلّماً حفریات وسیعی که اکنون دانشمندان شوروی در سرزمین پارت و مرغیان و باکتریا و سغد و خوارزم به عمل آورده‌اند، پاسخ آنرا خواهد داد. برخی از این نواحی بخصوص باکتریا یعنی تاجیکستان کنونی و افغانستان شمالی در شرایطی می‌زیستند که از ماد به هیچوجه عقب نبوده‌اند و با توجّه به جدول شمارهٔ ۴ تاریخ ماد دیاکونف، باکتریا از باکتریان تا اگلیان است که در سال ۳۶۰ (ق.م) کوروش دوّم آن را فتح کرده است.[۱]

راههایی که آسیای مقدّم و قفقاز را با آسیای میانه و شاید هندوستان مربوط می‌ساخت از خاک مادمی گذشت. بخصوص طلا و سنگ لاجورد باکتریا از آسیای میانه و طریق ماد به آسیای مقدّم وارد میشد.

دیودور [Diodore] مورّخ دیگر باستان مدّعی است-کتاب دوّم بند (۲) در موقعی که نینوا در محاصرهٔ مادها بود سپاهی از اقوام باکتری یا باختری به کمک آشوریها آمده که بعداً به مهاجمین پیوسته است. احتمال می‌رود این مهاجمین باکتری که دیودور به آنها اشاره می‌کند همان عنصر سیت باشند که هرودوت از آنها صریحاً یاد کرده است.[۲]

در الواح مربوط به تیکلات پالاسر دوّم آشور بر می‌آید که او به تصرّف خاک پارسوا اکتفا نکرده و به داخل سرزمین ماد نفوذ کرده و با اشاره به محلّی بنام ارنزیاش یا آرازیاش (محتملاً نزدیک همدان بود) و آنچه بدست آنها افتاده

۱- تاریخ ماد ۴۴۰
۲- تاریخ هرودوت ج اوّل ص ۱۹۰

اسبان و دامهای شاخدار و ذخائر سنگ لاجورد باکتریا بوده است.[۱]

راجع به ممالک شرقی ظنّ قوی این است که این صفحات نیز جزءِ کشور ماد بودند. زیرا هرودوت گفته است که فرورتیش این ممالک را تسخیر کرد از اینرو می‌توان به یقین دانست که حدود ماد از طرف مشرق تا باختر و جیحون ممتد بوده است و بعضی عقیده دارند که به سیحون محدود بوده است.[۲]

چون آریائیهای هند و ایران پیش از مهاجمه با باکتریا حدود تقریبی ۲۵۰۰ سال پیش تا زمان جدا شدن از یکدیگر در آریاویج بسر می‌بردند و با توجّه به گفته وندیداد که آریاویج اوّلین منطقهٔ سکونت آریاها بوده است گروهی از آریانها حدود هزارهٔ دوّم ق.م به شاخهٔ شرقی و غربی تقسیم شدند شاخهٔ شرقی خود دو قسمت‌شد: بخشی از راه شمال غربی شبه قارهٔ هند وارد آنجا شده و بخش دیگرش در شمال شرقی حوالی باکتریا منتشر شدند. گروه شرقی آریانها بخش عمدهٔ قبایل آنها به سمت مشرق رفته و از ماوراءالنهر و جیحون گذشته و پس از توقّف کوتاهی در دشت بلخ جادّهٔ مهاجمان قدیمی را به سوی هند تعقیب کردند.[۳]

اعصار گذشته سراسر سرزمین ایران از قبایلی مسکون بود که ریشه‌های قومی مشترک داشته و نظام اشتراکی اوّلیه در میان آنها در حال تجزیه بود، قبایل شرقی مخصوصاً از راه دامپروری گذران می‌کردند و قبایل غربی و شمال شرقی کشتکار بودند. کشاورزی تنها از طریق ایجاد شیوهٔ تکامل یافتهٔ آبیاری امکان‌ـ پذیر بوده، قبایل چوپانی چادرنشین غالباً به کشاورزان ده‌نشین حمله می‌کردند. آسیای مرکزی در سرزمینهای خوارزم و سغد و باختر و مارگیان (منطقه بین سیردریا، سیحون و مرغاب) درهزارهٔ چهارم و سوم (ق.م) شکارچیان و ماهیگیرانی نیمه کوچ‌نشین زندگی می‌کردند که در جوامع اشتراکی طایفه‌ای

۱ـ مادها ص ۲۴۹
۲ـ مادها تألیف جلیل ضیاپور ص ۴۴
۳ـ ایران از آغاز تا اسلام ص ۴۳

گرد آمده بودند. کاوشهای باستان شناسان شوروی نشان می‌دهد که کشت زمین با کلنگ، پرورش دام و شاید فلز کاری بصورت اوّلیه در این منطقه به آغاز هزارهٔ دوّم (ق.م) مربوط بوده است.

تمدن این قبایل با تمدن بعضی قبایل قزاقستان-سیبری و فلات ایران خویشاوندی داشته است. در هزارهٔ دوّم اقوامی که به‌زبانهای ایرانی سخن می گفتند به این سرزمین راه یافتند و ظاهراً با ساکنان بومی در آمیختند.

در آغاز هزارهٔ اوّل رشد نیروهای مولّد، ظهور صنعت آهن کاری، تنظیم سیستم وسیع آبیاری و تکمیل سفالگری موجبات اختلاف اجتماعی، پیدایش نظام بردگی و تشکیل دولتهای اوّلیه برده‌دار را در خوارزم و باختر (بلخ) فراهم ساخت.

باکتری [Bactrie] یا باختری نام اقوامی بوده که در سرزمین باکتریان واقع در ترکستان امروز که مدّتی محلّ اقامت آریائیهای قدیم بود سکونت داشتند.

با بررسی محققّان دیگر بنظر می‌رسد که پنجهزار سال پیش از میلاد مردم ناحیه ترکستان جنوبی با زراعت گندم و جو و ذرّت آشنا بودند.[۱]

ایرانیان در کرانهٔ رود وخشو یا جیحون در آنجایی که نخستین کاروان آنان فرود آمد رفته رفته بسراسر ایران زمین بزرگ دست یافتند و نام ملّی خود را به آن کشورها داده گفتند: آریانا [Aryana] یعنی خاک آریائیها. استرابون جغرافی نویس قرن اوّل میلادی می‌نویسد: آریانه [Aryana] اطلاق می شود به پارس و ماد و سرزمینهای شمالی بلخ و سغد زیرا همهٔ این اقوام تقریباً یک زبان دارند.[۲]

در پایان هزارهٔ دوّم قبایلی که به زبان هند و ایرانی سخن می گفتند احتمالاً از آسیای میانه به ایران رسوخ می‌کنند این قبایل بومیان را به اطاعت در می‌آورند، خراجی به آنها تحمیل می‌کنند و در عین حال با آنان آمیختگی می یابند. این تازه‌واردان بطور عمده به پرورش دام اشتغال داشته‌اند.[۳]

۱- مادها ص ۵۷
۲- پورداود ص ۱۱۲
۳- تاریخ ایران باستان ص ۲۵۱

اوستا دربارهٔ نظام اجتماعی آنان تصویری بدست‌می‌دهد: پدرسالاری اینک در حال تجربه بوده و خانوادهٔ تحت سلطهٔ پدر تشکیل می‌یافت. جوامع اشتراکی مبتنی بر طایفه در قبایل گرد می‌آمدند و این قبایل بنوبهٔ خود اتّحادیه‌هایی تشکیل می‌دادند که بوسیلهٔ رئیس انتخابی اداره می‌شد در این زمان تقسیم جامعه به طبقات آغاز شده بود، نجیب‌زادگان و روحانیون که صاحب گلّه‌های بیشماری بودند، موقعیّت ممتازی داشتند و نمایندگان آنان جوامع اشتراکی خانوادگی، طوایف، قبایل و اتّحادیه‌های قبیله‌ای را اداره می‌کردند.[1]

برده‌داری قدم به عرصهٔ وجود نهاده بود ولی در این زمان چندان تکامل نیافته بود با توجّه به اسطوره‌های ایرانی و بررسی شاهنامه فردوسی کیفیّت تشکیل قبیله‌ها و پرچمهای آنان که هر یک نمادی از زندگی قبیله‌ای بود، مطالب فوق را تأیید می‌کند چنانکه در جنگ رستم و سهراب در شاهنامه همین مسأله دیده می‌شود. طبق تحقیقات س-تولستوف [s-Tolstov] بین قرون ششم و هشتم ق.م در خوارزم واقع در جنوب دریای آرال و نیز در منتهی‌الیه جنوبی این منطقه در قلمرو سغد که باجگزار خوارزم بوده است دولتی برده‌دار و در باختر و مارکیان نیز سازمانهای سیاسی پدیدار می‌گردد و مذهب مردمان آسیای مرکزی با توجّه به ماخذ اوستا و نوشته‌های هرودوت و پلوتارک و کتیبه‌های هخامنشی پرستش حیوانات و گاو بوده است.

۱- تاریخ جهان باستان ج اوّل ص ۲۵۸

جغرافیای بلخ

باکتری [Bactrie] یا باختری نام اقوامی بود که در سرزمین باکتریان واقع در ترکستان امروز که مدّتی محلّ اقامت آریائیهای قدیم محسوب میشد سکونت داشتند.[1]

باکتریان ناحیه وسیعی در آسیا بود که از شمال به رود سیحون و از مشرق به کوههای ایموش [Imus] و از جنوب به سند محدود بود و قسمت مهمّی از ترکستان امروز را شامل میشد و مدّتها قسمتی از امپراطوری وسیع پارس را تشکیل می داد.[2]

در منابع تورفان باکتر به سرزمینی گفته می شد که سوگند یانه سغد (در میان آمو دریا و سیر دریا) از شمال اروپا از مشرق و جنوب شرقی آریه و مارجیانه در مغرب آنرا احاطه کرده بودند پایتخت آن باخترا بود و این شهر قدیمی مرکز پرستش آناهید [Anahit] ربّ النّوع سیتی ها هم بود.

آشیلوس [Aesehlus] یوری پید [Euripales] و هرودوت و ارسطو دربارهٔ باختر بعد از اسکندر نوشته اند: یوری پید باکتریا را در فهرست ممالکی مانند لیدیه فارس ـ میدیه و عرب آورده است.[3] بطلمیوس جغرافی نگار یونانی که در

۱ـ تاریخ هرودوت ج اوّل ص ۲۳۵
۲ـ تاریخ هرودوت ج سوّم ص ۱۹۱
۳ـ مجلّهٔ آریانا سال ۲۶ شماره ۳ـ۱۳۴۷

قرن دوّم مسیحی می‌زیست آریانا را به هفت ولایت تقسیم می‌کرده است:

۱ـ مارجیانا (حوزه مرغاب) ۲ـ بکتریانا (بلخ و بدخشان) و آریا هرات و پارویامیزوس) که شامل هزاره و کابل بوده است...

در دوره‌های اسلامی باختر شامل بکتریانا ـ طخارستان بوده است.

مرو را داریوش اوّل در کتیبه بیستون مرگوش نامیده و با باختر اسم برده، ولی جغرافیون قدیم آن را مرگیانا [Margiana] نامیده و جداگانه ذکر کرده‌اند. مثلاً استرابون (کتاب ۶۱ـفصل ۱۰ بند ۲) و بطلمیوس (کتاب ۶ـبند ۱۱) وایزید و رخاراکسی (پارت ـ بند ۱۴) اشاره کرده‌اند چنانکه‌راولین سن در باب این بخش گوید (ششمین دولت بزرگ مشرق، ص ۱۰) مرگوش که جزءِ باختر محسوب می‌شد و گاهی ولایتی مستقل بود. محلّ مزبور بر رود مرغاب واقع است و اکنون آن را مرو می‌نامند.[1]

باختر در عصر بطلمیوس

معروفترین شهرهای باختر در عصر بطلمیوس عبارت بود از: زاریاسپه [Zariaspa] چاتراکارتا [Chatrakarta] بکترا [Bactra] ایوکراتیدیا [Eukratidia] استرابون مورّخ یونانی هم شهربکترا را ذکر کرده و آن را زاریاسپه یا اردراسپه هم خوانده است.

مشارالیه، ایوکراتیدیا [Eukratidia] خلم را نیز یاد کرده است.در زمان اسکندر معروفترین شهرهای باختر شهرهای ذیل بود: اورنوس [Aornos] و بکترا ـ آرین مورّخ از زاریاسپه هم اسم برده و آن را زاریاسپس خوانده ولی دربارهٔ آن توضیحی نداده. واضح است که این شهر در عصر اسکندر مرکز ولایت بود. زیرا اسکندر در هنگام جنگهای سغدیانه زمستان را در آنجا گذرانده است.

جمهور مورّخین را عقیده بر این است که زاریاسپه یا بکترا عبارت از شهر

۱ـ ایران باستان ص ۲۱۸۸

بلخ می‌باشد بطلمیوس تنها کسی است که بکترا را از زاریاسپه تمیز می‌دهد و اوّلی را شهر شاهی می‌خواند چون زاریاسپه در میان اراضی قومی موسوم به زاریسپی‌ها و کنار رودخانه زاریسپس واقع بود،آن را عبارت از نهر بلخ می‌دانست.

می‌نویسد : که چون آتشکدهٔ بزرگ بلخ آذری اسپ [Azar-i-asp] نام داشت یونانیها از آن زاریاسپه ساختند. محققینی چون هاکن، بکترا را بلخ و زاریاسپه را شاه جویی در نزدیکی بلخ می‌دانند.

بطلمیوس این شهر را در کنار رودخانهٔ دار گیدوس [Dargydus] در جنوب شهر زاریاسپه قرار می‌دهد.

این موضع با موقعیت شهر قدیم و مستحکم سمنگان نزدیک هیبک کنار رود خلم موافقت می‌کند. در مجاورت این شهر بطلمیوس از قومی نام می‌برد که وارنی یا یارنی [Yarni] نام داشته و بعضی چون ژوکی، اورلوس را خلم می‌دانند... [۱]

شهرهایی که در سراسر امپراطوری اسکندر تحت تأثیر تمدن هلنیستی ایجاد شدند،بهداشتی‌تر از انواع قدیمتر بودند. این شهرها همچنان از گچ و آجر و خشت ساخته می‌شدند خانه‌ها و کوچه‌های آنها مستقیم و ارتفاع طاقهای خانه‌ها کمی بیشتر از طاقهای قبلی بود. زمین خانه حدّاکثر مستطیل یا مربع بود به همین جهت کوچه‌ها با زاویه ۹۰ درجه تغییر جهت می‌دادند و در شهر ناحیه‌ای مربع یا مستطیل شکل بوجود می‌آمد یا در واقع به صورت آن تکمیل میشد که بنام آگورا [Agora] خوانده میشد. اینجا مرکز مبادلات کالاها و اجتماعات سیاسی بود معمولاً سه طرف این محلّه‌ها، بازار و مسکن و طرف دیگر انبار و ادارات قرار داشت شاید کوچه‌های کوتاه و مستقیم نیشابور قدیم از همین طرح سرچشمه گرفته باشد. [۲]

۱ـ تاریخ افغانستان ص ۳۹۱

۲ـ شهر در تاریخ ایران تألیف عبدالحمید سلطانیه مجلّهٔ محیط انسانی شماره ۱ دانشگاه تهران

دیاکونوف باختر را در زمان آنتیوکوس سوّم و اوتیدم والی شاه باختر وصف می کند علی‌الظاهر در آن زمان مرز غربی متصرّفات باکتریا در مسیر رود آره‌یا(هری‌رود) قرار داشت.زیرا که اوتیدم با ده‌هزار سوار خویش در کرانهٔ آن رود با آنتوکوس تلاقی کرد.[۱]

سپاهیان در باکتراخ پایتخت خویش متحصّن گردیدند،و باکتراخ قلعهٔ محکمی بود که آنتوکوس دو سال تمام بدون نتیجه به محاصره گرفت و این نشان می‌دهد بلخ دارای شرایط شهری بوده است.

کنت کورث مورّخ قرن اوّل میلادی مؤلّف تاریخ اسکندر بلخ را چنین تعریف می کند:

زمین این صفحه در بعضی جاها حاصلخیز است و غلّه زیاد می‌دهد، چراگاهها هم کم نیست و بنابر این اهالی حشم زیاد نگاه می‌دارند،ولی قسمت وسیعی از این صفحه از ماسه و ریگ‌روان پوشیده و به‌کلّی لم یزرع است، این جاها نه سکنه دارد و نه محصولی. وقتی که بادهای شمال می‌وزد،ریگ‌روان را در جاهایی جمع کرده تلهایی می‌سازد و راهها را می‌پوشاند. ازاین‌جهت مسافرین مجبورند، مانند دریانوردان شب با هدایت ستاره‌ها راه بیابند و مسافرت در روز عملی نیست، بخصوص که اگر بادهای شمال بوزد،مسافر را در زیر ریگ‌روان دفن می کند.در چنین جایی شتران به باربری گرفته می‌شوند از این نظر وقتی در تاریخ قدیم بلخ جستجو می‌کنیم به نام اشتران بختی برمی‌خوریم و کهن‌ترین شکل این اشتران قوی دو کوهانه بر ستون مخروطی که به سال ۸۴۲ ق.م در زمان سلمنسر سوّم (۸۵۹تا ۸۲۴ ق.م) پادشاه آشور نصب گردیده، دیده می‌شود.

در اینجا شترهای دو کوهانه را در جزءِ خراجی ذکر می کنند که یکی از پادشاهان ارمنستان کنونی تقدیم کرده بود و محققین کلاه ساربانان آن را شبیه به کلاه قرغیزیان یافته‌اند.

۱ـ اشکانیان ـ دیاکونف ص ۳۵

به موجب تاریخ هرودوت کشور داریوش به سی‌ساتراب (ولایت ـ استان) تقسیم شده بود که ولایت دوازدهم باختر و مربوطات آن ۳۰۰ تالان مالیات داشت، بنابر این در کتیبه‌های مقبرهٔ داریوش در تخت جمشید، آنجایی که اشکال مردم ملل تابعهٔ دولت هخامنشی را نقش کرده‌اند، باختریان را با همین اشتر دو کوهانهٔ بزرگ و نیرومند مهارداری مصوّر ساخته‌اند که بعد از ستون سلمنسر، قدیمترین نقش و دلیل شهر اشتران بختی است.

در دورهٔ اسلامی نیز این بختیان شهرت داشتند. طبری و ابن اثیر ارسال آن را از بلخ و سیستان و کابل به دربار خلفای بغداد ذکر کرده‌اند و اصطخری جمع آن را بخاتی آورده است. در تاریخ سیستان ص ۶۶ اشتر بختی آمده و در تاریخ بلعمی (ص ۱۰۶۵) هم اشتران بختی ستبر در مقابل اشتران عربی لاغر مذکور است و این اشتران بختی تا این اواخر هم شهرت‌داشتند که‌در سنهٔ ۱۰۴ ۱ هـ ـ والی بلخ نذر محمّدخان، آن را به دربار شاه جهان هند ارمغان فرستاده بود. (۱)
امّا به قول کنت کورث مورّخ در باختر نواحی مسکونی آباد با اسبهای زیاد وجود دارد.

بدین معنی که باختر می‌توانسته سی‌هزار سوار بدهد. پایتخت آن باختر نام دارد در پای کوه پاراپامیز واقع است و رودی که باختروس [Bactrus] نام دارد از شهر می‌گذرد و نام ایالت و شهر از اسم همین رود است.

دیودور در (کتاب ۸ ـ بند ۶) گوید: کوههای توروسس از کیلیکیه به طرف مشرق رفته از تمام قارّهٔ آسیا می‌گذرد تا کوههای قفقاز که مقصود کوههای پاراپامیز است و کوههای شمالی افغانستان که به اقیانوس مشرق امتداد می‌یابد، این زنجیره کوهها به رشته‌هایی تقسیم می‌شود و در جاهایی اسامی مختلف دارد بنابر این آسیا به دو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم می‌شود قسمت شمالی رود تانااِیس (سیحون) و سغد و باختر و هرات و نیز پارت است که مجاور دریای گرگان (بحر خزر) می‌باشد. (۲)

۱ ـ فضائل بلخ ۴۱۲
۲ ـ ایران باستان ص ۱۹۷۲

ملاحظه می‌شود که شهرت باکتریان آباد مدیون محصولات زراعتی و موقعیّت بازرگانی بود و راههای بین چین و مدیترانه و چین و هندوستان از باکتریان عبور می کرده است.

راه بزرگ قدیمی این راه از باب جنوبی بلخ شروع شده از هر سه رشته جبال عبور می کرد و پس از گذشتن از تمام پایتخت قدیم واقع در کنار رود غوربند مانند کاپیسی و نگاراهارا و یوشکاراواتی از رود سند در گذار اودابهاندا (اوندا امروزی) عبور نموده به شهر تاکسیلد منتهی مـی گردید. وجود چنین راهی نشان می دهد که چگونه سلسله جبال پیچیده‌ای در نتیجهٔ وجود چنین راهی محلّ رفت و آمد دائمی ملل گردیده بود.[۱]

حدود پاراپامیز از شمال نجد بود در سمت مغرب به باختر و از جنوب به دریای هند که ظاهراً باید سلسله جبال هندوکش باشد امتداد می یافت.

کشور افغانستان مسافت زیادی در شمال هندوکش در خاک ترکستان پیش رفته است، این ترکستان افغانی معمولاً به نام باکتریان [Bactriane] معروف است.در منطقهٔ جنوب باکتریان تپّه‌ها و دشتها است که در کنار هندوکش قرار گرفته و تدریجاً از ارتفاع آن کاسته می‌شود تا به درّهٔ آمودریا (جیحون) می‌رسد. پستی و بلندی و شکل آن از مغرب به مشرق تغییر می کند و هر قدر به طرف پامیر نزدیک شویم اختلاف بین پستی و بلندی آن زیادتر می‌شود و مرطوب‌تر و حاصلخیزتر می گردد.

با توجّه به اینکه در مشرق هیچ شهری بر مبنای مسائل مادی بوجود نمی‌آمد، بلکه انگیزهٔ شهر سازی افسانه و مسائل دینی و تقدّس شهر است که جامعه را به دور خود جمع می‌کند. در شهر بلخ تپّه‌ای هست که به اعتقاد گروهی حضرت سلیمان و به اعتقاد گروه دیگر حضرت ابراهیم خلیل در آنجا مدفونند و همین سبب شده است که زُبدگان دنیا به بلخ بیایند و خانه بسازند که در کنار قبر سلیمان یا ابراهیم یا هر مقدّس دیگری باشند.

۱ـ تمدن ایران ص ۳۳۲

این خلاف اصالت جامعه در غرب است مانند شهرهایی که یونانیان در ایران ساخته‌اند همانطور که در باب اسطوره شهر بلخ در ابتدا آمده است.

امّا با توجّه به مقالهٔ عبدالحمید سلطانیه در محیط انسانی دربارهٔ شهر در تاریخ ایران اشاره به شهرهای آریایی در این مقال سودمند است.

شهرهای آریایی اغلب با عظمت و شکوه خاصّی ساخته میشد و در آن فقط اقوام آریایی سکنی می گزیدند، و قسمتهای آن بدین قرار بود:

۱- کاخهایی که محلّ سکونت و زندگی و کار رؤسای محلّی و شاه و یا شاهنشاه بود.

۲- قسمتهای اداری و انبار که ارتباط پیوسته‌ای با کاخها داشت.

۳- قسمتهای تعلیماتی که محلّ آموزش کودکان و جوانان و همچنین قسمتی به میانسالان (فرماندهان سپاه و پیران ریش سفید تعلّق می گرفت).

۴- دراین شهرها از مراکز تجارتی و پیشه و کار خبری نبود زیرا همانطور که کوروش با غرور به یکی از سفرا گفته بود: آریاها به ننگ تجارت تن نمی‌دادند و برای گذران زندگی اقتصادی خود به دسترنج اقوام بومی که به انقیاد خود درآورده بودند متکّی بودند و این مردم در شهرهایی خارج از شهرهای آریایی زندگی می کردند.[۱]

از ازمنهٔ قدیم باکتریان بسیار آباد بود و شهرت آن بیشتر مدیون محصولات زراعتی و موقعیت بازرگانی آن بوده است. راههای بین چین و مدیترانه و چین و هندوستان از باکتریان عبور می کرده است ترکستان افغانی در شمال به قسمت وسطی و علیای آمودریا که در این محلّ پیچ نامیده می‌شود محدود می گردد این رود به صورت سیل شدیدی از آب منجمدی است که از میان بوته‌زاری می گذرد و در مواقع طغیان خود آن را غرق در آب می کند در ماوراءِ پیچ ترکستان روس است که امروز جمهوری شوروی تاجیکستان نام دارد.[۲]

۱- مجلّه محیط زیست انسانی ۲- تمدّن ایرانی تألیف بونیفا سیو ص ۳۰

باستان شناسان فرانسوی شهر قدیم بلخ را چنین توصیف می کنند :

بقایای شهر قدیم در یک زمین وسیع قرار دارد که عبارت است از محلّ ارگ، یعنی قلعهٔ مستحکم شهر و بالا حصار یعنی برج، که هر دو عرض و طول قابل ملاحظه‌ای دارند و خندقهای عظیمی که در اطراف آن قرار گرفته، دیوارها همه ترک خورده و نیمه خرابند، برجها همه ویران شده و در هر قدم تپّه‌های کوچک مصنوعی، باقیماندهٔ بناهای عظیمی است که وقتی در آنها کاوش کنید اشیایی بدست می‌آید که نسبت به عظمت خرابه‌ها بسیار ناچیز است.

کلاویخو در ۱۸۵۹ شهر بلخ را چنین تعریف می کند (در راه نیشابور تا به جیحون وقتی به قبیلهٔ جغتائیان می‌رسد) می گوید: پس از طیّ دهات مختلف از علی‌آباد اوش [Osh] به شهر بلخ رسیدیم (ویرانهٔ بلخ نزدیک مزار شریف به گمان مؤمنان آرامگاه حضرت علی (ع) داماد پیغمبر است امّا در واقع علی در کوفه به خاک سپرده شده است).

این شهر بسیار بزرگ است و گرداگرد آن خاک‌ریزی است که سی گام پهنا دارد. دیوار شهر که بر این خاکریز مشرف است اینک در بسیاری از نقاط شکسته و ویران شده است امّا در داخل این دیوار دو دیوار دیگر به موازات اوّلی وجود دارد که شهر را حراست می‌کند.در فضای موجود بین خاک‌ریز و اوّلین دیوار شهر هیچ خانه‌ای نیست که کسی در آن مسکن داشته باشد. زمین در آنجا تقسیم شده و برای کشت پنبه بکار می‌رود و در فضای این دیوار دوّم و سوّم خانه‌هایی ساخته شده است ولی جمعیّت آن چندان نیست، در فضای داخل دیوار سوّم یعنی در مرکز شهر جمعیّت فراوان است.

از همهٔ شهرهایی که در این قسمت دیدم، دیوار سوّم یا دیوار داخلی شهر بلخ از همه محکمتر بود و نیز با توجّه و دقّت از آن نگهداری میشد. در بلخ از ما به احترام تمام پذیرایی کردند. برای ما خوراک و شراب بسیار خوشگوار آوردند. و نیز به ما اسب و خلعت زربفت دادند، روز سه‌شنبه از بلخ به راه افتادیم و پنج‌شنبه به کنار رودخانهٔ آمودریا (جیحون) رسیدیم که این یکی از

رودخانه‌هایی است که می گویند از فردوس سرچشمه می گیرد پهنای این رود در این نقطه یک فرسخ است.[۱] نا گفته نماند :

از باختر سه راه به دامغان و سند و سغد بود از کرمان پنج راه به تخت جمشید پاسارگاد ، هرمز و مرو و سند و باختر.[۲]

راجع به امتعه و مال‌التجاره در دورۀ هخامنشی، باختر خیلی محدود است. در باختر مس و سرب و بعضی فلزات دیگر دیده میشد. در صفحات شمال و شمال شرقی باختر ، فیروزه بود.

۱ـ سفرنامه کلاویخو ص ۵۹
۲ـ ایران باستان ۱۴۹۲ـ۱۵۱۱

بلخ در دوره هخامنشیان

در عصر هخامنشیان نام سرزمین بلخ در فرس قدیم بدین شرح مذکور است:

الف- کتیبه‌های داریوش در بیستون و تخت جمشید و نقش رستم و شوش در شرح نامهای ممالک هخامنشی و باخترش [Baxtris].

ب- کتیبه خشیارشا در تخت جمشید شیراز در شرح نامهای ممالک او و باخترش [Baxtris].

ج- کتیبه داریوش در بهستان در شرح کارنامه‌های خود و باختریا.

د- کتیبه داریوش در شوش در شرح آوردن طلا از باختر-باختریا [Baxtriya] [۱] و بر فرازنمای خارجی آرامگاه نیز چنین است.

به قول هرودوت کوروش شهر سارد را به یکی از اهالی پارس بنام تابالوس سپرد و یکی از اهالی لیدی را به نام باکتیس مأمور کرد خزائن کرزوس و دیگر اهالی لیدی را حمل کند و خود نیز بدون اینکه درنظر اوّل توجّهی به یونانی ها کند به اکباتان عزیمت کرد و کرزوس را با خود برد. علّت آن بود که بابل و اقوام باکتری و مصری‌ها مشکلاتی برای او ایجاد کرده بودند و کوروش تصمیم داشت خود برای جنگ با دشمنان عزیمت کند، این قول هرودوت نشان می دهد که کوروش هنوز به مشرق نرفته بود و اقوام باختری از دشمنان وی بودند و

۱- فضائل بلخ ص ۴۰۹

زحمت افزا.[۱]

کوروش در سه کتیبهٔ خود یکی در بیستون و دوتای دیگر در فارس و تخت جمشید و نقش رستم جزءِ ممالک شرقی که در تصرّف او بود شبیه به فرگرد اوّل وندیداد از هرات و خوارزم و بلخ و سغد یکجا نام می‌برد.

در کتیبهٔ داریوش در بیستون و تخت جمشید و نقش رستم بند ۳ و شوش بند ۳×۱۰ در کتیبهٔ خشایارشا در تخت جمشید بند سوّم و بر فرازنمای خارجی آرامگاه داریوش کبیر در نقش رستم و همچنین بالای مقبرهٔ جنوبی بر دامنهٔ کوه رحمت طرف شرقی تخت جمشید که احتمالاً به اردشیر دوّم یا اردشیر سوّم شاهان هخامنشی متعلّق بود ۲۸ نفر نمایندگان کشورهای تابعه در دو ردیف اریکهٔ شاهنشاهی را روی دست خود نگاه می‌دارند از جمله یک نفر بلخی است که در زیر گوید این بلخی است.[۲]

به روایت کتزیاس: در جنگ کوروش با دربیکها در شرق که به کوروش صدمهٔ فراوان وارد شده بود، او سلطنت را به کامبیز-کمبوجیه-و حکومت باختر و خوارزم پارت و گرگان را به پسر کوچکتر به نام تانیوک سارسیس [Tanyoxares] داد و ولایات پسر کوچک را از پرداخت مالیات و عوارض معاف کرد.[۳]

کتزیاس در باب کمبوجیه از مغی به نام سیت‌ودات نام می‌برد که با شباهت به برادر کمبوجیه او را به جای برادر گماشت و مغ را به شاهی باختر و پارت به جای شاهزاده مقتول می‌فرستد چنانکه هرودوت گوید: ویشتاسب در زمان کوروش و پس از او والی پارس بود ولی در زمان داریوش والی باختر و

۱- تاریخ هرودوت ج اوّل ص ۲۳۵
(Atosa [آتوسا] شهبانوی ایران دختر کوروش کبیر زن داریوش بزرگ مادر خشایارشا به زردشت ایمان می‌آورد و یادآور ویشتاسب نامی است که دین بهی را او و شهبانویش می‌پذیرند) سفرنامه جکسون ص ۸۱

۲- فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی تألیف نارمن-شارپ ص ۸۳

۳- تاریخ ایران باستان ص ۴۵۴

پارت گردید.

والی ایالت را ساتراپ می‌نامیدند (یونانی شده خشثر پاون) و ایالت را ساترابی و اگر ایالت را به چند قسمت می کردند، هر کدام از قسمتها را پارخی می گفتند و رئیس چنین قسمت را اپارخ یا ساتریک می‌نامیدند.

کوروش قبل از اینکه خود را در اردوکشی عظیمی به ضدّ باختر درگیر سازد به سوی شمال شرقی روی آورد تا در آنجا برتری سیاسی خود را استحکام بخشد.قبایل سکاها [Saces] و ماساژتها که در دشتهای آسیای مرکزی با کوچ‌نشینی بسر می‌بردند در مقابل وی قهرمانانه مقاومت کردند کوروش در ۵۳۹ (ق.م) در یکی از این نبردها کشته شد.

بین سالهای ۵۴۵-۵۳۹ کوروش زرنگیان و مرغیان (مرو) و خوارزم و سغدیان و باکتریان و بلخ... را منقاد ساخت و طبق شهادت کتزی [Ctes] تصرّف باکتریا در حدود همین سالها انجام شد. کتیبه‌های هخامنشی شامل باکتریا و بلخ و فهرست کشورهایی است که خراج می پرداختند و این موضوع را نقوش تخت جمشید نیز تأیید می‌کند، بر خلاف بعضی دیگر از کشورها که پادشاهان مخصوص به خود داشتند یا استقلال داشتند، بلخ (باکتریا) همیشه بوسیلهٔ ساتراپهایی که از طرف پادشاه ایران منصوب می‌شدند، اداره می گردید. آستیاک (اژی‌دهاک) پادشاه ماد با ملل آسیای میانه اصطکاکی پیدا نمود.[۱]

به گفتهٔ هرودوت کوروش در سفر جنگی خود به آسیای میانه سرزمینهای بلخ و مرو و سغد را گشود و تا سیردریا (سیحون) پیش رفت و در آنجا شهری مستحکم با برج و باروهای بسیار در سغدیان ساخت که مورّخان یونانی آن را کوروپولیس [Cyropolis] (کوروش شهر[۲]) نامیده‌اند در دوران هخامنشی طبق

۱ـ ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی داندامایف ص ۱۳۸

۲ـ جهان ایران شناسی ص ۶۴۰-۶۴۱

گفتهٔ هرودوت شهر باختر زرّین اسب (بلخ کنونی) در آن زمان در ایران از حیث شکوه و رونق همپایه شوش و تخت جمشید و بابل شمرده میشد.[۱]

داریوش اوّل پسر ویشتاسب (۴۸۶ـ۵۲۱ ق.م) شورش علیه مغ را به عهده گرفت و پیروز شد و داریوش به اصلاحات بزرگی دست زد و امپراطوری وسیعی تشکیل داد که به ۲۰ (یا بیشتر) ساتراپ تقسیم شده بود که در هر ایالت شکل اداری و قضایی و فرهنگی محلّ را حفظ می کرد. کوروش جاده شاهی را از افس [Epheses] به شوش و با جاده دیگری بابل را به هندوستان مربوط ساخت. داریوش ضمن سازمان دادن به حکومت به توسعهٔ امپراطوری خویش ادامه داد. در شمال چند منطقه از آسیای مرکزی، خوارزم، سغد، باختر و سایر نواحی را تسخیر کرد و باختر به متصرّفات شرقی پارسها مبدّل شد. این سرزمین معمولاً به وسیلهٔ خویشاوندان شاه اداره میشد کوروش پس از فتح آسیای صغیر به طرف مشرق رفت و زرنگ و بلخ را گرفت.[۲]

داریوش در لشکر کشی‌های خویش به آفریقا در دورترین نقطه بنام شهر اوسپریدها [Evesperedes] دسته‌ای از اهالی را که اسیر شده بودند به مصر آورد و دستور داد یکی از شهرهای محقّر باختریان را برای سکونت آنان اختصاص دهند و اینان آن شهر را که در زمان (هرودوت) در باختریان باقی بوده برکه نام گذاردند.[۳] کوروش که دید ملل مختلف آسیا هر یک در گوشه‌ای پراکنده‌اند، بدواً با عده‌ای از سپاهیان قدرت اجرایی خود را در سرزمین مدی و هیرکانی مسلّم ساخت و بعد احکامش را در سرزمین باکتریا مطاع شمردند و ظاهراً بلخ یا باکتریا که نام قدیم آن زاریاسپ بود در بین سالهای ۵۴۶ تا ۵۳۹ پیش از میلاد به همراه نواحی شرقی به تصرّف کوروش بزرگ درآمد. هرودوت می‌نویسد که از باختریان سالانه سیصد تالان خراج دریافت میشد و در آرامگاه

۱ـ جهان ایرانشناسی
۲ـ تمدّن ایران گیرشمن ص ۱۴۰
۳ـ سفرنامه هرودوت ص ۲۳۶

اردشیر سوّم در نقش رستم نام ۲۸ نمایندهٔ کشورها آمده که از جمله یکی باختری است.[۱]

بی مناسبت نیست که داستان عشق پانتئا را که گزنفون نقل می کند .بیاوریم:
کوروش یکی از اهالی ماد را بنام آراسپ به حضور طلبید این شخص همان کسی بود که چون کوروش از دربار استیاک به پارس مراجعت می کرد لباسش را به وی سپرد ، کوروش این شخص را مأمور ساخت که از خیمه گاه و زنی که به‌وی‌اهدا نموده بودند ، مراقبت نماید. این زن قبلاً به عقد آبراداتاس از اهالی شوش در آمده بود. چون اموال آسوریان را به تاراج می‌بردند شوهر آن زن در اردو نبود ، بلکه به عنوان رسالت نزد پادشاه باکتریان رفته بود. ولی آراسپ به او دل می‌بندد تا آنکه برای اعزام یک نفر به اردوگاه آسوری جهت کسب اطّلاع از همه مناسبتر آراسپ را بر می گزینند آراسپ سخت عاشق پانتئا بود و زن هم که به شوهرش وفادار بود مقاومت می‌کرد آراسپ تصمیم به تجاوز می گیرد و زن به وسیله‌ای به کوروش خبر می‌دهد ولی آراسپ اظهار پشیمانی می‌کند و هراسناک هم می‌شود ، آراسپ به فکر جبران می‌افتد و کوروش او را به جاسوسی در سرزمین آشور وامیدارد. ولی پانتئا کس نزد کوروش فرستاد و گفت شوهر من اگر اجازت یابد به خدمت آمده و جبران کار آراسپ را بکند. آبراداتاس در بازگشت کار ارابه‌های زرهدار را به عهده گرفت.[۲]

طبق شهادت کتزی [ctes] تصرّف باکتریا و مطیع ساختن سکاهای (آمورگی) قبل از جنگ کوروش علیه لیدی صورت گرفته است با توجّه به اینکه کتزی پیش از هرودوت و سایر مؤلّفان از سنن و عادات ایران خبر داشت.[۳]

تانی اکسارت را بهره‌مند از کمترین قدرت و گاهی به تنومند معنی کرده‌اند.وی بر طبق گفتهٔ کتزی ساتراپ باکتریا و خوارزم و پارت و گرگان بود

۱ـ پایتختهای شاهنشاهی علی سامی ۱۶۱
۲ـ کورش نامه کزنفون ص ۲۵۴
۳ـ ایران در دورهٔ نخستین شاهان ص ۱۶۳

وی مغ سفندادات را نظر به گناهی که کرده بود کتک زد و سفندادات نزد کمبوجیه آمد و تانی اکسارت را او نزد کمبوجیه متّهم کرد به فرمان کمبوجیه (تانی اکسارک) را خون گاو نر نوشاندند و به این ترتیب او را کشتند و سفندادات که شباهت زیادی به تانی اکسارت داشت پادشاه شد. دربارهٔ مغ اسفندادات که حکومت را به دست خود گرفت یکی از مؤلّفان متأخّر نیز اشاراتی دارد وی می گوید: برادران مغ سفندان و کیمرد، هفت ماه پادشاهی کردند البتّه نمی‌توان گفت که گدرن (Cedrenus) از چه منابعی استفاده کرده و نام کیمرد نیز نام ایرانی بردیا را بیاد می‌آورد.

بارتولد خاطر نشان می‌سازد که داستان کتزی دربارهٔ کمبوجیه و تانی اکسارت روایت باکتریا را در نظر مجسّم و تجدید می‌سازد.بنابر این دلیلی در دست نیست که بگوئیم کتزی این داستان را شخصاً ابداع کرده است و طبق نظریهٔ ای-م-دیاکونف روایت کتزی دربارهٔ وقایع (۵۲۲-۵۲۱ق.م) جنبه مادی دارد و بارتولد عقیده داشت که کتزی روایات حماسی ایران را که صرفاً در ایالات شرقی کشور بوده نقل کرده است.[۱]

کتزی می‌نویسد که کورش هنگام مرگ خود تانی اکسارت را به عنوان ساتراپ چند ایالت شرقی از جمله باکتریا و پارت تعیین نمود. آنچه که معلوم است به عنوان ساتراپهای باکتریا هخامنشیان نزدیکان و خویشاوندان ایشان تعیین می‌شدند و چنانکه گذشت در زمان کمبوجیه مغ اسفندادات بجای تانی تعیین گردید.

ولی آکادمیسین (ستروره) نظر را به این نکته معطوف می‌سازد که در موقع تصرّف حکومت به وسیلهٔ داریوش ساتراپ باکتریا دادارشیش و ساتراپ پارت و هیرکانی اگسیاتاسب بوده است بنابر این در نظر (استروره) گفته گزنفون مبنی بر اینکه تانی اکسارت (گزنفون بردیا را به این نام می‌نامد) ساتراپ ماد و ارمنستان بود، کاملاً ذیحقّ است.

۱-ایران در دورهٔ نخستین شاهان هخامنشی ص ۱۶۵

داریوش در اوایل سلطنت خود در کشورهای دورافتاده‌ای مانند پارت-هیرکانی-باکتریا حکومت واقعی نداشت و از اینرو نمی‌توانست در آنجا ساتراپ معیّن کند از طرفی به استناد کتیبه بیستون، دادارشیش قبل از به سلطنت رسیدن داریوش ساتراپ باکتریا و کیستاسب ساتراپ پارت و هیرکانی بود از اینرو نظریه کتزی را مبنی براینکه تانی اکسارت به عنوان حاکم ایالات شرقی تعیین شده بود باید با احتیاط تلقی کرد.[۱] اشکالاتی که داریوش در مشرق در پیش داشت کم نبود شهربان ایالت بلخ با عاصیان مرو محاربه کرد.[۲]

قشون ثابت داریوش از قشون ساخلویی که در باکتریا و آراخوسی و سایر نقاط وجود داشته تشکیل می‌شد و این قشون برای سرکوبی ملل همسایه مورد استفاده قرار می گرفت ساتراپ باکتریا دادارشیش با اهالی مرو که شورش کرده بودند با خشونت و سختی مقابله کرد.[۳]

در موقعی که داریوش حکومت را بدست گرفت فقط باکتریا (ساتراپ این ایالت دادارشیش از منسوبان داریوش بود و از توطئه علیه بردیا قبلاً آگاهی داشت و کشورهای آن طرف فرات به وی وفادار بودند.[٤]

چنانکه در کتیبه بیستون داریوش می‌گوید کشورهایی که به لطف اهورامزدا به من رسیده است و من در این کشورها پادشاهم ایران... باکتریا...

بعد می گوید: سرزمین مرغیانه (مرو) دست به شورش زد یک نفر را به نام فرادا اهل مرغیانه به رهبری برگزیدند سپس من به نزدیک نفر ایرانی به نام دادارشیش یا یکی از بندگان من ساتراپ باکتریا پیغام فرستادم و به او گفتم برو و قشونی را که خود را به نام من نمی نامد در هم شکن، دادارشیش با قشونی

۱ـ ایران در دورهٔ نخستین شاه هخامنشی ص ۱۶۷
۲ـ همان مأخذ ص ۲۶۸
۳ـ تمدن ایران گیرشمن ص ۱۶۹ ص ۲۶۸
٤ـ تاریخ ایران در دورهٔ نخستین شاه هخامنشی ص ۲۹۴

رهسپار شد و با مرغیانیها نبرد کرد. اهوامزدا مرا یاری فرمود. به رحمت اهورامزدا قشون من قشون شورشیان را درهم شکست و در روز ۲۳ (آسیادی) نبرد آغاز شد. [۱]

... داریوش شاه می گوید: سپس کشور از آن من شد این است آنچه من در باکتریا انجام دادم [۲] در ۱۰ دسامبر ۵۲۲ (ق.م).

در کتیبه‌ای در دیوار پیش‌بند صفّه از طرف جنوب در بند ۲ داریوش شاه گوید: در ردیف ممالکی که این لشکر پارسی از آن من هستند و از من می‌ترسند و به من باج می‌دهند در شرق-هرات-باختر... است و همچنین داریوش گوید در ساختن قصر شوش... طلایی که در اینجا به کار رفته از سارد و باختر آورده است. [۳]

چنانکه ملاحظه می‌شود در کتیبه بیستون از شورشی که پس از جلوس داریوش به تخت پادشاهی آغاز شد سخن رفته است. طبق نظر هالکوک داریوش نمی‌توانست دادارشیش را به عنوان یک فرد مطیع و فرمانبردار خود خطاب نماید ولی سالی بعد که وضع خود را تثبیت کرد، دیگر بیم نداشت که فرمانش موجب نافرمانی ساتراپ باکتریا (بلخ) گردد... بعید نیست که دادارشیش به عنوان یک ساتراب مهمترین ایالات ایران قبلاً در موضوع توطئه علیه گئوماتا آگاه بوده باشد و حمایت خودش را به توطئه‌گران وعده داده باشد. [٤]

کتیبه‌های هخامنشی بلخ و باکتریا شامل کشورهایی است که خراج می‌پرداخت و این موضوع را نقوش تخت جمشید نیز تأیید می‌کند برخلاف بعضی دیگر از کشورها که پادشاهان مخصوص داشته یا مستقل بودند بلخ همیشه بوسیلهٔ ساتراپهایی که از طرف پادشاه ایران تعیین می‌شدند اداره

۱- تاریخ ایران در دورهٔ نخستین شاه هخامنشی ص ۳۵۰
۲- تاریخ ایران باستان ۵۴۵
۳- تاریخ ایران باستان ص ۱۵۹۶
٤- تاریخ ایران در دورهٔ نخستین شاه هخامنشی ص ۹۲

می گردید.[۱]

دانشمندان متّفق‌القولند که از میان تمام قسمتهای ایران تنها باکتریا مایل به همکاری بیشتر با حکومت یونانی و مقدونی بود.

خصومت به چند دلیل در میان نبود نخست برای آنکه در باکتریا (بلخ) چون پارس و یا حتّی ماد سنت و روایتی که دال بر حکومتی مستقل باشد وجود نداشت.

باکتریا یکی از ایالات معمولاً آرام و مطیع هخامنشی بود و حتّی کمتر اند یشهٔ شورش به خود راه می‌داد و عملاً نیز به ندرت علیه شاه بزرگ دست به سلاح برده بود.

در بی‌نظمی و هرج و مرج عظیمی که هنگام رسیدن داریوش به سلطنت در ۲۲-ق.م سراسر ایران را فراگرفته بود، باکتریا همچنان مطیع حکومت مرکزی باقیماند، و به همین مناسبت به عنوان یک ایالت وفادار از آن پس خراج سبکتری که عبارت از ۳۶۵ تالان [۲] طلا بود می‌پرداخت، ولی در زمان خشایارشا ناآرامیهایی در کار آمد. در آغاز سلطنت او برادرش اریارمنه برای تصاحب تاج و تخت،سپاهی از باکتریائیها بیاراست ولی میان سپاهیان او و شاهنشاه جنگی رُخ نداد زیرا خشایارشا موفّق شد با پول و هدایا او را آرام سازد معهذا خشایارشا در کتیبه‌ای که نویسانید باختر را سرزمینی ناآرام خواند. هرودوتوس می گوید: که ماسیس تس شهربان باکتریا و برادرخشایارشا نیز به انتقام قتل زنش به دست ملکه طرح شورشی ریخته بودند لیکن پیش از آنکه شورش عملاً درگیر شود ماسیس‌تس به قتل رسید.شورش واقعی وقتی آغاز شد که در ۴۶۵ (ق.م) خشایارشا کشته شد امّا آن نیز به سرعت سرکوب شد.[۳]

داریوش سوّم (۳۳۶ - ۳۳۰ ق.م) آخرین شاه هخامنشی در اوّل ماه اکتبر

۱- تاریخ ایران در دورهٔ نخستین شاه هخامنشی ص ۱۳۸
۲- تالان طلا ۲۰ و تالان نقره ۳۳ کیلو گرم وزن داشت و ایرانیها ظاهراً آنرا از بابلیها گرفته‌اند.
۳- آئین شهریاری در شرق ص ۱۵۴، ۱۸۹

(۳۲۱ پیش‌ازم.) از اسکندر شکست فاحش دید و در ماه ژوئیه یا اوت ۳۳۰ در شرق ایران و خاک پازنها به دست مرزبان بلخ کشته شد و تاج و تخت ایران بی‌دفاع ماند که بطور تفصیل از آن سخن خواهیم گفت.(۱)

وقتی خشایارشا از یونان برگشت در سارد بماند و در اینجا عاشق زن ماسیس‌تس برادر خود گردید.

هنگام جلوس پسرخشایارشااردشیراوّل (۴۶۵-۴۲۴ ق.م) که مردی ضعیف بود بر تخت سلطنت عصیان برادرش که شهربان ایالت بلخ بود آغاز شد. این اغتشاش بزودی سرکوب گردید و بر اثر آن همه برادران شاه جدید به قتل رسیدند. دانشمندان برآنند که ورود آئین آناهیته (ناهید) به وسیله اردشیر دوّم صورت گرفته است و پرستش پیکرهای او در معابد شوش... و بلخ نمی‌بایست به اتّحاد همهٔ اقوام شاهنشاهی تحت یک آئین مشترک یاری کرده باشد.(۲)

گفتیم که: ماسیس‌تس [Masistes] برادر خشایارشا با پسران خویش به سبب قتل زن برادر بدست خشایارشاشورش کرد و به سوی باختر رفت و به قول هرودوت اگر او به باختر می‌رسید چون محبوبیتی خاص میان مردم داشت موفّق میشد ولی در راه کشته شد.(۳)

پس از قتل داریوش تخت به ویشتاسب پسر دوّم خشایارشامی‌رسید ولی چون او ایالت باختر داشت و غائب بود، اردوان، اردشیر را در تخت نشاند در زمان شاهی اردشیر درازدست اخس فرزند وی والی باختر بود، سغدیان به او ظنین شدند به دربار احضارش کردند، (امّا یوستی، یی‌سوت‌نس را پسر ویشتاسب و نوهٔ خشایارشای اوّل والی باختر دانسته) اخس وعده کرد، حرکت کند، چون قصد سغدیان را دریافت تعلّل ورزید تا آنکه لشکری بزرگ آراسته به طرف پایتخت حرکت کرد و چیزی نگذشت که ارباسیوس [Arbasius] سردار سواره نظام، آرکسانس [Arksans] (آرسانس) والی مصر و یکی از خواجه‌های

۱- پشتنهاج ۲-ص ۲۸۶
۲- تمدّن ایران گریشمن ۲۳۲
۳- فرهنگ ایران باستان ص ۹۰۴

مقّرب اردشیر آرتکساریس نام، با وی همدست شد. تاج شاهی بر سرش نهادند و با نیرنگ سغدیان چنانکه کتسارياس نوشته او را در خاکستر خفه کردند.[۱]

در دورهٔ هخامنشی ایالت دوازدهم باختریها با راگلها ۳۰۰ تالان مالیات می‌دادند که معادل یک تالان بابلی و برابر ۳۴۱۶۴ گرم نقره بود.[۲]

۱ـ تاریخ ایران باستان ص ۹۵۴
۲ـ همان مأخذ ص ۱۴۷۳

سلسلهٔ شاهنشاهان هخامنشی

هخامنش

چیش پیش اوّل

- آریارمنه
  - آرشامه
  - ویشتاسب
  - داریوش
  - خشایارشا
  - اردشیر اوّل دراز دست
  - داریوش دوّم
  - اردشیر دوّم با حافظه
  - اردشیر سوّم اُخُس
  - داریوش سوّم کدمان[1]

- کمبوجیه اوّل
  - کوروش اوّل
  - چپش پیش دوّم
  - کوروش دوّم
  - کمبوجیه دوّم
  - کورش سوّم بزرگ
  - کمبوجیه سوّم

۱ـ اقتباس از فرمانهای شاهنشاهی هخامنشی از رلف ـ نارمن ـ شاپ

بلخ یونانی

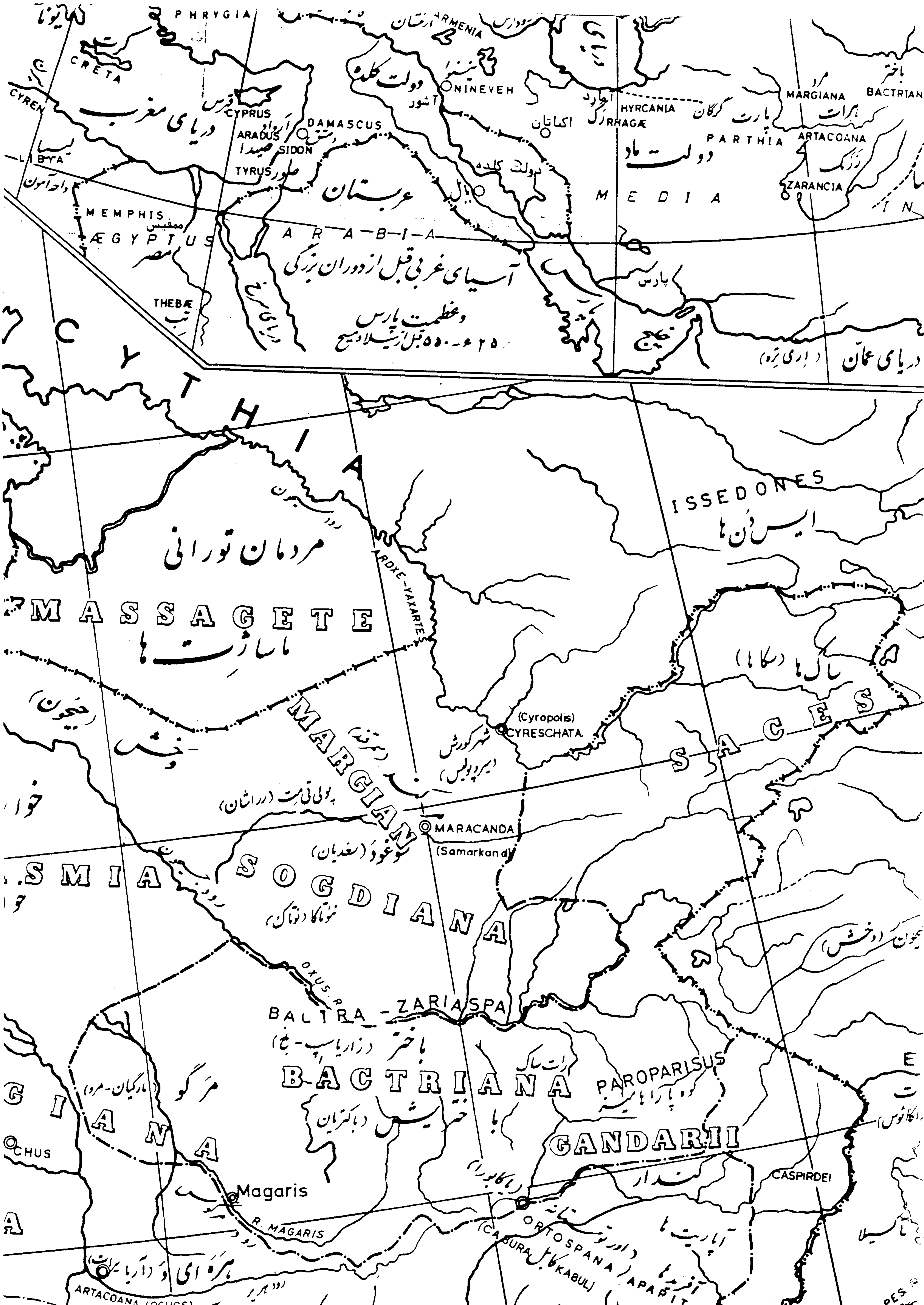
بلخ یا جایگاه فرزندان گمشدهٔ یونان

کوروش که ایرانیان او را پدر و یونانیان که وی ممالک ایشان را تسخیر کرده بود، او را سرور و قانونگزار می‌نامیدند و یهودیان این پادشاه را به منزلهٔ ممسوح پروردگار محسوب می‌داشتند و چه آنوقتی که یکی از بهترین سرداران یونانی که در خدمت فرعون بود او را ترک کرد و بسوی ایرانیان آمد و اسرار دفاع مصریان را فاش کرد و چه آن وقتی که یونانیان لوبیا (لیبی)-قوربنا-و برقه اطاعت خود را اعلام داشتند و بدین وجه نصف دنیای یونانی و ثروتمندترین آنها تحت تسلّط پارسیان درآمدند مورد احترام بود.

پس از شکست خشایارشا در یونان و مدّتی بیش از یک قرن هیچ یک از شاهنشاهان بشخصه سپاه خود را مانند کوروش و داریوش رهبری نمی‌کردند. رقابتها، توطئه‌ها و نزاعها در اطراف تاج و تخت، کشتار اعضای خاندان شاهی که بر اثر جلوس هر پادشاهی به تخت سلطنت روی می‌داد، افراد این خاندان را چنان فاسد کرد که به عنوان جانشین پسر اردشیر سوّم، جز خویشاوندی دور داریوش سوّم کدمان [Codeman] برای ادامهٔ سلطنت خاندانی که ایران را مافوق همهٔ ملل جهان قرار داده بود، کسی را پیدا نکردند.

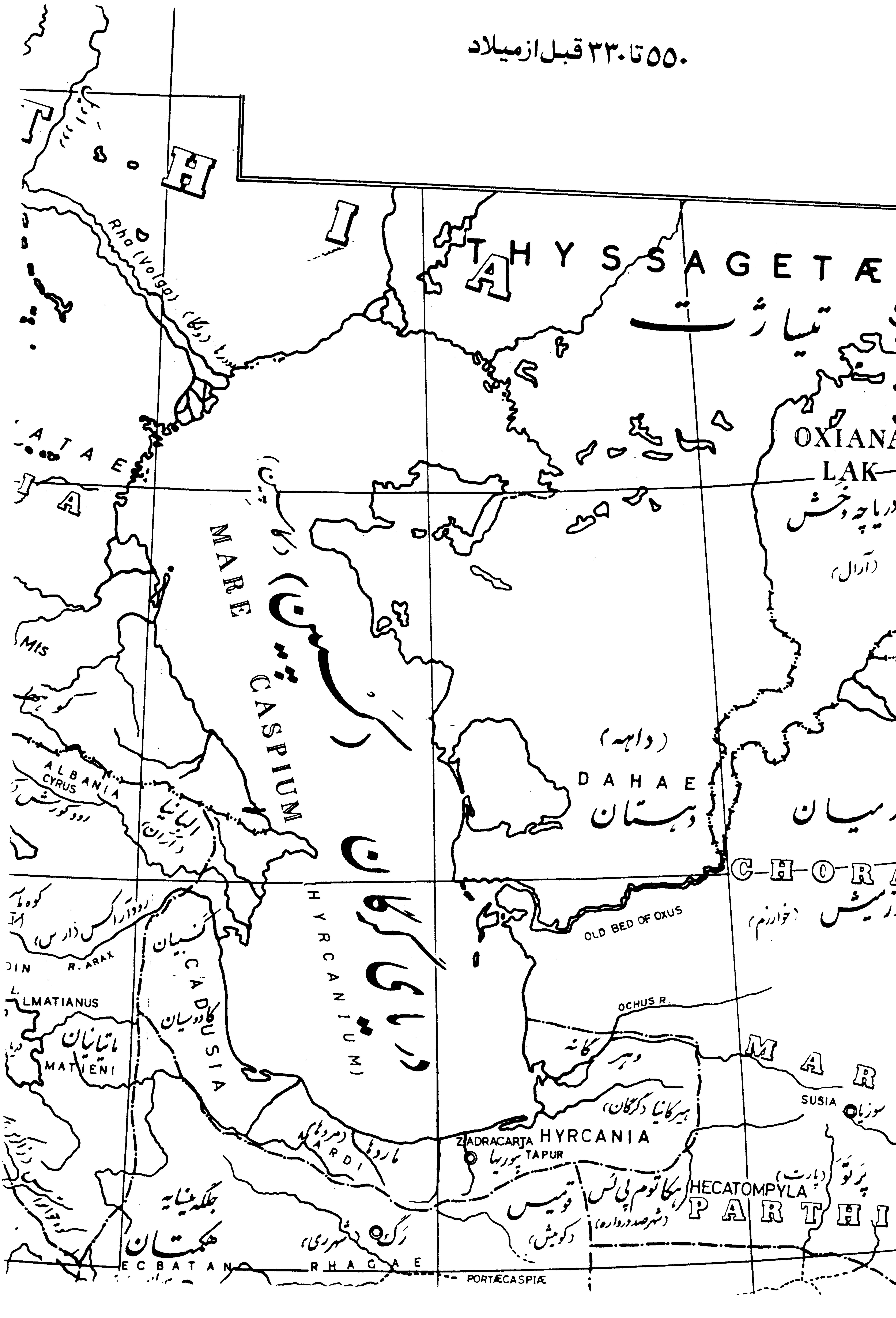
فتوحات پر ولولهٔ اسکندر تنها مدیون هنر نظامی وی یا شجاعت سربازان مقدونی و حتّی فکر محرّک آزاد کردن یونانیان از یوغ ایرانیان نبود. سلاطین هخامنشی، جانشینان داریوش، در تسخیر مجدّد جهان توسط پادشاه مقدونی خود عامل مهم به شمار می‌روند. آنان بر اثر خودپرستی و فقدان روشن‌بینی و عدم شمّ سیاسی و ملّی تا حدّی موجبات شکست خویش را فراهم آوردند و

عامل انحطاط خود گشتند... هیچ یک از کسانی که بعد از خشایارشا در شوش سلطنت کردند از سیاست جوانمردانهٔ کوروش یا سیاست محکم و توأم با پیش‌بینی داریوش نمی‌توانستند الهام بگیرند. آنان برای تأمین ارتباط بین ملل مخدوم و ملل متعدّدی که در زمرهٔ اتباع شاهنشاهی وارد شده بودند، کوششی به عمل نمی‌آوردند جز قدرت تسلّط چیزی را جستجو نمی‌کردند و طلای خود را در خدمت فساد و خیانت به کار می‌بردند. اصولی که شالودهٔ شاهنشاهی بود منحرف و منهدم گردید و از داخل وی قوای انحلال به کار افتاد.



PHRYGIA
ARMENIA
CRETA
CYREN
دریای مغرب
CYPRUS
DAMASCUS
ARADUS
SIDON
TYRUS
LIBYA
NINEVEH
آشور
دولت کلده
HYRCANIA
RHAGÆ
MARGIANA
BACTRIANA
PARTHIA
ARTACOANA
ZARANCIA
دولت ماد
MEDIA
MEMPHIS
ÆGYPTUS
ARABIA
عربستان
THEBÆ
آسیای غربی قبل از دوران بزرگی
و عظمت پارس
دریای عمان
SCYTHIA
ISSEDONES
مردمان تورانی
MASSAGETE
ماساژت ها
ARDXE-YAXARTE
MARGIANA
(Cyropolis)
CYRESCHATA
SACES
MARACANDA
(Samarkand)
SOGDIANA
OXUS R.
BALTRA - ZARIASPA
BACTRIANA
PAROPARISUS
GANDARII
CASPIRDEI
Magaris
R. MAGARIS
ORTOSPANA
CABURA KABULI
APARITA
ARTACOANA (OCHOS)
CHUS

۵۵۰ تا ۳۳۰ قبل از میلاد



بلخ در دوره سلوکیان

داریوش سوّم (۳۳۶ـ ۳۳۰ ق.م) آخرین شاه هخامنشی نبیرهٔ داریوش دوّم در اوّل ماه اکتبر ۳۳ پیش از میلاد از اسکندر شکست فاحشی خورد. در نامه‌ای که برای اسکندر نوشته بود یادآور شد :آیا اسکندر خواهی توانست به ماد، گرگان، باختر و نیز هند که مجاور اقیانوس است دست یابی؟ اسکندر در پاسخ گوید: من وقتی که از اروپا گذشتم تا به آسیا آمدم، برای لیدیه و کلکته نبود این ممالک ارزش این همه مجاهدات را نداشت. مقصود من پرسپولیس، همدان، باختر و سایر ممالک بود پاسخ اسکندر نشان می‌دهد که شهرت باختر به یونان رسیده بود و اسکندر تنها به شوش و پرسپولیس که اِنتقامی بود اکتفا نکرد و به جهانگیری پرداخت.

داریوش چون دید نامه‌های او به اسکندر نتیجه ندارد، فهمید که جز جنگ چاره نیست در صدد تدارکات جنگی برآمد عقیدهٔ داریوش این بود اگر اسکندر او را تعقیب کند به پارت و گرگان و باختر گریخته و این ممالک را عاری از آذوقه کند تا اسکندر نتواند به تعقیب او پردازد. بدین مقصود سرداران خود را دستور داد در بابل جمع شوند و به بسوس والی باختر امر کرد با قشون باختری به او ملحق شود. باختریها در این زمان یکی از شجاعترین مردمان آسیا بشمار می‌رفتند و با روح تجمّل‌پرستی پارسیان هنوز آشنا نشده بودند چون با سکاها همسایه بودند و در زدوخورد روح سلحشوری قوی داشتند.

ولی داریوش به دلیل جاه‌طلبی بسوس به وی اطمینان نداشت.[۱]

بنا به روایت آریان ترکیب سپاه و عدهٔ سپاهیان در زمان داریوش سوّم چنین بود: باختریها سغدیها و هندیهای مجاور باختر به سرداری بسوس والی باختر.

آریایی از قول بغستان [Bagistan] از معاریف بابل و آنتی بلوس [Blos] یکی از پسرهای ماره وارد شدند و به اسکندر گفتند: نبرزن [Nabuarzan] که به سرداری هزار سوار با داریوش بود و بسوس والی باختر و والی رخج داریوش را توقیف کرده‌اند.

وقتی اسکندر به اردوگاهی رسید که بغستان به او خبر داده بود از دشمن خبری نبود. به او گفتند که داریوش را در ارابه‌ای حرکت می‌دهند و سواره نظام باختر و سایرین مأمور این کار هستند.

وقتی اسکندر به تعقیب بسوس [Bessus] و شرکاءِ او رفت آنها را درمانده یافت. آنها زخمهای مهلکی بر داریوش زده در حال نزع گذاشته و با ۶۰۰ سوار گریخته بودند وقتی اسکندر در رسید داریوش کشته شده بود.

ولی کنت کورث دربارهٔ روزهای آخر داریوش چنین آورده است که همه داریوش را پس از سخنانش اطاعت کردند ولی نبرزن و بسوس والی باختر از چندی پیش پیمان کرده بودند که داریوش را گرفته زنجیر کنند. نبرزن به او پیشنهاد می‌کند که شاهی را به کسی که لایق‌تر از توست بسپار، زیرا هنوز باختر در دست دشمن نیست باید به باختر رفت تا بسوس شاه شود و با پیروزی او دوباره امانت را بازیابی.

به قول کنت کورث بسوس که با باختریها بود سعی کرد که توجّه پارسیان را در مهاجمه به یونانیان جلب کند او از ثروت باختر و اینکه دچار جنگ نشده است سخن گفت و به آنها فهماند اگر با داریوش بمانند در خطری بزرگ خواهند بود ولی تمام پارسیها گفتند که جنایت است که در این موقع شاه را رها کنیم.

۱ـ تاریخ ایران باستان ص ۱۳۴۴

بسوس و نبرزن تصمیم گرفتند داریوش را به بند کنند و بعد کسی نزد اسکندر فرستاده و به او اطّلاع دهند اگر اسکند با نظر بد به این کار نگریست داریوش را کشته به باختر آورند و بسوس در آنجا دعوی سلطنت کرده با اسکندر نبرد کند. امیدواری آنان به قوای باختر بود تصوّر می‌کردند که از جوانان دلیر باختر و سکاها می‌توانند لشکری عظیم تشکیل دهند. این تصمیم را با حیله انجام دادند، تا بنمایند پشیمان شده‌اند و از شاه پوزش می‌خواهند همین کار را کردند به نزد داریوش بر زمین افتادند و پوزش طلبیدند. در حالی که منتظر فرصت بودند در این میانه تعداد باختریها سی‌هزار و یونانیها چهار هزار بودند.

داریوش رو به بسوس گفت: اسکندر چنین شناخته شده که انصافش با شجاعتش مقابله می‌کند بنابر این از او نمی‌توان پاداشی در ازای خیانت گرفت بل به عکس خائن را سخت مجازات خواهد کرد.

وقتی شب فرا رسید پارسیها اسلحه را کنار گذاشتند ولی باختریها به امر بسوس زیر اسلحه ماندند. با ماجراهایی داریوش را گرفتند و او را در ارابه چرکینی نهادند و در زنجیر طلا مقید ساختند و ارابه‌اش را با پوستهای کثیف پوشاندند. ارابهٔ داریوش را اشخاص ناشناسی می‌راندند و مستحفظین آن از دور دنبال آن می‌رفتند (کنت کورث کتاب ۵ بند ۲)

و به قولی، بسوس شهربان باکتریا به پشتیبانی سواران باکتریایی که در ارتش شاه بزرگ بودند در ماههای آخر شاهنشاهی داریوش را دستگیر و به قتل رسانید.

اسکندر به تعقیب آنها پرداخت بسوس به باختر گریخت ولی سربازی یونانی به نام پولیس ترات داریوش را پیدا کرد و به قول پلوتارک بسوس را اسکندر گرفت. اسکندر برای تعقیب بسوس به باختر توجّه کرد در تشویق سربازان بسوی شرق گوید: که‌بسوس پدر کش اکتفا به تصرّف باختر نکرده ما را تهدید می‌کند. چون بسوس لباس شاهی تن کرده بود و خود را اردشیر

می‌نامید.

تاریخ ایالت باکتریا از آن پس (وقتی که بسوس خود را اردشیر می‌نامید) نشان می‌دهد که هر وقت فرصتی مقتضی به دست آمده فلسفهٔ دینی هخامنشیان در باب سلطنت نادیده گرفته شده هر چند این عدم وفاداری هرگز به مراحل خطرناک نرسیده بود.[۱]

بسوس در باختر خود را اردشیر می‌نامد و شاه ایران می‌خواند. پس از چندی او مجلسی آراست تا موافق عادت پارسیها در باب جنگ شور کند. در این مجلس چنانکه کنت کورث گوید (کتاب ۷ بند ۴) او از قوای خود تمجید و از مقدونیها تکذیب کرد و گفت: پیشرفتهای مقدونیها بیشتر از حماقت داریوش بود و از رودها و تنگهای کوهها چنان استفاده نکرد که مقدونیها نه راه پیش داشته باشند و نه راه پس. بجای اینکه به استقبال آنها شتابد و در جاهای تنگ کوههای کیلیکیه با آنها جنگ کند و آنها را بجای سخت بکشاند عقب‌نشینی کرد.

بعد گفت: به عقیدهٔ من ما باید به سغد برویم و رود جیحون سنگری در جلوی ما باشد تا کمکهای لازم از ملل همجوار یعنی از خوارزمیها، داهیها، سکها، هندیها به ما برسد.

بر اثر باده نوشی همه فریاد کردند که این نقشه برای نجات آنان بهترین وسیله است.

در این مجلس شخصی بود کبارس [Cobares] نام (دیودور نوشتهٔ باگداراس کتاب ۱۷ ـ بند ۸۳) از اهل ماد که می‌گفتند در فن ساحری قوی است ولی در حقیقت چیز زیاد نمی‌دانست. او گفت: برای خادم اطاعت به از اظهار عقیده است. زیرا در صورت اوّلی او با مخاطراتی که برای همه کس هست شرکت می‌کند و در صورت دوّم به دست خودش خود را به مخاطره می‌اندازد. در این وقت بسوس جامی از شراب به او داد و کبارس سخن خود را

۱ـ آئین پادشاهی ۵۳۸

دنبال کرده چنین گفت:

از خطاهایی که طبیعت برای انسان تهیّه کرده است یکی این است که مادر کارهای دیگران بیش از کارهای خودمان مآل بین هستیم. از مشورتی که شخص فقط با خودش بکند، نتیجه‌ای جز اختلال نمی‌توان گرفت. گاهی ترس، وقتی شهوت و در بعض موارد، رجحانی که به فکر خودمان می‌دهیم، ما را کور می‌دارد بار سنگینی به دوش تو است و آن تاج شاهی است. این بار را باید با احتیاط کشید و اگر نه خدا نکرده این بار تو را خُـرد خواهد کرد. عقل لازم است نه شتابندگی. بعد چنانکه کنت کورث گوید: او این مثل باختری را آورد سگ ترسو هر قدر بلندتر بانگ زند همانقدر کمتر می‌گزد و رود هر قدر عمیق‌تر است کمتر صدا می‌کند. پس از این سخنان همه منتظر بودند که او عقیدهٔ خود را بگوید بالاخره مفاد عقیدهٔ او این بود که جنگ با اسکندر کاری بیهوده است. هر قدر بسوس تندتر برود اسکندر از او تندتر خواهد رفت زیرا امید تندتر از ترس حرکت می‌کند. به هر جا رود اسکندر در دنبال او خواهد بود پس بهتر است برود و تسلیم شود، شاید تاجی را که از دست فاتح می‌گیرد بهتر بتواند حفظ کند. از این سخنان کبارس، بسوس خشمناک شد و قمهٔ خود را کشید تا به او حمله کند ولی در این احوال یکی از حضار دست بسوس را گرفت و غوغایی روی داد و کبارس از فرصت استفاده کرد و گریخت و نزد اسکندر رفت.

لشگر بسوس عبارت بود از ۸ هزار باختری مسلّح، اینها در ابتدا تصوّر می‌کردند که به سبب آب و هوای سخت باختر اسکندر به آن صفحات نخواهد رفت و راه هند را پیش خواهد گرفت ولی بعد که شنیدند اسکندر نزدیک می‌شود از دور بسوس بپراکندند و در این احوال بسوس با مشتی از سپاهیان صادق خویش از آمودریا به قصد سغد گذشت و پس از عبور از رود مزبور تمام کشتیها را بسوخت تا بدست اسکندر نیفتد.[1] بنابه قول کریستنسن چون

۱ـ ایران باستان ص ۱۶۹۱

اسکندر اطّلاع یافت که بسوس نایب‌السلطنه بلخ داریوش را محبوس کرده به سوی مشرق می‌برد به تعقیب او پرداخت. وی در حدود دامغان به اردوی فراریان رسید و در آنجا داریوش را بر اثر ضربات خنجر شهربان تابع خود کشته یافت و طبق روایت اسکندر جسد پادشاه بدبخت هخامنشی را با جبهٔ ارغوانی خود پوشانید و آن را به شوش نزد مادر داریوش فرستاد.[1] پس اسکندر از کوههای پاراپامیز گذشت و به طرف باختر راند. در این راه فقدان غلّه باعث گرسنگی گردید زیرا بومیها در انبارهای زیرزمینی آذوقه‌شان را پنهان کرده بودند و آنها را چنان ساخته بودند که کسی جز خود آنان نمی‌دانست این انبارها کجاست.

کنت کورث گوید: این انبارها را بومیها سی‌رس [Siros] می‌نامیدند مقدونیها علاوه بر گرسنگی در سرما هم سخت در زحمت بودند و برای مداوای جوارح خود روغن کنجد را گرفته به بدن می‌مالیدند از این جهت کنجد به قدری گران شد که یک کوزهٔ کوچک این روغن را به ۲۴۰ درهم می‌خریدند و قیمت عسل را به همان مقدار به ۳۸۰ درهم. بر اثر قحطی مقدونیها با علف صحرا و ماهی رودها تغذیه می‌کردند. بعد که این موادّ تمام شد اسکندر امر کرد مالهای بنه را سربریده بخورند. اسکندر از فراز کوههای هندوکش عبور نموده بعد از ۱۶ روز کوه‌پیمایی داخل صفحهٔ باختر شده اوّلین موضعی که رسید اندر آب (درایساکا) بود و بعد به دلیل نداشتن آذوقه (اهالی طبق رسمی که هنوز مرسوم است از مزار تا خان‌آباد عادت دارند که چاه کنده غلّه را ذخیره کنند[2]) مقدونیها خودشان را به باختر رسانیدند. از طرقی بسوس به طرف رود آسوس ماورای جیحون به حرکت در آمد صفحات باختر را تماماً خراب و آذوقه و غیره را تلف نمود. از رود بگذشت و بعد از عبور، تمام کشتیها را بسوخت تا بدست اسکندر نیفتد.

هنگامی که آفتاب برفهای کوهها را آب کرده بود در اواخر بهار بسال ۳۲۹

۱ـ تمدّن ایران باستان ص ۲۴۶
۲ـ تاریخ افغانستان ص ۳۹۰

ق.م اسکندر می‌خواست وارد صفحات باکتریا شود. بسوس را مضمحل کند چون بسوس در باکتریا به فکر دفاع افتاده بود سیاست مدافعه را در پیش داشت. ولی این امر نتوانست اسکندر را متوقّف سازد. اسکندر از بیراهه خود را به شهر بلخ رسانید و بدون وقوع جنگی این شهر وسیع که به صورت قِلاع مستحکمی از خاک ساخته شده بود (باستان شناسان اروپایی پیوسته اظهار امیدواری فراوان می‌کنند این شهر را بیابند ولی همواره امیدشان به یأس بدل گردیده است) تسلیم اسکندر گردید. بسوس به ماوراءجیحون تا بلخ که ۶۰ کیلومتر فاصله دارد عقب نشست.(۱)

چنانکه قبلاً گذشت افسانهٔ اوّل شخصیّت سمیرامیس از روی شخصیّت کوروش و داریوش ساخته شده بود. در افسانهٔ دوّم نسخهٔ بدل اسکندر کبیر بود در روایت یونانی-نینوس شوهر آیندهٔ سمیرامیس پادشاه باکتریا نامش (اوکسوارتس) که به سپاه اسکندر حمله می‌کند نام این شاه با نام یکی از دو قهرمان بلخ می‌آمیزد و نشانه‌ای از بازتاب حملهٔ اسکندر به بلخ می‌باشد. به قول آریان (کتاب ۳ فصل ۱۰ بند۱) بسوس با هفت هزار نفر باختری و سوارهای داهی که در اینطرف رود تانااپس سکنی داشتند صفحاتی را که پائین کوه قفقاز بود عاری از هر آذوقه می‌کردند تا اسکندر نتواند در این صفحات حرکت کند (از این عبارت آریان استنباط می‌شود که او هم سیحون را رود دن می‌دانسته ولی پائین‌تر گوید: که این تانااپس غیر از تانااپس هرودوت است یعنی اگر چه با آن هم اسم است ولی دن کنونی نیست از اینجا روشن است که مقصود او از این تانااپس سیحون بوده است.(۲)

اسکندر با وجود برف زیاد و اشکالات حرکت بار و بنه راه خود را دنبال کرد، بسوس چون در فشار واقع شده بود نواقل خود را آتش زده به محلّ نان‌تاک [Nantaque] در سغد عقب نشست و سوارهای داهی و سغد در تحت فرماندهی

ایرانی ص ۳۵۰
استان ص ۱۶۹۴

سیپی‌تامن [Sipitamens] و اکسیارت [Oxiartes] از عقب او رفتند ولی سوارهای باختری چون دانستند که او فرار می‌کند از او برگشتند. پس از آن اسکندر استراحتی به قشون خود در دراپ‌ساکس [Drapsaqus] داده به طرف شهر باختر [Bactras] و آورن [Aorne] روانه شد. اسکندر اوّل این دو شهر عمده را گرفت.باقی مملکت باختر پس از آن مطیع گشت بعد اسکندر ساخلوئی در اینجا به ریاست آرخه‌لائوس [Archelaus] گذاشته ارتابازوس [Artabazus] را والی کرد.

کنت کورث گوید زمانی که اسکندر در باختر بود به او خبر رسید که لاسدمونیها ازمقدونیها شکست خورده‌اند و نیز خبر آوردند که سکاهای کنار رود (تانااِیس) جیحون به کمک بسوس خواهند آمد. پس از آن اسکندر قشون خود را برای تعقیب بسوس حرکت داد و در این احوال اریکیوس که به هرات برای دفع ساتی برزن رفته بود، وارد شد و اسلحه و لباس او را که علامت فتح بود با خود آورد.

آرین مورّخ زاریاسپه را هم جزءِ شهرهای باختر نام برده و آن را (زاریاسیس) خوانده است، اگر چه دربارۀ آن توضیحی نداده معذالک واضح است که این شهر در عصر اسکندر مرکز ولایت بوده زیرا اسکندر در هنگام جنگهای سغدیانه زمستان را در آنجا گذرانده است.

عموماً عقیده بر این است که زاریاسپه یا بکترا عبارت از شهر موجود بلخ می‌باشد و بطلمیوس تنها کسی است که باکترا را از زاریاسپه تمیز می‌دهد. اوّلی را شهر شاهی می‌خواند چون زاریاسپه او در میان اراضی قومی موسوم به زاریسپنها در کنار رودخانۀ زاریسپس واقع بود آنرا عبارت از نهر بلخ می‌دانست. می‌نویسند که چون آتشکده بزرگ بلخ آذری‌اسپ [Azar-i-esp] نام داشت یونانیها از آن اسم زاریاسپه درست کردند.

اسکندر در باکتریانه اورنوس و زاریارسپه را بدون جنگ و مقاومت بدست آورد. والی ولایت باکتریا از آن پس مطیع او گشت. اسکندر در اورنوس بنای اسکندریۀ دیگری را گذاشت که موسوم به الکساندریه اورنوس است.

بعد بسوس برای انجام جنگی با اسکندر با هفت هزار سوار باختری و غیره صفحات باختر را از پارویامیسیس تا اوگسس خراب کرد و شاید به شهر کش سمرقند رفته باشد بعد از ناکامیهای فراوان به دست بطلمیوس اسیر شد در شهر باختر محاکمه‌اش کرده و کشتند.[۱]

آریان از قول بطلمیوس گوید: در حالی که اسکندر می‌شتافت زودتر به بسوس برسد، چابک سوارانی از طرف ـ داتافیرن [Da6afiren] در رسیده خبر دادند که آنها بسوس را گرفته منتظرند تا اسکندر وسیله‌ای بفرستد تا او را تسلیم کنند اسکندر آهنگ خود را کندتر کرد و بطلمیوس پسر لاکوس را با سه دسته سواره نظام و کمانداران پیاده نظام فرستاد، تا این کار را انجام دهد او در چهار روز، راه ده روزه را پیمود در حالی که سپی‌تامن و داتافرن در تسلیم بسوس تردید داشتند او تدبیری اندیشید و بسوس را گرفت و اسکندر به او پیغام داد او را برهنه با ریسمانی در طرف راست راهی که قوای اسکندر باید به پیمایند به محلّی ببندند، پس از آن اسکندر که با ارابه‌ای از این محلّ می‌گذشت به بسوس گفت: آیا تو به پادشاه و دوست و ولی نعمت خیانت ورزیده او را در زنجیر کردی و کشتی؟

بسوس در پاسخ گفت: «این کار را از پیش خود نکردم عقیده تمام کسانی که همراه داریوش بودند چنین بود، زیرا می‌خواستند با این کار مورد عفو شما واقع شوند».

بعد او را به باختر بردند تا در آنجا اعدام شود. این روایت بطلمیوس است از قول آرین، ولی آریستویون گوید که بسوس را با آن وضع فضاحت بار سپی‌تامن باکابن و داتافرن به اسکندر تسلیم کردند (کتاب ۳ فصل ۱۰). تصمیم گرفتند بسوس را به اسکندر تسلیم نمایند او را بر اسب نشانده نزد اسکندر بردند و گفته‌های اسکندر به بسوس را نیز آورده سپس به اگزانوس (oxanues) برادر داریوش که جزءِ قراولان شخصی اسکندر بود، گفت بسوس را

۱ـ تاریخ افغانستان ص ۳۹۵

به تو می‌سپارم تا گوشها و دماغ او را ببری و بعد بدار آویزی... [۱]

بعضی نوشته‌اند که اسکندر در زاریاسپ (Zariaspe) در باختر نزدیک بلخ کنونی مجلسی از سرداران ایرانی تشکیل داد. در این مجلس رأی داد که بسوس را موافق عادات پارس بکشند پس از آن یکی از سرداران پارسی مأمور شد که او را به همدان برده اوّل بینی و گوشهای او را ببرد و سپس او را به دار آویزد. [۲]

اسکندر مایل بود در کنار سیحون شهری بسازد تا در مقابل مردمانی که می‌خواست مطیع او باشند سنگری بپا گردد، ولی در این اثنا خبر اغتشاش سغد و باختر رسید و این امر به تأخیر افتاد. اسکندر بعد از آنکه ولایت باختر را گرفت، آرته بازیوس (Artabazius) را در باکترا گذاشت و به طرف سغد رفت تا سکاهایی که تصمیم به کمک بسوس داشتند، سرکوب کند وی سپی‌تان و کانن را خواست تا شورش را فرو نشانند، امّا خود آنان این شورش را به پا کرده بودند. چون انتشار داده بودند که اسکندر می‌خواهد تمام سواره نظام باختر را نزد خود بطلبد و آنها را قتل عام کند. آنان نیز مسلّح شده بودند.

با توجّه به اینکه ناتاایس (جیحون) باختریها را از سکاهای اروپایی جدا می‌کرد، اسکندر برای ترساندن باختریها به سکاها حمله کرد و منه دم‌اسپی تامیز را برای محاصرهٔ سپی‌تامن سردستهٔ شورشیان باختر فرستاد، او در جنگلی کمین کرد و داهیان را که شعبه‌ای از سکاها بودند در آنجا پنهان کرد، عادت داهیان این بود که در جنگ بر هر اسب دو سوار می‌نشاندند و بعد هنگام جنگ یکی از سواران پائین جسته اختلال در سوار نظام پدید می‌آورد. به قول آریان چون سپی‌تام، شنید قشون مقدونی به کمک مقدونیهای محصور می‌آیند از مرکند عقب کشید، و اینان تا کنار رود پولی تی‌مت (زرافشان کنونی) که در بخاراست رفتند، اسکندر پس از بازگشت دست به قتل عام مردم زد تا شکست مقدونیها را جبران کند.

۱ـ ایران باستان ص ۱۶۹۸
۲ـ همان مأخذ ص ۱۷۲۱

اسکندر در اورنوس بنای اسکندریه دیگری را گذاشت که موسوم به الکساندریه اورنوس بود.

در غیاب اسکندر سپی‌تامیتز در باکتریا بر ساخلوی زاریاسپه حمله کرد و رئیس قشون اسیر او شد و کراتیروس او را مجبور به عقب نشینی کرد ولی باز در زمستان دیگر، سپی‌تامیتز عصیان کرد و با خود تعدادی سرباز سغدی-باختری-ماساژتی آورد و اسکند را به وحشت انداخت. اسکندر خشمش را با معزول کردن (آرته بازس) والی باختریانه فرو نشاند و بهانهٔ او این بود که او با سپی‌تامیتز همداستان است و به جای او آمین تاسی‌مقدونی (Amyntas) را والی کرد و کوانوس را با او همراه کرد تا زمستان را در باختریانه بسر برد و مأمور دستگیری سپی‌تامیتز شود. تا اینکه در جنگی یاران را غارت کردند و گریختند. ماساژتها چون شنیدند که اسکندر بسوی آنها می‌آید تامیتز را سر بریدند و سرش را به نزد اسکندر فرستادند و بعضی گویند: زنش او را کشت تا به دست دشمن نیفتد. (حدود ۳۲۸-۳۲۷ ق.م).

به قولی سپی‌تامن بوسیلهٔ زن زیبا و محبوبش کشته شد که سر او را به نزد اسکندر برد. زمستان وقتی اسکندر به باختر رسید (سال ۳۲۹-۳۲۲ ق.م) فراتافرسن و ستازانور والی آریه وارد شد و ارزامیس والی سابق هرات و برانس نام والی سابق پارت را که از طرف بسوس گماشته بودند با همراهانشان به زنجیر آوردند در مجلس محاکمهٔ بسوس محکوم شد و او را به همدان فرستادند تا کشته شود.[1] سکاها هم داتافرن شریک سپی‌تامن را گرفتند و تسلیم اسکندر کردند و از طرفی به قول کنت کورث باختریها دوبار شورش کردند، اسکندر آنان را مورد عفو قرار داد[2] ولی باختریها و سغدیها و سکاها با قیامهای پی‌درپی مانع حملهٔ اسکندر به هند بودند و او مجبور شد تا با کشتارهای وحشتناک (به قول دیودور در سغد ۱۲۰ هزار نفر را کشت) به

۱- تاریخ افغانستان ص ۴۰۰
۲- تاریخ ایران باستان ص ۱۷۵۸

اجرای نقشهٔ خویش بپردازد.

اسکندر آخرین اغتشاشیون وطن خواه را که در سغدیانه و باکتریانه به مقابله سلطهٔ اجانب برخاسته بودند اسیر کرد. از آن جمله دو نفر از بزرگان بلخ که یکی از ایشان از دوستان بسوس بنام او گزیارتس (ozyartes) بود نجات یافتند،این شخص پدر رکسانهٔ قشنگ بود. بعد از مرگ او باختریا باکتریانه به ژنرال ستاسانو (Stasano) که از اهالی قبرس بود سپرده شد.[۱]

اسکندر زمستان به باختر درآمد تا از آنجا به طرف هند رهسپار گردد. در بهار سال ۳۲۷ (ق.م) اسکندر آمین تاس را با ده‌هزار پیاده و سه هزار و پانصد سوار در باختر برای حفظ امنیت آن گماشت پس از گذشتن از کوه پاراپامیز در مدّت ده روز به شهر اسکندریه که خودش در سفر اوّلی در باختر بنا کرده بود رسید چون والی آن خوب انجام وظیفه نمی‌کرد او را معزول کرد و نیکانو را بجای او گماشت.[۲]

اسکندر در کنار رود هیفار پنجاب هند در مقابل سستی سربازانش علّت را سؤال کرد سرداری به او جواب داد از زمانی که به باختر در آمدید نسالیان را که حرارتشان مبدّل به سردی شده مرخص کردید.

موقعی که اسکندر در دورترین نقاط هند با مالیانها مشغول نبرد بود شایع شد که در هند کشته شده است.

یونانیها که از مدّتها قبل در باختر و سغد مانده بودند و خود راضی به ماندن نبودند بر مقدونیها شوریدند. دیودور مورّخ گوید (کتاب ۱۷ بند ۹۹) اینان حدود سه هزار نفر بودند که برای بازگشت به وطن می‌کوشیدند ولی بعد از مرگ اسکندر مقدونیها تمام آنان را ریزریز کردند یا به قول کنت کورث سربازان یونانی که در باختر مستعمراتی داشتند مستقل شدند.[۳]

۱ـ تاریخ افغانستان ص ۴۰۳
۲ـ تاریخ ایران باستان ص ۱۷۵۸
۳ـ تاریخ ایران باستان ص ۱۸۰۹

کنت کورث (در کتاب ۹ ـ بند ۷) این واقعه را چنین بیان می کند:

استقلال یونانیها در بلخ

زمانی که این وقایع یعنی جنگ اسکندر با مالیانها روی می‌داد سربازان یونانی که به امر اسکندر در باختر مستعمراتی بنا کرده بودند بر اثر منازعه‌ای که بین آنان در گرفته بود شوریدند و جهت شورش ترسی بود که بر اثر منازعه با اسکندر داشتند شرح قصّه این است:

که یونانیها چند نفر از هموطنان خود را کشتند و اقربای آنها ارگ باختر را تصرّف کردند و بومیان را به شورش خواندند. رئیس اینان آتنودور (Athenodur) نامی بود که عنوان پادشاهی اختیار کرد ولی نه از جهت جاه‌طلبی، بل با این مقصود که با اشخاصی که او را پادشاه می‌دانستند به یونان برگردد یک نفر یونانی که بی‌کن نام داشت به او حسد برده به دست بوکسوس (Boxus) نامی از مردم ماسریان نابودش کرد.

پس از آن او سربازان را جمع کرد به این نیّت که بگوید این قضیه از تقصیر آتنودور است زیرا او قصد جان مرا داشت. این حرف تأثیری نداشت چون سربازان به او سوءظن بردند و خواستند او را بکشند ولی سرکردگان مانع شدند بعد دیری نگذشت که بی‌کن برضد ناجیان خود اقدام کرد آنها هم او و بوکسوس را گرفته دوّمی را کشتند و بی‌کن را نگهداشتند تا با زجر بکشند روزی او را برهنه کرده بودند تا زجر کنند سربازان بی‌آنکه جهت آن معلوم شده باشد به هیجان آمده او را نجات دادند پس از آن با عده‌ای از یونانیها بطرف یونان روان گشت.[1]

اسکندر در سیاست مملکت‌داری خویش تنها به نیروی مقدونی و یونانی تکیه نمی‌کرد بلکه سعی داشت از نیروی ایرانیان نیز در ادارهٔ کشور استفاده کند

۱ـ تاریخ ایران باستان ص ۱۸۳۰

تا از نگرانیهایی که از آنسوی او را تهدید می کرد در امان باشد. به قول گریشمن اگر تجمّل و شکوه جلال شرقی اسکندر، مقدونیها را آزرده‌خاطر می‌ساخت الطاف وی نسبت به شرقیان نیز حسادت ایشان را تحریک می‌کرد زیرا آنان می‌اندیشیدند که این عمل به زیان آنها تمام می‌شود و عصیان آنها از آنجا آغاز شد، در ۳۳۰ ق.م در زرنگ و سیستان و در ۳۲۷ ق.م در بلخ عصیان اتّفاق افتاد.[۱]

زن ایرانی که اسکندر پس از فتح بلخ در آنجا اختیار کرد اسم او را رکسانا یا روخسن نوشته‌اند که دختر هوخشتر (Oxyartes) (اوگزیارتیس) بود.

به گفتهٔ نویسندگان یونانی که در لشکر کشی اسکندر به ایران همراه وی بودند و پس از آن به گفتهٔ گروهی از نویسندگان دیگر یونانی و رومی در نوشته‌های تاریخی خود چنین یاد کرده‌اند که روشنک (رخسان) دختر یکی از بزرگان بلخی (باختری) (Baxtri) بود بنام هوخشترو این نام باید درفارسی باستان اوخشتر (Oxsathro) باشد،اسکندر در زمستان سال ۳۲۹ـ۳۲۸ ق.م در شهر بلخ ماند و در بهار آن سال چند دژ در آن سرزمین بدست وی افتاد. خاندان هوخشتر در میان آنان روشنک بدست دشمن گرفتار آمدند یکی از دژها سوسیمیتراس نام داشت پدر روشنک فرماندار این دژ بود اسکندر در سال ۳۲۷ ق.م روشنک را به زنی گرفت. این دژ در سر پل سنگین در جنوب فیض‌آباد کنونی در بدخشان واقع بود.

یکی دیگر از زنان ایرانی اسکندر دختر داریوش سوّم بود که در شوش به زنی اسکندر درآمد نام این زن را گروهی از نویسندگان یونانی سته‌تیئر (Stateira) نوشته‌اند، فقط اریانوس نام او را به اشتباه برسین (Barsin) یاد کرده و او را با یکی از زنان دیگر ایرانی اسکندر به همین نام اشتباه کرده است.[۲]

۱ـ تمدن ایران گریشمن ص ۲۵۱
۲ـ یسنا ج اوّل ص ۸۸

نکته‌ای که در این میانه مورد بحث قرار دارد یادآوری تشابهی است که در داستانهای یونانی افسانه‌های هلنیگری که دیودوروس بر اسکلت کتاب پرسیکای گمشده کنستانتین افزوده است، دیده می‌شود.

در روایت یونانی-نینوس شوهر آیندهٔ سمیرامیس به شاه باکتریا نامش اوکسوارتس است حمله می‌کند نام این شاه با نام یکی از بزرگان باکتریایی عهد اسکندر یکی است، سمیرامیس هم در این لشکرکشی عملاً شرکت دارد دزدانه دسته‌ای از سپاه نینوس را از درّهٔ تنگی عبور می‌دهد تا لشکریان اوکسوارتس را که در ارتفاعات سنگر گرفته‌اند محاصره کند، همچنانکه اسکندر دسته‌ای از سربازان چابک خود را از یک گردنهٔ کوهستانی می‌گذراند تا بر قوای باکتریایی که در نقطهٔ مرتفعی سنگر گرفته‌اند، ضربه ناگهانی بزنند. نیز در افسانهٔ سمیرامیس و تاریخ اسکندر هر دو قهرمان اوّل داستان یا در باکتریا ازدواج می‌کنند یا ترتیب ازدواجشان را آنجا می‌دهند.(سمیرامیس با نینوس و اسکندر با رُکسانا)،بعد از آن قهرمان داستان بنای یادبودی بر ساحل رود سیحون می‌سازد تا گواه رسیدن او به اقصا نقطهٔ دنیای متمدّن باشد.[۱] درست صد و هشتاد و پنج سال پس از لشکرکشی داریوش به هند اسکندر در سال ۳۲۷ ق.م از بلخ بیرون رفت و از راه هند و کش گذشته به خاک هند درآمد امّا نتوانست از پیرامون مرز داریوش در هند فراتر رود.[۲]

بلخ و اسکندر

شاهنشاهی اسکندر پس از او پایدار نماند و وحدت چنین حکومتی زود از میان رفت و چهل سال پس از مرگ او، جهان در خونین‌ترین جنگها بین یاران اسکندر فرو رفت پس از جنگهای سخت ایپسوس (Ipisus) ۳۰۱ ق.م تشکیلات

۱ـ کتاب آئین شهریاری ص ۱۹۸
۲ـ آناهیتا پورداوود ص ۱۱۷

سیاسی جهان بر مبنای سه حکومت نهاده شد. سلطنت مقدونیه در اروپا، بطالسه در مصر، سلوکیان در آسیا.

از میان همهٔ جانشینان اسکندر، سلوکوس بیشتر از دیگران به افکار اسکندر مقدونی آشنا بود. وی در زمان تسخیر شوش به سمت فرماندهٔ تشکیلات سواره نظام نجبای ایرانی منصوب شد و آنها را به واحدی متشابه شامل چندین ده‌هزار جنگجو درآورد. او با اپامه (Apamee) که از نجبای ایرانی بود ازدواج کرد و سلسله‌ای تأسیس کرد که در آن خون ایرانی با خون مقدونی متساوی درآمیخت. سلوکوس خود والی بابل شد و کوشید با قدرت، متصرّفاتش را اداره کند امّا در مشرق رخج و گدرزیا (Gedrasia) را به چاندراگوپتا داد و در عوض فیلهایی از آنها گرفت که فیلها را برای سپاهیان خود در منطقه غربی می‌خواست، ولی حکومت سلوکیه با همه تدابیر سیاسی بتدریج رو به ضعف نهاد تا یک قرن‌ونیم بعد بدست پارتیان منقرض شد. از جمله شاهان سلوکی که در حفظ قدرت می‌کوشید، آنتیوخوس سوّم بود ولی در مقابل دو نیروی قوی ایرانیان و رومیان عاجز ماند. سلوکوس اوّل پسرش آنتیوخوس اوّل ۲۸۰ ـ ۲۶۱ ق.م را شریک قدرت خود ساخت. بسیاری از مورّخین برآنند که در دورهٔ آنتیوخوس اوّل پارس مستقل شد. ایالت بلخ در حدود ۲۵۰ و پارت و گرگان در حدود ۲۴۹ ـ ۲۴۸ ق.م مرزهای مشخّصی یافتند.

بلخ که شامل بخشی از شمال افغانستان کنونی بود از سوی شمال به جیحون (آمودریا) می‌رسید. این ایالت منطقه‌ای سرحدّی بود که برای رفع خطر دائمی بدویان به ایران ساخته شده بود و قریب بیست هزار نفر از سربازان مجروح و بیمار اسکندر در تأسیسات جدید مسکن گزیده بودند. بررسی زندگی سیاسی یونانیان ساکن بلخ که توانستند به کمک ایرانیان حکومت مستقلی تشکیل دهند مورد توجّه محققین و مورّخین بوده است با قدرت یافتن پارتیان و قطع رابطهٔ دولت یونانی باختر با یونان اصلی، آنان را فرزندان گمشدهٔ یونان نامیدند بخصوص آنکه در زمان اشکانی، رابطهٔ ساتراپهای یونانی در این

بخش با سوریه و آناتولی قطع گردید.

یونانیان از زمان تسلّط بر هخامنشی با ایجاد تشکیلات نظامی قوی در بلخ با پشتکار و ارادهای قوی به شرق دور هجوم بردند و چون پشتوانهٔ فرهنگی پرتوانی داشتند در سیاست خویش بسیاری از مسائل کشور داری را مراعات می‌کردند و تا عمق خاک هند نیز پیش رفتند. اسکندر در ضمن لشکرکشی به شرق دور دو بار در بلخ توقّف کرد و پایگاههایی برای حمله به هندوستان ایجاد کرد و تا درّهٔ پنجاب پیش رفت و در ۳۲۴ به ایران بازگشت گویند خداوند به یونانیان قدیم بسیار بخشش کرده امّا آنها را از نعمت اتّحاد و اتّفاق محروم کرده بود و هندیان با درک چنین نقطهٔ ضعفی تلاش استقلال طلبانهٔ خود را شکل دادند.

آ-فوشه ضمن تحقیقات خویش می‌گوید: هیچ مدرک حقیقی یا اسطوره‌ای از تأسیس دولت یونان باختر در دست نداریم، جز در حدود سی نام بر روی زیباترین سکّه‌های آن عصر و نشانه‌هایی پراکنده در بعضی کتیبه‌های یونانی و هندی خبری دیگر در دست نیست. ولی سکّه شناسان و زبان شناسان از کمبود اطّلاعات مأیوس نشده و کوشیده‌اند دربارهٔ شناسایی تاریخ آنان به موفّقیّتهایی دست یابند. آنان در ابتدا موفّق شدند دو خانواده یونانی را درمیان یونانیان بلخ تشخیص دهند. یکی خانوادهٔ **اوتیدم** (Euthydeme) و دیگری **اوکراتیدس** (Eukratides) در ۱۹۳۹ -و- **تارن** (W-Tarn) نتایج تفحّصات پیشینیان خود را تکمیل کرد و ضمن انتشار کتابی در این مورد نقائص تاریخی آنان را اصلاح کرد.[۱]

وی گوید: بخاطر داریم که سلوکوس اوّل-نیکاتور با چاندرا گوپتا قرارداد مودّتی در سال ۳۰۶ ق.م منعقد کرده بود ولی در سال ۲۵۰ ق.م حکّام ایالت باختر که در زمان هخامنشیان آرامترین ساتراپها بودند ، از گرفتاری سلوکیها در مغرب استفاده کرده ،دم از استقلال زدند .در همین موقع اشک

۱- تمدن ایرانی آ-فوشه ص ۳۶۳

رئیس یکی از قبایل پارت نیز در مرزهای غربی از آنها پیروی کرد. هنوز دو یا سه سال از عصیان دیودتوس نگذشته بود که پارت اعلام استقلال کرد و حکومت پارتی چون حکومت یونانی بلخ به عنوان واکنش ایرانی بودن سربلند کرد.

دیاکونوف در تاریخ اشکانیان صفحهٔ ۴۱ می گوید: سال ۲۳۹ ق.م سال استقلال است و دیودوت حاکم باختر به عنوان پادشاهی مستقل عمل کرد. در همین احوال چاندراگوپتا به فتوحاتی دست یافته پیشرفت وی با رضایت سلوکوس نیکاتور همراه بود این موضوع یونانیهای باختر را خوش نیامد، چون می‌ترسیدند مردمان شرق، مقدونیها و یونانیهای باختر را براندازند، بدین جهت باختریها قراردادی با آنتیوخوس سوّم منعقد کردند و از لشکرکشی وی به هند خوشحال شدند ولی صلح او که در عوض فیلهایی بود که از گوپتا گرفته بود رضایت‌بخش نبود و به تلافی چنین کاری اوتیدموس از مرزهای جنوبی با هند به جنگ پرداخت و تا زمان دمتریوس به پنجاب رسید، می‌توان نتیجه گرفت که: اوج دولت باختر ۲۰۶ تا ۱۵۸ ق.م بوده است.[۱]

در زمان آنتیوخوس، پارت و باختر و ارمنستان متّحد شدند و آنتیوخوس پس از آنکه از شکست پارتها مأیوس شد با اردوان به مذاکره پرداخت. یکی از شرایط مصالحه این بود که اردوان در جنگی که وی با پادشاه باختر در پیش داشت بی‌طرف بماند. این شرط به نفع اردوان انجامید زیرا او می‌خواست که دولت باختر ضعیف باشد تا از پشت سر پارت را تهدید نکند. بدینگونه آنتیوخوس با اردوان کنار آمد و از پارت به طرف باختر رفت و با اوتیدم پادشاه بلخ نبرد کرده پیروز شد، ولی پس از تسخیر بلخ چون مردم شمال از نژاد تورانی آلتایی به باختر فشار می‌آوردند صلاح در این بود که از اوتیدم یونانی در مقابل هجوم مردم آلتایی حمایت کند بنا به چنین اعتقادی با او قراردادی بست و او را شاه دست نشاندهٔ خود ساخت.

۱ـ ایران باستان ص ۲۲۲۰

چرا آنتیوخوس به طرف مشرق رفت؟ علّت آن بود که بعد از غلبهٔ رومیها و از دست دادن آسیای صغیر، ممالک دیگر به جنبش در آمده از دولت سلوکی جدا شدند. زرنگ و سیستان، بلوچستان رخج و افغانستان جنوبی هم جزءِ دولت باختر گردیدند و مدّتی بعد خود باختر هم جزءِ پارت شد. از زمان آنتیوخوس سوّم به بعد اشکانیان دولت باختر را پیرو خود ساختند بعد از فرهاد دوّم و اردوان و مهرداد دوّم دولت پارت را از نو ساختند و بجز باختر بر سکستان نیز مسلّط شدند.[۱]

بنا به روایات دیگر، دیودور پسر نامشروع فیلیپ دوّم پدر اسکندر شاه شد بعد از او باختر و سند به فیلیپ رسید و به روایت ژوستین (کتاب ۱۳ بند ۴) باختر به آمین‌تاس رسید امّا پردیکاس به امور آسیای علیا (باختر و صفحات مجاور سند) پرداخت زیرا یونانیهای این نواحی ضد او قیام کرده بودند. با بهم ریختن وحدت اسکندری، یونانیها سلطنت را به آن‌تی‌پاتر دادند. او ایالات را تقسیم ثانوی کرد، باختر و سغد به استاسانور دوسولیوم (Estasanour-de-sulium) از اهالی قبرس واگذار گردید.

به روایت ژوستن در (کتاب ۱۵ ـ بند ۴) سلوکوس که مدّت مدیدی در مشرق به نبرد پرداخته بود پس از تسخیر بابل تا باختر راند و بعد به هند رفت. در سال ۲۵۶ ق.م باختر با سند و مرو گشت و از دولت سلوکی جدا شد. در زمان آنتیوخوس کبیر ۲۱۳ ـ ۱۸۷ ق.م پارت و باختر با هم متّحد بودند.[۲]

باختر در این دوره نام مملکت وسیعی بود و جزءِ شرقی ایران. از شمال محدود بود به سغد و آمو دریا و از مشرق به سیتی و در جنوب به هند و جبال هندوکش. به همین جهت از نظر جغرافیایی اهمیّت خاصّ داشت. زیرا یگانه راه خشکی در میان آسیای غربی و هندوستان از یک سو و تاتارستان و چین از سوی دیگر بود؛ درست در همان ناحیه که نخست ملّت هند و آریا متوقّف شد.

۱ـ ایران باستان ۲۰۸۲
۲ـ همان مأخذ ص ۱۹۹۳

سپس دسته‌ای از آنها پس از گذشتن از سرزمین کوهستانی شمال شرقی به ایران آمدند و نژاد ایرانی امروز را تشکیل دادند نیز همان ناحیه است که سرچشمهٔ بسیاری از عقاید کهن و آئین زردشت بود و شهر باختریا باکترا به قول مورّخین پایتخت این ایالت بود و در قدیم آن را **شهر جهان** می‌نامیدند.

ایالت باختریان با سغدیان که در میان جیحون و سیحون بود دوش بدوش راه می‌رفتند و در هر کاری همداستان بودند و هر دوی این ناحیه را کوروش کبیر و اسکندر مقدونی با رنج گشودند. در کتیبه‌های هخامنشی نام این دو ایالت توأمان می‌آید. مورّخان یونانی همچون هرودودت نام این دو ناحیه را با هم ذکر می‌کنند بعدها ایالت باختریان ناحیهٔ بلخ را و ایالت سغدیان ناحیهٔ سمرقند و بخارا یا به اصطلاح ناحیهٔ حکمروایی سغد را تشکیل دادند.[۱]

اهمیّت بلخ به سبب مرکزیّت آن بود، یعنی از مرزهای غربی و شرقی و شمالی و جنوبی با فاصلهٔ معیّنی قرار داشت و مهمترین بخش آن، بخش شرقی متمدّن و با فرهنگ و برجستهٔ جایگاه مردم ایران قرار داشت و با توجّه به چنین موقعیّتی زمانی که سراسر آسیای میانه و آریایی تحت حکومت یک شاه و یک امیر قرار داشت بلخ پایتخت کشور بود. حال آنکه مرو، بر اثر تسلّط اقوام آسیای میانه بر نواحی شمالی آمودریا ارتقایی نیافته بود حتّی در زمانی که موضوع دفاع از خطّ جیحون برای فرمانروایانی چون ساسانیان در درجهٔ اوّل اهمیّت بوده و کوشش فراوان برای تحکیم مبانی قدرت در ماوراءِالنهر می‌شده است و همچنین زمان اعراب و سلجوقیان مهمتر از مسائل دیگر بوده است.

بنابه اخبار مؤلّفان و مورّخان اسلامی بلخ در زمان ساسانیان محلّ اقامت یکی از چهار مرزبان خراسان بوده است. زیرا شهر بلخ در میان حوضهٔ وسیع و گسترده و پر آبش در قدیم بسیار آباد بوده و مرکز مهمّ بازرگانی محسوب می‌شده است و کاروانهایی که از آن می‌گذشتند و به هندوستان و ایران و آسیای علیا رفته به داد و ستد می‌پرداختند شهرت آن را در عالم می‌پراکندند.[۲]

۱ـ لغت‌نامه دهخدا ۲ـ تاریخ ترکستان ص ۱۹۴

به عقیدهٔ گریشمن شرایط جفرافیایی خاصّ بلخ در زمان یونانیان سبب شد که تمدّن ایران و یونان در آن محلّ تلفیق گردد چون بلخ ناحیه‌ای کشاورزی و سرزمینی خوش آب و هوا بود و با مراتع فراوان در پرورش اغنام و احشام شهرتی داشت. از یک سو به چین و از سویی به سیبری (که از جهت طلا غنی بود) در روسیه جنوبی متصل میشد و شهری ثروتمند بود که شهرت خود را مدیون تجارت بازرگانان در بازارهای پر رونق بود و مرکزیّتی مهم در تجارت جهان بشمار می‌آمد. بلخ جامعه‌ای ایرانی و متشکّل از اقوام گوناگون بود و حکومت ملوک‌الطوایفی داشت. تحوّل مهمّی که بوجود آمد تأسیس شهر بلخ با خصوصیات اجتماعی سوداگرانه مردمی بود که با بسیاری مال‌ومنال خویش طبقات ممتازی را در شهر تشکیل داده بودند.

چون سلوکیان (به تقلید اسکندر) به ساختن شهرهایی که شکل قرارگاه داشت علاقه داشتند، در طول جادهٔ بزرگ نظامی که شریان اصلی کشور شاهنشاهی سلوکی بود و از ساحل دجله تا بلخ امتداد داشت شهرهایی بصورت قرارگاه بنا کردند. [۱]

با قدرت یافتن ایالاتی چون پارت و بلخ نخستین نگرانی اقتصادی جانشینان اسکندر ایجاد شد، زیرا فلزات قیمتی که سلوکیان آن را از هند و شمال غربی بلخ و سایر شهرها گردآوری می‌کردند و همچنین رونق اقتصادی و منافع سرشاری که نصیب آنها شده بود، همه در معرض خطر قرار می‌گرفت. چنانچه مشهور است پس از مرگ اسکندر سربازان مستقر در بلخ عصیان کردند و تقاضای بازگشت به یونان را داشتند. زدوخورد شدیدی میان عاصیان و جانشینان اسکندر در گرفت و تعداد زیادی کشته شدند، ولی عدهٔ باقیمانده برای تشکیل قوای مسلّح در کشور کافی بود دیودوتوس حاکم یونانی بلخ، از یک سو به یونان متکّی بود و از سوی دیگر به عنصر ایرانی ابراز علاقه می‌کرد. وی ضد شاه سلوکی خویش عصیان کرد و چون احساس کرده بود که

۱ـ تمدّن ایران ص ۲۵۸

جانشینان اسکندر فاقد سیاست قدرتمندانه می‌باشند، کوشید به یاری مردم محلّ، دولتی نسبتاً قوی برای خود تشکیل دهد تابتواندهم دربرابر تهدید بیابان نشینان مقاومت کند و هم قدرتی در برابر دولت مرکزی داشته باشد.

پیوستگی یونانیان و ایرانیان در ایالت بلخ، هم به سبب دوری یونانیان از سرزمین اصلی بود و هم به سبب تهدیدهای قبایل آسیای مرکزی که همیشه امنیّت شهرهای مرزی را تهدید می‌کردند و طبق روایات ملّی شاید تغییری محسوس که در زمان لُهراسب انجام گرفت و بلخ به جای استخر پایتخت شد بدین مناسبت بوده باشد. با وجود دشمن مشترک، مردمانی که دارای دو سبک زندگی متفاوت بودند در منافع مشترکی با یکدیگر در آمیختند. در این جامعه اشراف مالک زمینهای فراوان بودند و خود در قصرهای محکمی اقامت داشتند و به ادارهٔ مستملکات خویش می‌پرداختند.

بلخ را در هنگام سلطهٔ یونانیان که با تکیه بر فنون نظامی برای دفاع سرحدّات مستقر شده بودند،سروران جدید هیچ تغییری در سازمان اقتصادی آن ندادند ولی با تأسیس شهرهای متعدّد و استقرار جمعیّتی بازرگان و صنعت پیشه در شهرها بتدریج این منطقه ثروتمند شد. ایرانیان از این کیفیّت سود فراوان بردند و قدرت اقتصادی ایرانیان سبب پیوستگی با یونانیان مستقر در بلخ و دورمانده از وطن گردید. قدرت نظامی یونانی و اقتصادی شکوفای ایرانی تا حدود دو قرن در نواحی میانه و هند و آسیای مرکزی گسترش یافت و با حملهٔ بدویان در پایان قرن دوّم ق.م منقرض شد. گروههای باستانشناسی در خرابه‌های بلخ تلاشهای فراوانی بکار برده و هر یک به نتایجی رسیده است، آ-فوشه و زنش و دانیل شلومبرژه [Schlumberger] در تلاشهای خود هیچ نتیجه‌ای بدست نیاورده و نوشته‌اند: هر جا کلنگ می‌زنیم جز خاک که روی هم انباشته شده چیز دیگری نمی‌یابیم. از هر جانب تا انتهای افق در این انبوه خاک نه یک ستون هخامنشی دیده می‌شود و نه یک قطعه از سر ستون یونانی نه یک طاق شکستهٔ دورهٔ ساسانی. در هیچ نقطه از این انبوه خاک یک قطعه سنگ تراشیده

پیدا نمی‌شود. بنابر این امید به یافتن کوچکترین آثار بنایی که توانسته باشد در برابر باد و باران یا خرابی انسان مقاومت کرده باشد از بین می‌رود. آ ـ فوشه در پایان تحقیقات خویش نتیجه می گیرد که شهر بلخ در میان حومهٔ وسیع و آباد و پر آب مرکز مهم بازرگانی بوده است و به فاصلهٔ پنجاه فرسنگ از هر طرف آن شهری وجود نداشت، و به منزلهٔ مرکزی برای صدها قریهٔ کوچک بود که در تمام جلگه‌های حاصلخیز پراکنده بود، بنابر این باقی ماندهٔ آن قریه‌ها همین تپّه‌های مصنوعی کوچک است که امروز دیده می‌شود. آ ـ فوشه در پایان تحقیقات خویش نتیجه می گیرد که شهر بلخ زیر و رو شده است و تاریخی که از مصالح بی‌ارزش و کم دوام ترکیب یافته و اکنون به صورت خاک گمنامی درآمده است، شاهد محقّق نخواهد بود. [1] تحقیقات دیگر باستان شناسان، بالأخص باستان شناسان شوروی و محقّقین افغانی به نتایج جالبی رسیده که کم حوصلگی و بی‌وسیله‌ای گروه فوشه را جبران می کند. پیدایش گنجینهٔ نفیسی در باختر ـ بلخ ـ در ۱۸۸۷ که به قرون ۵ و ۴ قبل از میلاد می‌رسد و در بریتیش میوزیوم نگهداری می شود خلاف عقیدهٔ آنان را ثابت می کند.

یونانیان بلخ در تلاش

اتّفاقاً آنیتو کوس سوّم پادشاه سلوکی، شخصی نبود که به آسانی انقراض سلسلهٔ خود را تحمّل کند، قیافهٔ او که در مجسّمه‌های موجود در موزهٔ لوور پاریس دیده می‌شود، حکایت از ارادهٔ قوی وی دارد. او بدون زحمت طغیان اشک را خواباند ولی اوتیدم از اهالی مغنسیا ساتراپ بلخ که خود را پادشاه بلخ خوانده بود مانع عبور پادشاه خود از رود آریوس که امروز هریرود نام دارد، شد. آنتیو کوس او را مغلوب کرد و اوتیدم فرار کرده به شهر بلخ در پشت خندقهای عریض و داخل قلعهٔ مستحکم و باروهای عظیم شهر قرار گرفت و دو سال تمام

۱ ـ تمدّن ایران آ فوشه ص ۳۷۰

در برابر کوشش سپاهیان آنتیو کوس مقاومت کرد، بالاخره آنتیو کوس خسته شد و دانست که جنگ با یونانیان بلخی در حالی که درپشت افق شمالی، سکاهای صحراگرد منتظر فرصت بودند تا خود را به روی بلخ بیفکنند، دیوانگی است.

با انصراف آنتیو کوس از محاصرهٔ بلخ، اوتیدم رسماً پادشاه بلخ شد و پیش از هر موقع احساس کرد که ناحیهٔ بلخ در ایران شرقی همان اهمیّتی را دارد که مقدونیه در شبه جزیرهٔ بالکان نسبت به یونان دارد. اهمیّت آن از این نظر بود که سدّی در مقابل صحراگردان هنگام حمله به شهرنشینان بود. بنابر این کشوری که اوتیدم و پسرش دمتریوس با کمک آپولودوتوس در ۱۷۰ ق.م تشکیل دادند برای اوّلین بار تمام ناحیهٔ هند و ایرانی به انضمام بلخ را شامل شد این موفّقیّت، حسادت آنیتو کوس چهارم (اپیفان) از سلسلهٔ سلوکی را تحریک کرد. وی پس از بازدید از لشکریان در دافنه [Dafhne] در ۱۶۶ ق.م بخود می بالید و خود را بالاتر از شاه باختر می‌دانست ولی به دلایلی وقتی پسرعمش اوکراتیدس در بلخ طغیان کرد احتمالاً او را یاری کرد و او توانست به نام قانون و حقّ، آن منطقه را به تصرّف درآورد، وی دمتریوس و جانشین او متاندر را مغلوب کرد و او را مجبور کرد که فقط به عنوان پادشاه هندیها قناعت کند. به این ترتیب ناحیهٔ هند و ایرانی در آن روز به دو قسمت جداگانه تقسیم شد که امروز افغانستان و پاکستان نام دارد.

هر چند قول ژوستن قابل ذکر است که آنتیو کوس می‌خواسته از نیروی اردوان علیه باختریها بهره گیرد و آنتیو کوس با اوتیدموس به مذاکره پرداخت (کتاب ۱۱ فصل ۳۴-بند ۹) و اوتیدموس از وی خواست تا آذوقه به قشون او بدهند و در ازای چنین یاری تمامی فیلهای خود را به او داد و آنتیوکوس به وی اجازه داد که حکومت باختر را حفظ کند و عنوان پادشاهی او را نیز شناخت، پس از آن دختر خود را به دمتریوس پسر اوتیدم داد و بین دو فرمانروا قراردادی منعقد شد. این گذشت در مورد باختر به خاطر مقابله با حوادثی بود که

پیوسته امکان داشت از طرف قبایل شمالی اتّفاق افتد. چون بین سیحون و جیحون مردمان سکایی و آریایی از دیرباز سکونت داشتند و از گفته‌های داریوش اوّل و اسکندر برمی‌آید که مردمانی که به سرحدّات باختر حمله می‌کردند مردم آن طرف سیحون بوده‌اند که گاه مورد توجّه پارتها قرار می‌گرفتند و گاه باختریها از آنها حمایت می‌کردند.[۱]

مناندر پس از شکست از اوکراتیدس در ۱۴۵ ق.م در گذشت و زنش **آگاتوکلینا** [Agathokleynia] که شاهزاده خانمی ازخانوادهٔ اوتیدم بود با سمت نیابت سلطنت پسرش **استراتون** [Straton] جای او را گرفت. در این موقع **هیلوکلس** [Hliokles] پدر خود اوکراتیدس را به قتل رسانید و به جای او نشست و موقع مناسبی بود که نزاع دو خانواده اوتیدم و مناندر از سر گرفته شود. امّا فراموش کرده بودند که آب دریا مشغول بالا آمدن است و موج از اعماق آسیای مرکزی پیش می‌آید و هر دوی آنها را خواهد بلعید.

از سال ۱۲۸ ق.م ایالت‌آباد بلخ به کلّی از دست یونانیان بدر رفت و مدّت دو قرن که آن را در تصرّف داشتند، می‌توانستند بنحو بهتری از آن استفاده کنند ولی بیشتر توجّه داشتند که به نام خود سکّه‌های زیبا ضرب زنند یا با یکدیگر به نبرد بپردازند و فراموش کردند که لااقل در پایتخت خود بلخ با سنگهای کوهستانهای اطراف برای خود معبدی یا قصری بسازند که با ثروت و احساسات آسیامآبانه آنها تناسب داشته باشد.[۲]

مشیرالدولهٔ پیرنیا در تاریخ ایران باستان در باب تأسیس دولت باختر گوید: که در ۲۵۶ ق.م به وسیلهٔ دیودوت اوّل تأسیس شد و آ.فوشه سال ۲۵۰ ق.م را آورده است، بعد از او دیودوت دوّم به تخت نشست و در زمان اوتیدموس که جانشین دیودوت دوّم بود آنتیو خوس سوّم سلوکی به باختر لشکر کشید حدود ۲۰۶ ق.م و دیودوت به قولی مغلوب شد و گریخت ولی آنتیو خوس او را

۱ـ تاریخ ایران باستان ص ۲۲۱۱

۲ـ تمدّن ایران ـ آ ـ فوشه ص ۳۶۶

به پادشاهی ابقا کرد. هدف او از این کار ایجاد مانعی برای تجاوز قبایل شمالی بود. در این زمان بود که باختر از طرف جنوب و مغرب و شمال توسعه یافت و دولتی گردید از سغد تا رخج و هریرود تا دهانهٔ رود سند و پنجاب و هند عرض و طول آن بود.

امّا در زمان توسعهٔ حکومت دمتریوس، اوکراتید نامی در باختر قدرت یافت و طغیان کرد. پسر اوکراتید به نام هلی اُکل که شریک پدر خود در اداره کردن دولت باختر بود پدرش را کشت. علّت کشتن پدر گویا موافقت اوکراتید با پارتها بود که خشم یونانیان را برانگیخت. بهر حال پایتخت‌نشینی وی سبب شد تا شهرهای از دست رفتهٔ باختر را در پارت پس بگیرد. از سویی مهرداد از این پدرکُشی برآشفت و با سپاهی به بلخ حمله کرد و به آسانی او را شکست داد و بخش مهمّی از کشور او را ضمیمهٔ کشور خود ساخت. به قول دیودور دولت یونانی باختر تا ۱۲۶ ق.م در کابل و حوالی آن وجود داشت و تمامی ممالک باختر و پارامیزاد و شمال افغانستان در زمان مهرداد دوّم جزءِ دولت پارت بود.[۱]

اوکراتید با طغیان در باختر موفّق شد و می‌خواست به فتح هند رود وی توانست دمتریوس را بشکند ولی در بازگشت سفر جنگی خود چنانچه گذشت پسرش او را کشت ۱۴۷ ق.م پسرش بدون آنکه پدرکشی را پنهان کند نه تنها چرخهای ارابهٔ خود را با خون پدر رنگین کرد، مثل آنکه دشمنی را کشته باشد حتّی جسد پدر را دفن نکرد. معلوم بود که تقسیم دولت باختر به دو قسمت و جنگهای خانگی و پدرکشی، دولت باختری یونانی را چگونه سست کرد و مردم شمالی از فرصت استفاده کردند، سغد را گرفتند و باختر را زیر فشار گذاردند و بعضی ولایات یونانی باختری را در آن طرف جیحون متصرّف شدند و به قول ژوستن (کتاب ۴۱ـبند ۶) معاصر مهرداد اوّل پارت بود که اوکراتید در باختر همزمان با او بر تخت نشسته بود. در زمانی که آنتیو کوس به

۱ـ تاریخ ایران باستان ص ۲۲۲۸

باختر ـ مشرق ایران ـ رفته بود ، اردوان قدرت یافته و به فکر تسلّط بر بلخ بود ، چون باختر پیوسته قوی میشد ، آنتیو کوس سفری جنگی به گیرا ـ العطیف کنونی ـ که در سر راه تجارت هند یا مغرب بود و نیز به جزیرهٔ تی‌لس [Teylos] بحرین کنونی ـ رفت و تی‌لس در این زمان به جزیرهٔ تجّار مروارید معروف بود.[۱]
با توجّه به سکّه‌های باختری معلوم است که بر خلاف پارت ، در باختر مرکزیّتی نبود و گاهگاه شاهزادگانی حکومت می‌کردند و به نام خود سکّه می‌زدند. مثلاً در زمان دیودوت دوّم نام دو پادشاه یکی آنتیما خوس و دیگری آگاتوکلس دیده می‌شود.

در این مورد مورّخی چینی از بازرگانی نقل می‌کند که از طرف فغفور چین نماینده‌ای نزد یوئه‌چیها رفته و از آنها خواسته که به مساکن قدیم خود باز گردند ، زیرا امیدوار بود که با ضدیّت اینان با هونها راه کاروان‌رو از چین به باختر و رخج باز شود ولی یوئه‌چیها آنقدر از منزل جدیدشان راضی بودند که بدین کار رضایت ندادند. چینی مزبور از دولت یونانی و باختری نیز سخن گفته است و آن را تاهیا [Tahia] می‌نامد و یادآور می‌گردد که در شمال باختر بعد از تاهیا ، یوئه‌چیها قرار دارند و تا سرزمین ان‌سی (پارت) مردمانی زندگانی می‌کنند که چشمانی گرد و ریشهایی انبوه و سبیلهای پرپشت دارند و به لهجه‌های مختلفی سخن می‌گویند ولی زبان همدیگر را در می‌یابند ، بازرگانان زیرکی دارند ، کارهای دستی و ابریشم و رنگهای متفاوت فرآورده‌های آنان است ولی از ان‌سیها عقب‌تر هستند.

از سخنان مورّخین چینی چنین بر می‌آید که در هنگام توسعهٔ دولت یونانی باختر به کابل و وادی سند، فغفور چین مأمورینی به آن بخش فرستاد که با بازگشت آنان و بررسی گزارشها ، چین روابط خود را با آنان قطع کرده است.[۲]
با توجّه به بررسی‌های تاریخی چنین بر می‌آید : سال ۲۱۶ ـ ۱۵۸ ق.م زمان اوج

۱ـ همان مأخذ ص ۲۲۹۴
۲ـ تاریخ ایران باستان ص ۲۲۶۴

دولت باختر بود، زیرا از سکّه‌های اوتیدم بر می‌آید که سرزمین حکمرانی او شامل سغد و باختر و مرو و کوههای پاراپامیز و زرنگ و رخج و سیستان و قندهار بوده. در چنین وضعی است که پارت جوان به فکر صلح با آنتیو کوس می‌افتد و در زمان فری پایت (اشک چهارم) از ۱۹۶-۱۸۱ ق.م و فرهاد اوّل ۱۸۰-۱۷۴ ق.م دولت باختر و سلوکی به فکر اتّحاد علیه اشکانی بر می‌آیند زیرا هر دو از قدرت ایران در هراس بودند.

امّا آنان از سکاها غافل بودند، یا به قدرت خود می‌بالیدند یا گرفتاریهای داخلی مجال اندیشیدن به همسایهٔ شمالی را بدانها نمی‌داد. در واقع دشمن باختریها، سکاها بودند و سکاها، طخارهایی بودند که در قرون اوّل اسلامی اعراب آنان را در باختر یافتند. سکاها و یوئه‌چیها طخارها را به حرکت آوردند و طخارها بر سر باختریها ریختند. ایرانیان اشکانی در زمان قدرت فرهاد نیز از سکاها پیوسته مدد می‌خواستند، چون آنان مرتّب به رخج و باختر و سیستان سرازیر می‌شدند.[1]

بازیهای سیاسی

سلوکیها و یونانیان باختری در زیر فشار ایرانیان:

در اواسط دورهٔ سلوکی و آغاز دوران اشکانی، بیشتر زمینهای زراعی ایران در دست مالکان بزرگ بود. این املاک یا میراثی کهن بود که به اشراف ایرانی رسیده بود یا از جملهٔ املاک سلطنتی زمان هخامنشی بود که به بزرگان واگذار شده بود تا شاه را در نبردها یاری کنند و او را به خدایگانی و سروری بپذیرند و این املاک بر اثر دگرگونی اوضاع، در دست بازماندگان اشراف باقی ماند. ممکن است که بسیاری از املاک خصوصی دوره سلوکی از این جمله باشد. از طرفی دیودوروس سیلوکوس می‌گوید: حکومت شهربان مقدونی به علّت آنکه به

۱- کوت اشمید- تاریخ ایران ص ۱۱۴

منافع محلّی توجّه داشت مقبول عامه بود و نفوذ هلنیها در باختر مانند بسیاری از سرزمینهای دیگر بسیار ناچیز بود و فقط در سطح فرهنگ عامه جا داشت و عمق و نفوذی نیافته بود، چون اکثر کشورهایی که اسکندر در نواحی شمال شرقی ایران بنا کرده بود باختری بودند، به این ترتیب در آنجا هیچگونه خطر انقلاب اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی آنچنانکه در فلسطین عهد هلنیگری وجود داشت، در میان نبود. وقتی باختر با کناره گیری تدریجی از یونان بزرگ سرانجام بوسیلهٔ اتودوموس یونانی مرکزیّت یافت و از زیر یوغ حکومت سلوکی بیرون رفت سلسلهٔ اتودموسیان به سرعت طبقات اشراف و ارتشیان صاحب زمین را با خویشتن همدست گردانید تا در برابر اقدامات سلوکیان که برای بازپس گرفتن باختر اقدام می کردند، بتواند مقاومت ورزد.

اتودوموس ده هزار سوار ایرانی جزءِ قشون خود داشت، این سواران مانند سواره نظام باکتریایی که در سپاه شاه بزرگ خدمت می کردند از طبقات اشراف نظامی ایران بودند، بنابر این بزرگان باختر احساس نمی کردند که چیزی از موقعیّت اقتصادی یا حیثیت اجتماعی خود را از دست داده باشند و دلیلی نداشت که آرزوی انتقام از یونانیان داشته باشند. سلسلهٔ اتودوموسیان از روی آگاهی با التقاط فرهنگی و دینی، فرهنگ جدیدی را جایگزین فرهنگ یونانی محض ساختند.[۱]

مالکان بزرگ که در قلعه‌های املاک خویش بسر می‌بردند هرگز به حمایت سروران یا زمامداران نو رسیده سلوکی نپرداختند و ایشان را یاری ندادند. در همین دوران وضع در خاور ایران در سرزمین بلخ و سغد دگرگون بود، بعضی از مالکان ارتشتار ایرانی در این منطقه بر ضد سلوکیان که به گرفتن خراج از ایشان توجّه داشتند، با حکّام یونانی محلّ همکاری می کردند، زیرا سلوکیها نمی‌توانستند یا نمی‌خواستند به مسائل اقتصادی محلّ توجّه کنند. حفر ترعه‌ها، لایروبی آنها، ایجاد راههای تجارتی، حفظ امنیت و جز آن که

۱ـ آئین شهریاری در شرق ص ۵۳۸

بدون اقتصاد استوار درهم می‌ریخت به حکومتی قوی علاقه‌مند بود و این نیازی بود که سلوکیان برنمی‌آوردند، بدین جهت بود که بزرگان و نجبای بلخ و سغد حکّام محلّی را یاری دادند تا سلوکیان را براندازند.

در این امر بنابه مدارک موجود اوضاع اقتصادی بلخ و سغد شکوفا شد.تا آنجا که مدارک موجود حکایت می‌کند سراسر این منطقه را ترعه‌ها و کاریزها فرا گرفته بود و به قول سیّاح معروف چینی، چانگ کی‌این [Chang-k'iein]: بلخ به تنهایی بیش از یک میلیون جمعیّت داشت. یونانیان بلخ را به صفت (گرانبهاترین) می‌شناختند و آن را گوهر ایرانی نام داده بودند. سرزمین بلخ که به یاری رودخانه‌های پر آب چون آمودریا آبیاری میشد نعمتی چون سرزمین مصر داشت و شهر مرو که دور از آمودریا بود به یاری کاریزها چنان توسعه داشت که طول دیوار پیرامون آن به ۱۸۷ فرسنگ می‌رسید و زمین شناسان شوروی معتقدند که رسوبات آمودریا بارورتر از رسوبات نیل بوده است.در چنین سرزمینی که هزاران شهر داشت مالکان ارتشیار ایرانی با پادشاه یاغی محلّ بر ضد یونانیان به همکاری پرداختند..

اتودوموس پادشاه یونانی بلخ ده هزار سوار ایرانی داشت و برعکس سلوکیان، او از یونانیان محلّ که به سلوکی وفادار بودند رویگردان بود، اوتیدموس با یاری این سرداران ایرانی در برابر آنتیوخوس سوّم پادشاه سلوکی ایستادگی کرد و به یاری همین سرداران محلّی یونانیان سلوکی را بر جای خود نشانید و باز به یاری اینان بود که اشکانیان هم نخست نتوانستند بر بلخ دست یابند. مورّخ چینی چانگ (که در پایان دوران حکومت یونانیان بلخ بدان سرزمین رفته است) می‌گوید: که شهرها و شهرکها را خود اداره می‌کردند و شهر حاکم خودی و محلّی داشت و مجالس و انجمنهای محلّی تشکیل شده بود.

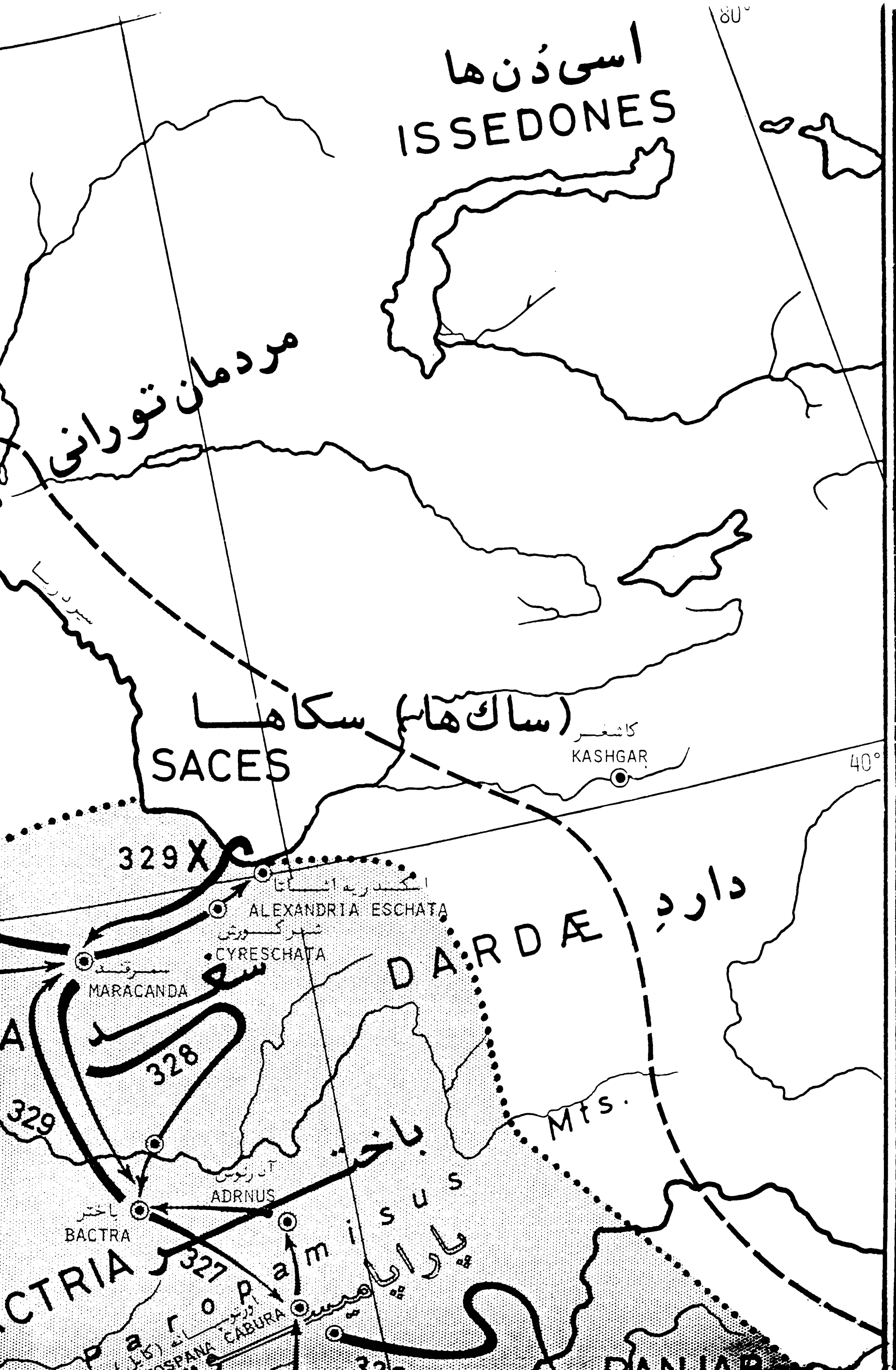
در زمینهٔ فرهنگی بارزترین اثر این تلفیق بکارگیری الفبای یونانی در بلخ است که در بسیاری از آثار بازمانده از آن عهد دیده می‌شود.

به عقیدهٔ دکتر مهرداد بهار داستان رستم و اسفندیار نیز نمونه‌ای از این تلفیق فرهنگی است و اگر این امر درست باشد که اشراف ایرانی با درباریان و اشراف یونانی باختر بیش از یک قرن محشور بودند بی‌گمان افسانه‌های حماسی یونان و دلاوران و اشراف ایرانی، افسانه‌هایی ناشناخته نبوده است و در رأس آن ایلیاد و ادیسه را می‌توان نام برد. (۱)

با بررسی سکّه‌های شاهان یونانی بلخی، وجود آئین‌های پراکنده‌ای از خدایان زئوس، هرکول، آپولون و مانند آنها دیده می‌شود چهره آرتمیس در روی سکّه‌ای از اتودموسیان به شیوهٔ تصویر آناهیتای باکتریا، شعاعهایی بر گرد سر دارد. خدایان و الهه‌های محلّی نیز چون ربّ‌النوع یونانی لباس بر تن دارند و همهٔ این خدایان مورد پرستش قرار می‌گرفتند. تشخیص بسیاری از آنها دشوار است ولی در میان آنها مهر و آرتمیس، خدای هند و سکایی به زئوس تغییر ماهیّت یافته است، حتّی تأثیر فرهنگ هندی به صورت نمادهایی بودایی بر روی سکّه‌های آکاتو کلس دیده می‌شود. (۲)

سلوکیان در سرتاسر ایران سیاست شهر سازی خود را ادامه دادند و ایران را از شبکهٔ گسترده شهرها که اقامتگاه سربازان یونانی بود پوشانیدند. این مؤسّسات بیشتر جنبه پادگان داشت و در بلخ برای دفاع از تجاوز قبایل بدوی مؤثّر بود. از دجله تا بلخ این شبکه گسترده بود و بازسازی شده جاده ابریشم از دو شهر کرمانشاه و همدان نیز می‌گذشت. امّا با استقلال ایالت بلخ و پارت نگرانی اقتصادی در دوره شاهنشاهی اسکندر همیشه وجود داشت و طلا و فلزات قیمتی دیگر که از هند و شمال غربی بلخ می‌آمد به یونان سرازیر میشد همه معادن در انحصار شاه بود و ملک شخصی او بشمار می‌رفت. هر چند روستائیان وابسته به شهرها تقریباً آزاد شده بودند و این یکی از مهمترین کارهای سیاسی دورهٔ سلوکی بود.

۱ـ اساطیر ایران ص ۶۱
۲ـ آئین شهریاری ص ۱۳۵



80°
اسی دُن ها
ISSEDONES
مردمان تورانی
سکاها (ساک ها)
SACES
کاشغر
KASHGAR
40°
329
ALEXANDRIA ESCHATA
CYRESCHATA
MARACANDA
سغد
DARDÆ
دارد
328
329
Mts.
باختر
ADRNUS
BACTRA
ACTRIA
327
Paropamisus
پاراپامیس
ORTOSPANA
CABURA
326
PANJAB



تیساژت
SSAGETÆ
سکاهای پادشاهی
دریاچه
وخش
OXIANA
LAK
SIR DARVA
ژت‌ها
MASSAGETE
OXUS (AMU DARVA)
خوارزمیش (خوارزم)
CHORASMIA
SOGDIA
DAHÆ
دهستان
اسکندریه آنتیوکوس
ALEXANDRIA ANTIOCH
(MARGANIA-MERW)
آلکساندروپلیس
ALEXANDROPOLIS
مارگو (مارگیان)
MARGIANA
زادراکارتا
ZADRACARTA
HYRCANIA
سوزیا
SUSIA
330

بلخ در دوره اشکانیان

هنوز دو سه سال از عصیان دیودوتوس حاکم بلخ و جدایی آن ایالت از قدرت بزرگ یونان نگذشته بود که دولت پارت مجاور ایالت بلخ که در جهت غربی‌تر واقع بود، خود را مستقل ساخت. در سال ۲۵۶ ق.م باختر با سغد و مرو متّحد شد و از دولت سلوکی جدا گردید.

چون نواحی شرقی یونان شامل ایران و بخشهایی از آسیای میانه و هندوستان بود، در اصطلاح آن را ساتراپ‌نشینهای علیا می‌نامیدند و به ظنّ قوی گسترهٔ یونان از ۱۴ ساتراپ تشکیل شده بود که یکی از آنها باکتریا یا باختر بود. استقلال باختر حرکت تازه‌ای بود که ساتراپهای دیگر را نیز به هیجان آورده بود. ساتراپ پارت و آریا به دنبال آن مستقلّ شدند.[۱]

دیاکونف معتقد است که اندکی پس از سال ۳۱۲ ق.م سلوکوس نیکاتور بطور قطع ساتراپ‌نشینهای ایرانی را متصرّف شد و اخباری در دست است که باختر را به زور اسلحه مطیع ساخت. بدین سبب چنین برمی‌آید که اسکندر نتوانسته بود به آسانی ساتراپ‌نشینهای شمال شرقی را کاملاً به زیر فرمان داشته باشد، زیرا پایداری قبایل ساکن در این مناطق همیشه ادامه داشت و به شکل جنبشهای گوناگون انجام می‌گرفت. قبلاً گذشت که ماندن اسکندر در ایالت بلخ و ساتراپ‌نشین شدن آن دلیل بر تسلّط نبوده است و می‌توان حکم کرد،

۱ـ اشکانیان دیاکونف ص ۱۲

قومی که سلسلهٔ جدید پارت را تأسیس کرد هیچگاه تحت تابعیّت سلوکیان قرار نگرفته باشد. بنابر این جنبش یک قوم ایرانی در بحبوحهٔ قدرت یونانیان را می‌توان بازتابی علیه سلطهٔ فرهنگی سیاسی هلنیسم دانست که توانستند استقلال ایران را دوباره باز یابند.

امّا پارتیان که بودند؟ به عقیدهٔ گریشمن آنان از قبیلهٔ پرنی [Parni] شعبه‌ای از اقوام دهه [Daha] بودند و دهه‌ها مجموعه‌ای از قبایل سکایی بودند، چادر نشینانی که در استپهای بین خزر و دریای آرال زندگی می‌کردند. آنان سوارکارانی جنگجو بودند و طبق اقوال نویسندگان، خوشبختی آنان مرگ در میدان کارزار بود و مرگ طبیعی را زشت و شرم‌آور می‌دانستند.

به عقیدهٔ دیاکونف پرنیان قبیله‌ای بودند از متّحدین قبایل داخ در دشتهای بین جیحون و دریای خزر و زندگی صحراگردی داشته‌اند آنان اساس دولت پارت را بنا نهادند. داخها با ساساکتها و دیگر قبایل صحرانشین ارتباط داشتند ولی از پایان قرن چهارم ق.م اینان از سایر قبایل داخ جدا شدند و به سوی مغرب و ناحیهٔ خزر مهاجرت کردند. سلوکیه به سرکردگی دمودام و آنتیو کوس علیه تهاجم آنان که هرات و هراکلیه را ویران کرده بودند سپاهی گران فرستاد و آنان را شکست داد. این تهاجم در سال ۵۲۵ ق.م اتّفاق افتاد و اوّلین برخورد هلنیها با پارتها بوده است.(۱)

در حدود سالهای ۲۳۹ ق.م هجوم پرنیانها به سرکردگی آرشاک (اشک) صورت گرفت و در شهرک آسااک، اشک به پادشاهی برگزیده شد و این واقعه مبدأ تاریخ اشکانیان بشمار می‌رفت. در سال ۲۳۷ ق.م سلوکوس کالی نیکوس با برادرش آنتیوخوس هی‌یراکس مصالحه کرده به طرف پارت سپاه راند با وجودی که سپاهی نیرومند داشت، محتاطانه با دیودت، حاکم باختر عقد اتّحادی بست تا بدینوسیله هر دو پارتها را زیر فشار گذارند ولی تیرداد به سکاها پناه برد و ضمن پیمانی از آنان کمک خواست در این احوال خبر رسید

۱ـ اشکانیان دیاکونف ص ۴۲

که دیودت در گذشته و پسرش بر تخت باختر نشسته است. تیرداد با پسر دیودت وارد مذاکره شد و علیه سلوکوس کالی نیکوس وارد جنگ شد و او را شکست سختی داد.[۱]

سی و هفت سال سلطنت مهرداد موجب شد که او قدرت خود را مستحکم کند و سپاهی تشکیل دهد تا بتواند به مغرب پیش رود و توانست پایتخت خود را به شهر صد دروازهٔ دامغان منتقل کند. این شهر در کنار جادهٔ بزرگ تجاری غرب و شرق قرار داشت و یونانیان آن را به عنوان پایگاه مهم خود بشمار می‌آوردند. امّا جانشین او اردوان اوّل نتوانست سپاه آنتیو خوس را بشکند و در جنگی بی‌نتیجه هر چند اردوان لیاقت زیادی از خود نشان داد ولی موفّقیت نیافت ـ امّا چنین بنظر می‌رسد که آن‌تیو خوس در ازای شناسایی استقلال در پادشاهی از اردوان خواسته بود که او را در مطیع ساختن باختر کمک کند.[۲]

بعضی معتقد بودند: که در حدود ۲۵۰ ق.م دو برادر ارشک و تیرداد با جنگجویان خود به همراه پنج تن از رؤسای دیگر قبایل، ناحیهٔ علیای تجن را اشغال کردند. دیودتوس شاه جدید بلخ بدانان حمله کرد امّا ایشان از خطر پیش‌بینی نشده گریختند و به ایالت مجاور پارت هجوم بردند و حاکمان آنجا را کشتند دو سال بعد، ارشک در جنگی کشته شد یا به قول دیاکونف در سال ۱۲۷ ق.م در گذشت و اردوان به جای او نشست. پارتیان که همیشه درکارزارها بسر می‌بردند با فرماندهی تیرداد تمام نواحی را که امروز سرحدّ ماوراءِ خزر و روسیه و ایران را تشکیل می‌دهد، به تصرّف درآوردند. تیرداد در کوههای این ناحیه نخستین پایتخت خود را بنا نهاد بنایی که چون آشیانهٔ عقاب غیر قابل تسخیر بنظر می‌رسید و سالی بعد شهر دیگری به نام مؤسّس سلسلهٔ ارشک بنا شد و تیرداد در آنجا تاجگذاری کرد سلوکوس دوّم که پی‌درپی در صدد بود نهضت پارتیان را درهم شکند همواره بامقاومت شدید روبرو میشد و از سویی

۱ـ تاریخ ایران باستان

۲ـ ژوستن کتاب ۴۱ از تاریخ گریشمن ص ۲۸۸

با اغتشاشات انطاکیه مجبور به بازگشت شد. تیرداد با استفاده از فرصت گرگان امروزی را تصرّف کرد و ارتباط بلخ را با شاهزادگان سلوکی قطع کرد و خود به کسب قدرت پرداخت.[۱]

مورّخ چینی که از اطّلاعات بازرگانی چینی استفاده کرده می‌نویسد: این بازرگان که‌نمایندهٔ‌فغفور چین نزد یوئه‌چیها بود از طرف فغفور چین تقاضا داشت که‌آنان به مساکن خویش باز گردند تا راه کاروان‌رو از چین به باختر باز شود. چنین به نظر می‌رسد اینان امنیّت راههای بازرگانی را بر هم زده بودند. چینی مزبور می گوید: در شمال بعد از تاهیها یوئی‌چیها زندگی می کنند و پس از آنها آن سی (پارت) و آنها مردمانی هستند که چشمانی گرد و ریشهای پرپشت و سبیلهای انبوه دارند با لهجه‌های مختلف سخن می گویند امّا زبان یکدیگر را می‌فهمند، بازرگانان زیرکی دارند، ابریشم و رنگ خوب می‌سازند...[۲]

به قول ژوستن کتاب ۴۱ بند ۶، مهرداد اوّل پارتی و اوکراتیدا در یک زمان به تخت شاهی رسیده‌اند. ارشک یک سکایی بود و بعد از آنکه شنید دیودت در باختر اعلام استقلال کرده و سکّه بنام خود زده است و از دولت سلوکی جدا شده است وی نیز از وادی اترک به پارت آمد و بر سلوکیها قیام کرد، این روایت مورد تأیید استرابون است. گریشمن نیز بر آن است که هنوز دو سه سالی از عصیان دیودتوس نگذشته بود که پارتیان دم از استقلال زدند و حکومت بلخ ضدّ سلوکیها برپا خاست. با تأیید بیشتر مورخین قیام ارشک علیه سلوکیها سال ۲۵۰ ق.م بوده است و قیام باختر را نیز علیه یونانیان در زمان آن‌تیوخوس تأیید می کنند. عامل چنین قیامها نارضایتی عمومی مردم و جاه‌طلبی‌های یونانیان بود ولی تفاوتی میان قیام باختر و پارت هست چون باختر از دولت سلوکی جدا شد ولی در زیر سلطه و تابعیّت شاهان یونانی باقیماند. زیرا هم

۱ـ تمدّن ایران ص ۸۶؛

۲ـ تاریخ ایران باستان ص ۲۲۶۴

وابستگی قومی داشتند و هم وابستگی فرهنگی. امّا پارتها به کلّی قید تابعیّت و تبعیت فرهنگی را درهم شکستند و نقشهٔ اسکندر را که تشکیل یک دولت جهانی از مرز اروپا تا خاور دور بود برهم زدند و تلاشهای یونانیان را عقیم گذاشتند. آن‌تیوخوس دوّم هم بدلایلی پس از شنیدن قیام باختر و پارت اقدام جدّی به‌عمل نیاورد و یا نمی‌توانست کاری کند و خود فرصتی مناسب بود تا اساس حکومت دو ایالت مستحکمتر گردد.

با توجّه به قیام پارتها می‌توان نفوذ آنها را در سرزمین ایران مقدّمهٔ نهضت بزرگ قبایل سکایی دانست که هجوم آنان یک قرن بعد حکومت ایران را زیر و رو کرد و حکومت باختریان را پایان داد. هر چند اصطلاح پارت که در منابع غربی بکار رفته است شاید مترادف پَرَثو باشد ولی بعضی آن را به معنی جنگجو و سوار گرفته‌اند و این نام-اسم جنس است که به همهٔ اقوام چادرنشین و سواره که متناوباً به شرق ایران هجوم آورده‌اند اطلاق میشد و سپس به نام کشور سرحدّی مشرق ایران نامیده شده است.[۱]

چنانچه گذشت سلوکوس اندکی پس از سال ۳۱۲ ق.م ساتراپ‌نشینهای ایران را متصرّف شده باکتریا را بزور اسلحه مطیع ساخت و این تصرّف و لشکرکشی عوامل مخالفت را بارور کرده بود. موسی خورن مورّخ ارمنی در کتاب ۲ بند ۲ دربارهٔ اشکانیان گوید: شصت سال پس از فوت اسکندر ارشک دلیر به سلطنت پارت رسید اگر سال وفات اسکندر را به قول گریشمن ۳۲۳ ق.م بدانیم سال سربلندی پارتیان ۲۶۳ ق.م خواهد شد. ارشک در شهری که آن را بهل آراوادن می‌نامیدند و در سرزمین کوشان واقع بود جنبش خود را آغاز کرد این شهر را ویکتور لانگلوا با باختر (بلخ) برابر می‌داند و گوید: شهری که یونانیان آن را باکتر می‌نامند در نزد ارامنه به پهل معروف بود. روایت ارمنی با روایت دیگر موافقت دارد که اشک با برادرش از باختر به پارت آمد و با توجّه به روایت مورّخین ارمنی چنین بر می‌آید که سلسلهٔ اشکانی به چهار شعبه تقسیم

۱- گیرشمن ص ۲۸۸

میشد. شعبهٔ نخست در ایران، دوّم در ارمنستان، سوّم در باختر تا هند، چهارم در ممالک شمالی شعبه باختری و هندی اشکانیان را شعبه کوشان نامیده‌اند و خود مطلبی جالب است که در فصل کوشانیان بدان اشاره خواهد شد.[۱]

از طرفی بنابه قول موسی خورن مورّخ ارمنی یک شعبه از خاندان اشکانی در باختر سلطنت می کردند و دست نشانده شاه اشکانی بودند اینها به قدری با شاه خصومت می‌ورزیدند که تابعیت اجنبی را بر تمکین از او ترجیح می دادند.[۲]

در باب پارتیان و سلوکیان دیاکونف بر این عقیده است که در زمان آنتیوکوس سوّم پارتها روزبروز قویتر می‌شدند در آن زمان اوتیدم فرزند دیودت را در باکتریا بر کنار کرده خود قدرت را به دست گرفته بود و این خطری واقعی بشمار می‌آمد بنابر این لشکر کشی به مشرق اجتناب ناپذیر بود. ولی گریشمن می‌نویسد: هنگامی که تاج و تخت انطاکیه در دست آنتیوخوس سوّم (۲۲۳-۱۸۷ ق.م) افتاد در بخد ایران بلخیان با پارتها متّحد شده و دولت مرکزی یونان را تهدید می کردند.

ارشک سوّم در مقابل آنتیوکوس عقب نشست و خراج پذیر شد به قولی دیگر آنتیوکوس با اردوان به مذاکرهٔ صلح پرداخت و از او خواست که وی را علیه شاه باختر در کارزار یاری کند یا بی‌طرف بماند این پیشنهاد نشانهٔ اتّحاد باختر و پارت و به سود اردوان نیز بود چون اردوان می خواست دولت باختر که پشت سر پارت بود ناتوان باشد. آنتیوکوس با تعهدّی که از اردوان گرفته بود به سوی باختر می‌رفت. در باختر اوتیدموس [Eutydemus] سلسلهٔ جدیدی به جای سلسلهٔ دیودتوس تأسیس کرده بود و با قدرت در برابر شاه سلوکی ایستاد ولی سرانجام مغلوب شد، و موافقتی میان دو طرف برقرار شد و آن ازدواج دمتریوس با دختر آنتیوکوس بود.[۳] علی‌الظاهر در آن زمان مرز غربی

۱- تاریخ ارمنستان ج ۲ ص ۶۸
۲- تاریخ ایران باستان ص ۲۵۳۴
۳- تمدّن ایران گیرشمن ص ۲۵۹

متصرّفات باکتریا در مسیر رود آره‌یا (هریرود) قرار داشته است. به قول دیاکونف با توجّه به موقعیّت باختریان در کنار رود هریرود اوتیدم با ده هزار سپاه خویش در کرانهٔ آن با آنتیوخوس تلاقی کرد ولی در برابر فالانژهای سلوکی پایداری نکرده به بلخ بازگشت. باکتراخ یا بلخ قلعهٔ محکمی بود، معروف است که آنتیوکوس دو سال تمام بدون نتیجه آن را محاصره کرد ولی سرانجام تلی نام را که در شهر ماگنسیاس آسیای صغیر متولّد و همشهری اوتیدم بود برای مذاکره به قلعه فرستاد.

اوتیدم در مذاکره تهدید کرده بود که اگر سخت بگیرند صحرانشینهای آن سوی اُکسا [Oxa] را به کشور راه خواهد داد و این خود مصائب بزرگی را ببار خواهد آورد، آنتیوکوس هراسان شد و قراردادی شرافتمندانه و صلح‌آمیز با اوتیدم منعقد کرد و دختر خود را همانطور که گریشمن آورده است به دمتریوس فرزند اوتیدم داد فقط از سلطان باکتریا خواست که پیلان جنگی خود را به وی تسلیم کند و رسماً برتری سلوکیه را بپذیرد. اوتیدم نه تنها کوشید آنتیوکوس را از امکان حملهٔ صحرانشینان بترساند بلکه می‌خواست عنایت او را به خود جلب کند و تذکّر این نکته لازم است که دیودت دوّم را که به پدر آنتیوکوس خیانت کرده بود به سزای عملش رسانده و وفاداری خود را به سلوکیه ثابت کرده بود و این مسأله می‌توانست دلیل بر جلب حمایت سلوکیه باشد.[1] آنتیوکوس صلاح چنان دید که اوتیدم را متعهّد کند تا در برابر تورانیهای آلتایی سدّی باشد و از یونانیان در برابر هجوم آنان دفاع کند.

آنتیوکوس حدود ۲۰۶ ق.م از باختر به مشرق رفت و از هندوکش گذشت و وارد درّهٔ کابل شد، زیرا ایالاتی چون زرنگ و رخج و نواحی افغانستان جنوبی از دولت سلوکی جدا شده جزءِ باختر گردیده بودند.

امّا در این موقع جز مردمان شمال، پارتها هم مشکل بزرگی برای دولت باختر بودند این مشکل گاه‌گاه به بازیهای سیاسی سلوکی و دولت باختر

۱ـ اشکانیان دیاکونف ص ۳۵

می‌انجامید. دولت دیودت اوّل با کالی نیک سلوکوس دوّم علیه پارتها ائتلاف کرده بود ولی فرزند وی دیودت دوّم علیه سلوکوس با اشک اوّل متّحد شده بود، سلطنت دیودت دوّم دیری نپائید و او بدست اوتیدم یونانی از مردم ماگنسیای آسیای صغیر کشته شد و او طبق قراردادی که با آنتیوکوس سوّم بست حاکم مطلق باختر شد و به فکر متصرّفات جدید افتاد و معروف است که به سیبری لشکر کشید.[۱]

در عهد دمتریوس اوّل فرزند اوتیدم مرزهای پادشاهی یونان-باختر توسعه فوق‌العاده یافت. دی‌آره یا وآراخوسیا و درانگیانا را تابع خویش ساخت و سپس نواحی پهناور شمال هندوستان را گرفت-در حدود سال ۱۷۵ ق.م مرکز ثقل دولت یونانی-باختری، به خطهٔ ثروتمند پنجاب منتقل شد و این خود موجب تجزیه باختر اصلی شد و اوکراتید ناگزیر از مبارزه سرسختانه با امیران گوناگون محلّی گردید.

آخرین باری که در تاریخ از باختر همچون دولت مستقلّی یاد شد، به عنوان متّحد دولت دمتریوس دوّم سلوکی بود که باختریها او را در مبارزه با پارتها کمک کرده بودند. چندان از آن تاریخ نگذشته بود که در حدود ۱۳۰-م اقوامی به فکر تسخیر سرزمینهای باختر افتادند.

محقّقینی چون استرابون از اقوام آسیا و پاسیان و تخاران و ساکارائون یاد می‌کنند، منابع چین فاتحان باکتریان را یوئه‌چژی می‌نامیدند و آن را با تخارها یکی می‌دانستند و بعضی دیگر چون، وو-قارن معتقدند که یوئه‌چژیها همان آسیائیان بودند. دیاکونف معتقد است که انقراض دولت اوتیدم میان سرداران و جانشینان دمتریوس نتیجه پشت هم اندازیهای تصادفی گروههای صحرانشین در آسیای مرکزی نبوده، بلکه آخرین مرحلهٔ مبارزه دیرین اقوام آسیای میانه، علیه غاصبان و متجاوزان بیگانه بوده است و چنین دورانی در جنوب امپراطوری مقتدر یوئه‌چژی به نام کوشانیان تشکیل شده بود.

۱-ایران باستان ص ۲۰۸۳

هرچند فرمانروایان یونانی از باختر و سغدیانا طرد شدند ولی مدّتها در هندوستان متصرّفات خود را نگه داشتند. در اواسط قرن دوّم میلادی سفیران هیرکانیه و باکتریا در زمان آنتونن (۱۴۸-۱۹۳) وارد رم شدند و علی‌الظاهر هدف سفارتشان مذاکره علیه پارتها بوده احتمالاً هیرکانیان کاملاً مستقل بوده‌اند که خود نشانه‌ای از ضعف پارتها در آن زمان بوده است.

در زمان بلاش در گرگان شورشی پدید آمد و سران شورشی نمایندگانی به نزد رومیها فرستادند تا علیه پارتها اقدام کنند. دیاکونف می‌نویسد: سفیران باختری نیز با ایشان بودند و گویا سفرا در بازگشت همراه مأموران رومی ترتیبی دادند تا دچار حملهٔ پارتیان نشوند یعنی از راه دریا تا رود سغد رفته از نواحی مشرق و شمال شرق به قصد گرگان باز گردند. گوت اشمید گوید: این اخبار دلیل است که دولت پارت در این زمان بر باختر مسلّط نبوده است. با توجّه به اقوال مورّخینی چون، تاسی نوس، کلادیوس از سال ۵۸ تا ۵۷ میلادی حکومت پارتها در این منطقه دوام داشته و رفتن مأموران به رُم در سال ۷۲ میلادی اتّفاق افتاده است.[۱]

پارتها هرگاه قدرت می‌یافتند متوجّه سرزمین باختر می‌شدند. ولی لشکر اوتیدموس از ۲۰۶ تا ۱۵۸ از حمله آنها جلوگیری می‌کردند و در چنین شرایط پارت نوبنیاد به فکر صلح با آنتیوخوس افتاد. در این زمان فریا پاپت (اشک چهارم) به جای اردوان به سلطنت رسید (۱۹۶ تا ۱۸۱ ق.م) به قول دیاکونف در سالهای ۱۹۱ تا ۱۷۶ (ق.م) پسران وی نیز به جانشینی اش انتخاب شدند. نخست فراآت اوّل که با کوهستانیان البرز جنگید و سپس میتریدات (مهرداد اوّل) که شالوده حکومت پارت را استوار کرد، و آنچنان قدرت یافت که باختر و سکستان را ضمیمه قلمرو خود ساخت. وی در آغاز دولت پارت را به سوی باختر که دچار دشواریهای داخلی بود توسعه داد.[۲]

۱ـ تاریخ ایران باستان ص ۲۴۴۱
۲ـ دیاکونف ص ۴۲

در زمان سلطنت فرهاد اوّل (۱۸۱ـ۱۷۴ ق.م) دولت باختر و دولت سلوکی به فکر اتّحاد علیه پارتها افتادند چون هر دو از چنین قدرتی هراس داشتند. بنظر می‌رسد از زمان آن‌تیوخوس سوّم به بعد اشکانیان دولت باختر را تابع خود ساخته باشند.

بعد از فرهاد دوّم و اردوان دولت پارت از نو بازسازی می‌شود اشک نوزدهم بَردان، برای خواباندن شورش شرق که در آنجا گودرز نامی قیام کرده بود به طرف مشرق رفت و در جلگه‌ای در باختر برای جنگ با وی آماده شد ولی جنگی اتّفاق نیفتاد و گودرز و بَردان با هم صلح کردند. در همین زمان بود که دولت یونانی باختر در زمان مهرداد تا سال ۱۲۶ ق.م جزءِ دولت پارت بوده است مهرداد اشکانی در ۱۳۶ ق.م با دمتریوس دوّم در حدود بلخ جنگی سخت داشت و فاتحانه با علو همّت با وی رفتار کرد. در سال ۱۳۷ ق.م در گذشت و پسرش فرهاد دوّم به سلطنت رسید. تاریخ ایران باستان ص ۲۶۹۰

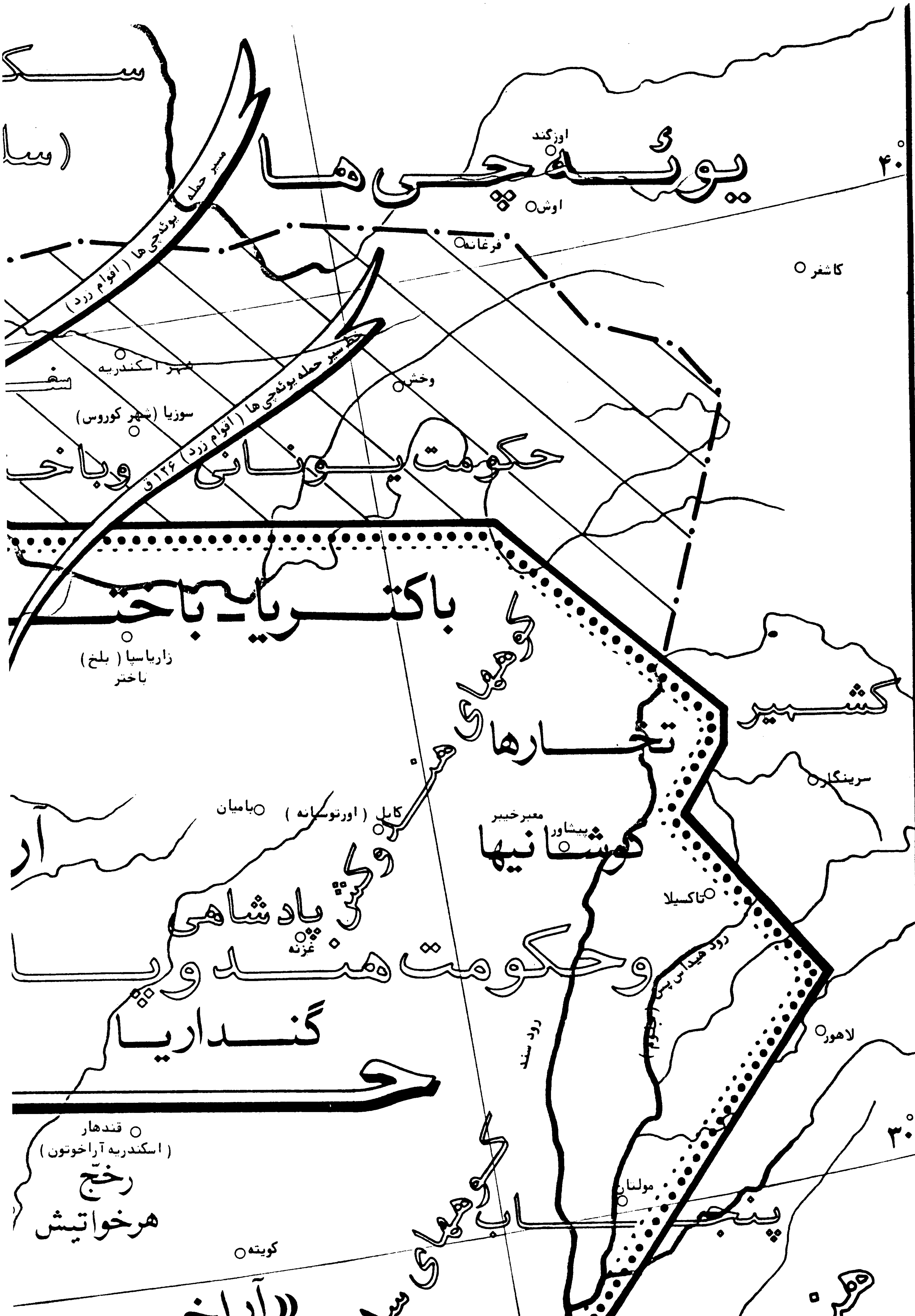
ظهور مسیحیت در نواحی بلخ نیز اثر گذاشته بود چنانچه پیش از پایان قرن دوّم میلادی پیروان زیادی در ادس پایتخت خرون داشت و به ممالک دیگر نیز سرایت کرده حتّی در ماد پارس و باختر پیروانی بدست آورده بود.

در پیش اشاره شد که اوکراتید در بلخ معاصر مهرداد اوّل همزمان با شاه پارت بر تخت نشست. بر تخت نشستن وی نشانهٔ آن است که می‌باید مرکزیّتی در بلخ ایجاد شده باشد. زیرا ناهماهنگی اقوام و قبایل این وحدت را سخت کرده بود.در حالی که پارتها توانسته بودند وحدت سیاسی برقرار سازند. از سکّه‌های بدست آمده در باختر معلوم می‌شود شاهزادگانی نیز در اطراف حکومت می‌کردند و به نام خود سکّه می‌زدند. مثلاً در زمان دیودت دوّم نام دو شاه دیگر را به نام آنتی‌ماخوس و آگانوگل می‌بینیم که نخست دست نشانده سلوکیها بودند و بعدها دم از استقلال زده سپاه و قلمروی برای خود ترتیب داده‌اند چنین بود احوال باختر در زمان مهرداد اوّل شاه اشکانی، اکنون باید دید وی چگونه با دقّت،اوضاع همسایگان سلوکی یونانی و باختری را زیر نظر

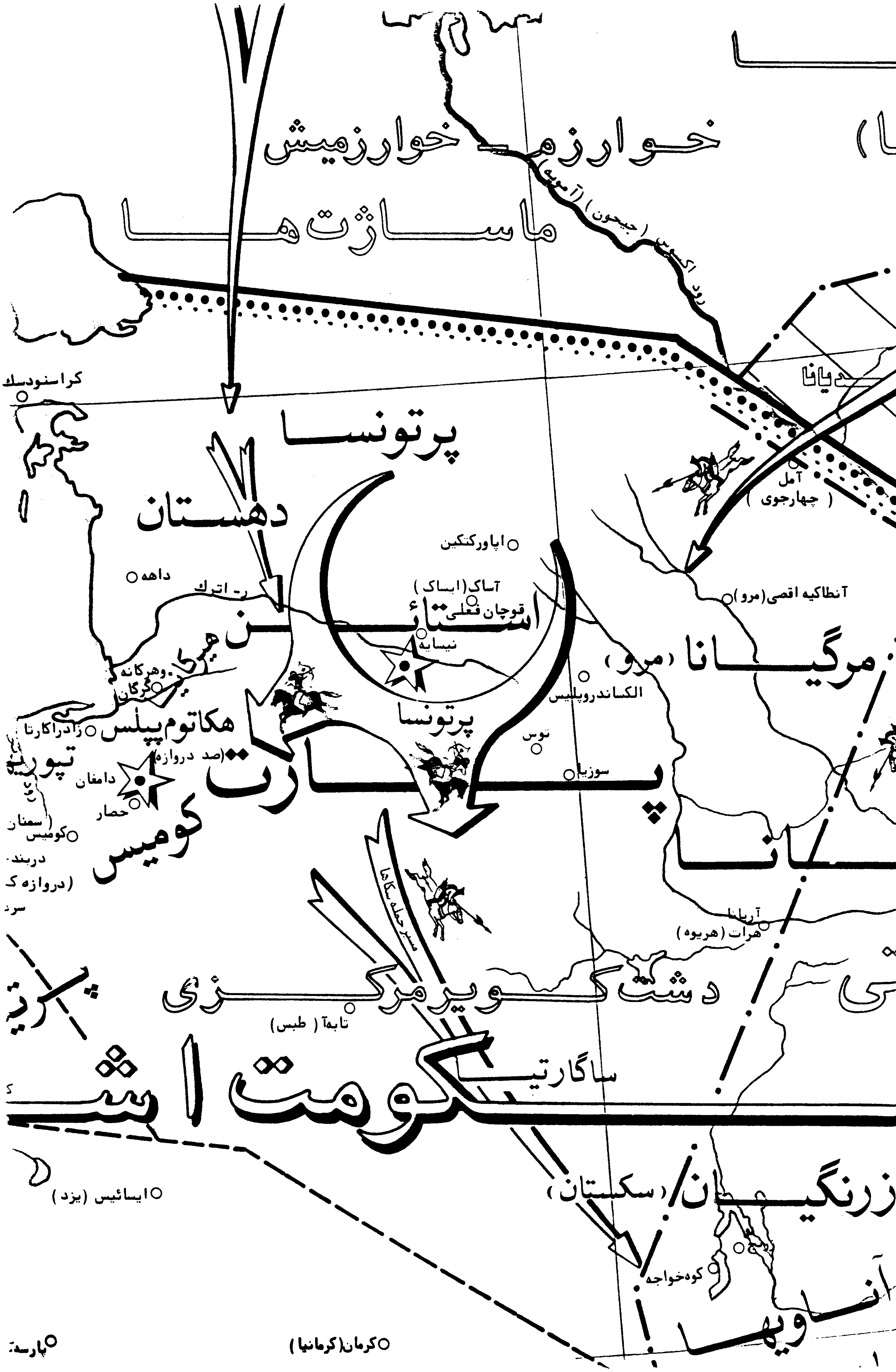
داشته است.

با وقایعی که در دوره مهرداد اوّل در قلمرو سلوکی و باختری می گذشت و از بعضی نیز سخن رفته است،موقع مناسبی برای توسعه پارت از سوی مغرب و مشرق بود. مهرداد با استفاده از فرصتها نخست به سوی باختر راند چون بر خلاف شاه پیشین که حواسش را به مغرب دوخته بود می خواست از پشت سر خود مطمئن باشد. در زمانی که اوکراتید به تسخیر پنجاب مشغول بود مهرداد به باختر تاخت و آن را ضمیمهٔ سرزمین خویش ساخت. استرابون می نویسد دو ایالت را به کشور خویش ضمیمه ساخت یکی توری یوا و دیگری آسپیونوس این دو ایالت هنوز موقعیّت مشخّصی را بدست نیاورده بود و معلوم نیست این دو در کجا قرار داشتند بعضی حدس می زنند نخستین توران است و دوّمی آسپاماک و نواحی بین رود جیحون و سیحون. پسر اوکراتید، هلی اوکل در ادارهٔ باختر با پدر شریک بود و بعضی پنداشته اند که چون پدر را کشت، یونانیها از این عمل نارضایتی شدید یافتند و گروهی از مخالفین هلی اوکل این دو ایالت را به مهرداد واگذاشتند. نوشته های ژوستن این حدس را تأیید می کند هر چند هلی اوکل کوشید ایالتهای از دست رفته را بازستاند ولی چون بین مهرداد و اوکراتید صلح واقع شده بود و مهرداد دوست اوکراتید بود از پدرکشی پسر به خشم آمد و با لشکری نیرومند به بلخ حمله کرد و هلی اوکل را مغلوب و بلخ را جزءِ متصرّفات خویش درآورد. دیودور گوید که مهرداد بدین بهره مندی اکتفا نکرد و به سوی مشرق راند و به هند و پنجاب در کنار رود هیراسپ (خلم کنونی) رسید.

بعضی از مورّخین برآنند که اگر مهرداد تا هند رانده باشد، مملکتی را تسخیر نکرده و سرحدّ دولت پارت را کوههایی قرار داده است که از طرف مغرب وادی سغد را محدود می ساخت. اگر همین حدس صحیح باشد باز چنین بر می آید که تمامی ممکت باختر و پاراپامیزاد (شمال افغانستان کنونی و رخج و سیستان) جزءِ دولت پارت گردیده بود.



یوئـه چی ها
اوزگند
اوش
فرغانه
کاشغر
۴۰°
مسیر حمله یوئه‌چی‌ها (اقوام زرد)
شهر اسکندریه
وخش
مسیر حمله یوئه‌چی‌ها (اقوام زرد) ۱۲۶ ق
سوزیا (شهر کوروس)
حکومت یونانی
باکتریا - باختر
زاریاسپا (بلخ)
باختر
کوههای هندوکش
تخارها
کشمیر
سرینگار
بامیان
کابل (اورتوسپانه)
معبرخیبر
پیشاور
کوشانیها
تاکسیلا
پادشاهی
غزنه
وحکومت هند و پا
گنداریا
رود سند
لاهور
قندهار
(اسکندریه آراخوتون)
رخج
هرخواتیش
۳۰°
مولتان
پنجاب
کویته
هند



خوارزم ـ خوارزمیش
ماساژت‌ها
رود اکسوس (جیحون) (آمویه)
کراسنودسک
پرتونسا
دهستان
داهه
ر. اترک
اپاورکتکین
آساک (ارساک)
قوچان قعلی
استائن
نیسایه
وهرکانه
گرگان
زادراکارتا
هکاتوم‌پیلس
(صد دروازه)
دامغان
حصار
تپوریه
کومیس
(سمنان)
کومیس
دربند
(دروازه ک
پرتونسا
پارت
الکساندروپلیس
توس
سوزیا
آمل
(چهارجوی)
آنطاکیه اقصی (مرو)
مرگیانا (مرو)
آریانا
هرات (هریوه)
دشت کویر مرکزی
تابه‌آ (طبس)
ساگارتیا
سکومت اش
ایسائیس (یزد)
زرنگیان (سکستان)
کوه‌خواجه
پارسه
کرمان (کرمانیا)

بلخ در دوران ساسانیان

دولت شاهنشاهی ساسانی در قرن سوّم و چهارم از سوی شمال و مشرق توسعه بسیار داشت و بر طبق تفحّصات هرتسفلد، پس از فتوحات بهرام دوّم در ۲۸۴ میلادی کشور ساسانی در مشرق ایران شامل ممالک گرگان و تمام خراسان و باختر بوده است هرتسفلد مرزهای خراسان را بدین ترتیب معیّن کرد دروازه‌های کاسپین، اطراف ری کوههای ایری، گوشه جنوب شرقی بحر خزر، درّهٔ اترک و خطّی که از صحرای تجند و مرو می‌گذشت و در زیر به جیحون می‌رسید.

موافق مسکوکات سکایی-ساسانی که بدست آمده است این خطّ سرحدّی از قلّه‌های سلسله جبال حصار می‌گذشته و به پامیر می‌رسیده و از آنجا به سمت جنوب مایل گشته و به امتداد قطعه‌ای از جیحون که بدخشان را در میان می‌گرفته می‌گذشت و به قلّهٔ هندوکش می‌رسید. از آن نقطه سرحدّی خطّی به سمت مغرب برگشته و در امتداد سلسلهٔ هندوکش و ملحقات آن به جنوب هرات رسیده و در جنوب ناحیه ترشیز و خاف و قهستان را قطع کرده به دروازهٔ کاسپین می‌پیوسته است.[۱]

اردشیر ساسانی در جنگی با اردوان در جلگه هرمزدگان پیروز شد و فاتحانه در ۲۲۴ میلادی وارد تیسفون شد و رسماً در ۲۲۶-م تاجگذاری کرد و

۱- ایران در زمان ساسانی ص ۱۵۷

عنوان شاهنشاه ایران را اختیار کرد و به روایتی با دختر یا دختر عموی اردوان ازدواج کرد و شاهپور از وی بدنیا آمد. در سالها بعد از آنکه اردشیر شهر مستحکم هتره را مدّتی محاصره کرد و نتیجه‌ای بدست نیاورد به تسخیر کشور ماد و شهر همدان پرداخت و به آذربایجان و ارمنستان حمله برد. اگر چه در آغاز موفّق به غلبهٔ بر آنها نشد ولی بعدها این دو ایالت را متصرّف شد و به سوی سکستان و ابرشهر (خراسان امروز) و مرو و خوارزم و بلخ لشکر کشید و فاتحانه قدرت خود را بر نواحی شرقی توسعه داد و به موجب روایت طبری که هرتسفلد صحّت آن را تأیید کرده است پادشاه کوشان که درّهٔ کابل و پنجاب را در دست داشت سفرایی به حضور اردشیر فرستاد و او را شاهنشاه شناخت و ملک وی به شط جیحون رسید و مرو و خیوه را در اختیار گرفت. شاهزادگانی که پی‌درپی حکومت خراسان را یافتند کوشان شاه لقب گرفتند[1]. وقتی بهرام چوبین با خسرو پرویز به جنگ پرداخت و پس از صلحی که بین قیصر موریسیوس و خسرو اتّفاق افتاد بسیاری از بزرگان که هواخواه بهرام بودند او را ترک کردند و بهرام در جنگی در حوالی گزک آذربایحان منهزم شده و به ترکان پناه برد و در بلخ بیاسود و در آن شهر چندی بعد ظاهراً به تحریک خسرو به قتل رسید.

بنا به قول مورّخان شرقی خسرو و ستهم را که در استرداد تاج و تخت به وی یاری داده بود به‌فرمانفرمایی خراسان‌و بلاد مجاور آن منصوب کرد، و چون خسرو به فکر کشتن او افتاده بود، سر به طغیان برداشت و تاج بر سر نهاد و به یاری لشکر دیلم و جنگجویانی که در سپاه و هرام چوبین خدمت کرده بودند مدّت ده سال پایداری کرد و در سلطنت خراسان بماند[2] قبلاً نیز دو برادر شاهپور اوّل اردشیر و فیروز نام به ترتیب به حکومت کرمان و کوشان گماشته شده بودند و فیروز را شاه کوشان می‌نامیدند در میان شاهان ساسانی شاهپور

۱ـ ایران در زمان ساسانی ص ۴۲
۲ـ همان مأخذ ص ۴۶۷

اوّل ووهرام اوّل و دوّم پیش از جلوس، حکومت خراسان و کوشان را داشتند و سرزمین باختر نیز ضمیمهٔ فرماندهی آنها بود.

در دورهٔ ساسانی شاهراه بزرگی از تیسفون کنار دجله که پایتخت بود از خراسان و درّهٔ کابل تا هندوستان ادامه می یافت و تا سی ان چین کشیده میشد که جادهٔ ابریشم نام داشت–این راه تا ترکستان پررونق‌ترین شاهراههای جهان بود که بلخ را از مراکز عمدهٔ اقتصادی و تجارتی قرار داده بود. بنا به مندرجات کتاب **شهرستانهای ایران** شاهپور در خراسان یک شاه تورانی به نام پهلیزک را مغلوب کرد و در محلّی که جنگ رُخ داده بود شهر مستحکم نیوشاهپور یا نیشابور را تأسیس کرد که کرسی ولایت ابرشهر شد–سکّه‌های معروف به سکّه‌هایی که از شاهزاده پیروز فرمانروای ابرشهر پس از جلوس شاهپور بدست آمده ، حاوی مطالبی است مبنی بر اینکه پرستندهٔ مزدا ، پیروز الهی شاهنشاه کوشان می‌باشد که مبیّن آن است که شاهزاده پیروز پیرو دین مانی و ضمناً پرستنده مزدا هم می‌باشد و از سوی دیگر نشان می‌دهد که در زمان وهرام دوّم لقب کوشانشاه به این فرمانروایان داده شده بود–تشکیلات سپاه دورهٔ ساسانی خاصّه در دورهٔ شاهپور شامل سپاه افواج خراسان نیز میشد. افواجی که از طرف اقوام جنگجوی اطراف کشور به‌یاری‌لشکر شاهنشاه ساسانی می‌آمد از سوی امرای محلّی بودند سکاها از بهترین افواج دورهٔ هخامنشی و ساسانی بشمار می‌آمدند افواج کوشانیان باختر و خیونیها از سپاهیان لشکر ساسانی بودند. این طایفه اُخیر ظاهراً در نیمهٔ اوّل قرن چهارم میلادی سرزمین کوشان را تسخیر کرده بودند.[1]

۱ـ کوشانیان در شاهنامه ص ۸

شاه بلخ و شهر آمل

﴿عشق فیروز شاه بلخ﴾[1]

تاریخ طبرستان بنای شهر آمل را به پیروز شاه پادشاه بلخ منسوب می‌داند گوید: اصل و بنیاد او آن است که دو برادر بودند از زمین دیلم یکی اشتاد نام و دیگری یزدان، شخصی را از کبار دیالم و معروفان آن ناحیه به فتک کشتند. هر دو برادر شبانه با عیالان و نزدیکان گریختند و به نواحی آمل آمدند و دیه یزدان آباد را که معروف است آن برادر بنیاد کرد و رستاق اشتاد را برادر دیگر، و این اشتاد را دختری بود که رویش محراب عاشقان بود و رخساری بس زیبا داشت و در آن زمان فیروز شاه فرمانروای جهان و پایتختش به بلخ بود.

شاه در خواب عاشق دختری و دیوانه از عشق او شد مدّتها در آتش عشق او سوخت تا به مؤبدان شرح عشق خویش باز گفت که دختری سیمین بر، دلاویز، نشاط انگیز، شمشاد زلف، بیناد لطف، ماه دیدار، خوش گفتار. هر گاه که چشمش تیر مژه در کمان ابرو می‌نهاد، دل و سینه بر هم می‌دوخت. طره‌ها رها کرده زلفها به پشت افکنده از بیقراری قرار جهان برده، هر دو آستین باز مالیده و ساقین بر کشیده و خلخال بپای و خال بر روی بر این صفت در آن چشمه رقص کنان، هزار دل و جان به آب فرو می‌برد و بر سنگ میزد هنگام صبح آن شرر به چندین ضرر به قالب حق باز آمد و داءِ سوداءِ عشق بر من مستولی شده هر چه می‌خواهم دل از جوال آن خیال بیرون کنم به قدرت بشری سرسری میسّر نمی‌شود. هر چه کوشیده‌ام تا آرام پذیرم نتوانسته‌ام.

مؤبد مؤبدان رسولان به‌هر جانب فرستاد، تا اینکه مهر فیروز نامی که از خویشان او بود به تک و پو برخاست. چون همه جا را جز طبرستان گشته بودند

۱ـ تاریخ طبرستان ص ۶۲

مهر فیروز از بلخ برخاست به طوسان بنه افکند و به طبرستان رفت در بیشه‌ها دختر را یافت در آمل، همان دختر یزدان بود و او را به عقد فیروز شاه در آوردند به آرزوی دختر در کنار رود هری به کام دل او شهری ساخت و همان سال که فرزندی به نام خسرو از او یافت از شاه خواست که چون آب و هوای بلخ به او نمی‌سازد، در پای دشت شارستان سازد که شارستانه مرزش می‌نامند، مهندسین در اسبانه سرای بنیاد نهادند اوّل آن را ماته می گفتند و اکنون مسجد جامع است در زمان مؤلّف تاریخ طبرستان بساختند به این خصوصیت.

چون شهر را بنیاد نهادند باروی حصار از خشت پخته کردند چنانکه سه سوار همبر برفتندی و خندقی ژرف گرداگرد شهر بزدند به عمق سی‌وسه ارش به ارش مساحان و عرض یک تیر پر تاب و قعر یک بَدَست و آنان را چهار در برین حصار ساختند باب جرجان، باب گیلان باب‌الجبل، باب‌البحر، خواندندی و مساحت شهر چهارصد گزی (ظاهراً جریب) زمین بود.

سالها بر این قرار بماند و قصر آمل که زن فیروز بود اینجا که این ساعت کوچه گازران می گویند. در زمان خسرو بیرون از خندق قصرها ساختند و دارالملک خود کرد.[1]

۱ـ تاریخ طبرستان ص ۶۲

بلخ در دوره زردشت

در وندیداد دربارهٔ بلخ آمده: چهارمین کشور با نزهت که من اهورامزدا آفریدم بلخ زیبا یا بلخ بخدی با پرچم افراشته است، اهریمن پر مرگ بر ضدّ آن مورچه و سوراخ مورچه پدید آورد.

توجّهٔ زردشت به بلخ در آثار باقیمانده از آن دوران دیده می‌شود. بلخ در اوستا به واژه بخدی یا باختی و در فارسی قدیم به لفظ باختری آمده صفتهایی که در آثار زردشتی برای بلخ بکار رفته زیبا و پرچم برافراشته است.پرچمهای برافراشته نشان اقامتگاه رئیس کشور بوده و بلخ پایتخت مردم باختر بشمار می‌رفت که مسعودی آن‌را بلخ‌الحسنا ترجمه کرده‌است. در یونانی باکتریانا آمده و نام دیگر آن زاریاسب است.[1]

بسیاری از خاور شناسان مولد زردشت را بلخ می‌دانند امّا بعضی با سنت زرتشتیان موافقت کرده وی را از مغرب ایران می‌دانند و مورّخان ایران و تازی نیز زردشت را از آذربایجان می‌دانند. زردشت چنانچه در سنت زردشتی آمده در عصر کی‌گشتاسب ظهور کرد و این پادشاه دین وی را پذیرفت و به همین مناسبت دین زردشتی رواج گرفت. زردشت در اوستا طوری از ویشتاسب سخن می‌راند که می‌رساند وی زنده است نه چنانکه از شاهی افسانه‌ای گفتگو کند. برخی تصوّر کرده‌اند این گشتاسب همان ویشتاسب پدر داریوش است و

۱ـ وندیداد ص ۶۵

با بررسی در متون باقیمانده هخامنشی برمی‌آید که ویشتاسب پدر داریوش عنوان پادشاهی ندارد، در صورتی که زرتشت به حامی خود گشتاسب صریحاً عنوان پادشاهی می‌دهد و سنت نیز مرکز پایتخت این شاه را در باختر (بلخ) ذکر می‌کند. از مطالعهٔ یشت نوزدهم موسوم به زامیاد که نظر به مندرجاتش از قدیمترین یشتها محسوب است، مفصّلاً از سلسلهٔ کیانیان و فرکیانی و افراسیاب تورانی برای رسیدن به فرهٔ ایزدی گفتگو می‌کند. از مطالعهٔ یشت مزبور بخوبی برمی‌آید که حامی زرتشت ابداً مربوط به پدر داریوش نیست.

در اوستا در باب گشتاسب و ارجاسب آمده که زردشت در هجوم دوّم تورانیان به بلخ به دست یک تن تورانی به نام براتروک رش یا براترش یا برادرش به اختلاف قرائتهای پهلوی، کشته شده است.نام این شخص در بندهشن جزوهٔ پنج برادری است که از خاندان کرپ معرّفی شده. در این زمان گشتاسب در سیستان بود و در بلخ جز لُهراسب پدر پیر و منزوی گشتاسب کسی نبود او نیز در جنگ کشته شد و تورانیان به آتشکده نوش‌آذر که مقام زرتشت بود رفتند وی را با هشتاد هیربد دیگر بکشتند [1] فردوسی گوید:

وز آنجا به نوش آذر اندر شدند　　　رد و هیربد را همه سر زدند

انجمن آرا نویسد: بعد از سی سال حکومت گشتاسب، ارجاسب از ترکستان به دارالملک بلخ تاخته لُهراسب را بکشت و تور براتور به آتشخانه آمده زردشت را از پای درآورد و مدّت عمرش هفتاد و هفت سال بوده است در شعر فردوسی کلمهٔ ردّ مقصود پیغمبر ایرانی زردشت است که در آتشکدهٔ نوش‌آذر در بلخ هنگام پرستش کشته شد. با کشته شدن لُهراسب و زردشت در بلخ و اسارت به‌آفرید و همای دو دختر گشتاسب بدست تورانیان وقایع تازه‌ای در سرزمین اسطوره‌ای بلخ و ایران اتّفاق می‌افتد. اوضاع کیانیان دیگرگون می‌شود. در تمام این دوره و دورهٔ پیش از استخر به نام پایتخت سخنی نیست بلکه از بلخ بامی بعنوان پایتخت سخن رفته است ابوریحان نیز در آثار الباقیه

۱ـ مزد یسنا ص ۷۵

لقب لُهراسب را به صراحت بلخی می‌آورد و می گوید در زمان اوست که دین یکتاپرستی در ایران رواج می یابد [۱] و شاهنامه نیز ساختن آتشکدهٔ آذر برزین را به لُهراسب منسوب می‌داردبا ضمن اشاره صریحی که آتشکدهٔ نوش‌آذر نیز در بلخ بوده است، وجود این دو آتشکده خود نشانهٔ رونق مذهب زردشتی در بلخ می باشد.

دست اندازی اقوام بیگانه و صحرانشین در سرزمین تورانیان در حدود ۱۴۰ ق.م و تصرّف بلخ و سغد گاه‌گاه به دست ترکان و متواری شدن ایرانیان دگرگونیهای فرهنگی را پیش آورده است.

چون بلخ همیشه مرکز برخورد فرهنگهای گوناگون بوده است،در شاهنامه سایهٔ روشنی از این دگرگونی ثبت شده است در جنگ ایران و توران و کشته شدن نیروهای فراوان از دو طرف سرانجام اسفندیار پیروز می گردد و ترکان را شکست می‌دهد و پس از این پیروزی گشتاسب به بلخ باز می گردد و دوباره رسم کهن پا برجامی گردد. گشتاسب مشوّق زردشت در ترویج آئین مزد یسنا بوده است و شاه این دین را پذیرفته در حفظ محیط امن برای رونق آن کوشیده است به قول ابن بلخی در فارسنامه زردشت در زمان گشتاسب، اوّل آتشکده‌ای که ساخت به بلخ بود و دوّم به آذربایجان و سوّم به استخر. [۲]

شمارهٔ آتشکده‌های عصر ساسانی را هفت دانسته‌اند و آنها را با شمارهٔ هفت ستارهٔ بزرگ برابر دانسته و در هر یک طبق رسم و سنت بخوری متناسب با آن ستاره می سوزاندند و آن هفت از این قرار بودند:

آذرنوش، آذربهرام، آذرآیین آذربرزین، آذرزردهشت، آذرخرداد، آذرگشسب و چنانچه گذشت بنا به اشارهٔ فردوسی آتشکدهٔ آذرنوش در بلخ بوده است.

شهنشاه لُهراسب در شهر بلخ   بکشتند و شد روز ما تار و تلخ

۱- یشتها پورداود ص ۲۷۳
۲- یشتها ص ۵۴ ج ۲

و از آنجا به نوش آذر اندر شدند　　رد و هیربد را به هم سر زدند

بجز بستگان زردشت و پادشاه معاصر وی که پیرو آئین او بودند: فراشستر و برادرش جاماسب را که هر دو وزیر کی گشتاسب بشمار می‌رفتند با خود همراه کرد و دختر فراشستر را به زنی گرفت و دختر خود پوروچیسب را به جاماسب داد. نام شش تن دیگر نیز از نخستین پیروان وی در فروردین یشت آمده است. دکتر معین در مزد یسنا ص ۷۸ از کتاب سموئیل لنگ آورده: ما می توانیم منظرهٔ عظیمی را که قریب ۳۴۰۰ سال پیش از این در شهر بلخ پایتخت باختر تشکیل یافت در نظر خود مجسّم کنیم پادشاه و درباریان منتظر استماع بیانات واعظ بزرگی می‌باشند، که می‌خواهد به آنان تعلیم جدید آموخته ایشان را به راه بهتری هدایت نماید، گشتاسب به اظهارات زرتشت گوش می‌دهد و سرانجام همانگونه که سخنان سنت اگوستین در خاطر اتیلبرت (پادشاه) مؤثر واقع شد، زرتشت نیز به قوّهٔ عقل و فصاحت با دلایل متین شاه و درباریان را پیرو عقیدهٔ خود ساخت. این ترویج عقیده بدون هیچگونه معجزه انجام گرفت زیرا چنانکه خود زرتشت فرموده او فقط بر دلایلی عقلی اتّکا داشته و مطابق منطق و بیان ادعای خود را ثابت کرده است.

در بیرون از حدود کی گشتاسب، خانواده‌ای از امرای تورانی به نام فریان نیز طرف توجّه پیغمبر است این خانواده هنوز به زرتشت نگرویده ولی با او هم مخالفتی ندارد، بطوری که پیغمبر امیدوار است آنان را از پیروان خود گرداند.

داستانهای فراوان دربارهٔ گسترش دین زردشت در بلخ و تلاش خود زردشت در کتب آمده است.

مؤلّف مجمل التواریخ نویسد: زرتشت پیش شاه آمد و اورا دعوت کرد و آتش پرستیدن فریضه کرد و دین مبین بنهاد و شعبده‌ها نمود تا گشتاسب او را بپذیرد و بر سینهٔ وی روی لرزان ریختند خوار خوار، در آنجایگاه بر، دانه‌دانه بیفسرد که هیچ موی و اندامش نسوخت.

مؤلّف تبصرة‌العوام نوشته: حال او چنان بود که وی علم نجوم و طلسمات

و مخاریق نیک دانستی و در زیرزمین خانه‌ای بساخت و نفقات چند سالی در آنجا جمع کرد و بعد از آن تن به رنجوری داد و پسرخودرا گفت: که‌اگر تن به‌مردن نهم گور درجنب همان زمین بکن و چنان‌کن که‌من آن سردابه‌را توانم دید پس زردشت تن به مرگ نهاد و پسر او را به جنب آن سردابه برد، چنانکه فرموده بود. چون خلق بازگشتند در آن سرداب رفت و مدّتی آنجا بنشست و بعد از آن بیرون آمد و کتابی بیاورد که‌آن را زند وپازند خوانند و گفت: خدای مرا زنده گردانید و به رسالت شما فرستاد. مجوس وی را قبول کردند و گویند وی رسول یزدان است و گویند گشتاسب و اسفندیار او را حبس کردند و زردشت معجزه‌ها کرد تا او را رها کردند.

در زمان گشتاسب علما جمع شدند و از زردشت معجزه خواستند. بر مبنای چنین اتّفاقی داستانهای دیگری شکل گرفت که بیشتر از زردشت نامه متأثّرند. یکی از آنها داستان چنگر نگهاجه است و موضوع آن چنین است: در به دین پیامبر نو ملامت کرد بنابر پیشنهاد گشتاسب دانای هند با گروهی از پیروان خود به بلخ آمد تا در دربار کی‌گشتاسب با زرتشت مناظره کند. دانایان از هر گوشه و کنار برای استماع مناظرهٔ دینی جمع‌شدند و زرتشت‌آنچه که دانای هند می‌خواست بپرسد از پیش پاسخ گفت و در خواندن نسکی از اوستا مسائل مشکل فیلسوف برهمن حلّ شد. چنگرنگهاجه مجاب شد و بزرگی و عظمت پیامبر را دریافت و بدو ایمان آورد و از پیروان غیرتمند او گردید. زرتشت یک جلد اوستا بدو بخشید و او خود دین بهی را در هند رواج داد و هشتاد هزار کس بدین طریق دین راستین را پذیرفتند و جشنی به یادگار چنین واقعه برپا کردند.[1] لُهراسب دو پسر داشت یکی ویشتاسب و دیگر زریر از بررسی داستانهای بازمانده چنین برمی‌آید که لُهراسب به آبادی علاقه زیاد داشت و در باختر به عمران و آبادی پرداخت به قرار نسخه‌ای به زبان پهلوی در سمرقند شهر کابل را هم لُهراسب ساخت.

۱ـ مزد یسنا ص ۴۷۹

بعد از لُهراسب پسرش ویشتاسب یا گشتاسبه بر تخت بلخ نشست او شخصی قوی و با اراده بود و با پذیرفتن دین زردشت به گسترش آن پرداخت و به حمایت زردشت کمر بست امّا در دفاع از دین زردشت زیر فشار علما قرار گرفت و ملاقات بین زردشت و دانشمندان بلخ خود از اتّفاقات مهم دوران گشتاسبی است.مورّخین می گویند: وقتی زردشت در مجلس شاهی در بلخ حاضر شد سی نفر از علمای باختری (بلخ) طرف راست و سی نفر طرف چپ نشسته بودند و مدّت سه روز مباحثه و مشاجره به درازا کشید و در پایان زردشت همهٔ علما را قانع ساخت و پس از این پیروزی بود که دین زردشت هواخواهان فراوان یافت این را هم آورده‌اند که شاه در پذیرفتن این دین نخست تردید داشت، زردشت کوشید تا ملکه را که در شاه نفوذ فراوان داشت به دین خود درآورد و با پیروزی در این کار شاه و اسفندیار و زریر دین او را پذیرفتند[۱] و دین زردشتی دین رسمی باختر شد و اسفندیار نیز روئین تنی خود را در گرو اعتقاد بدست آورد و زردشت او را در آب مقدّس فرو برده و روئین تنی یافت.[۲]

۱ـ تاریخ افغانستان ص ۲۵۵
۲ـ یشتها ص ۳۶

بلخ در دوره بودائیان

اشکانیان و بودائیان

پس از ورود دین بودا به چین در سال ۶۷ میلادی، گروهی از دانشمندان ایرانی بودائی کیش، برای تبلیغ به چین رفتند و کتابهای مقدّس بودا را به زبان چینی ترجمه نمودند، که فقط نام پنج تن ازآنان محفوظ مانده است:

«ان‌شی کائو، ان هوان، تان فاهین، وان فاچین» این نامها ظاهراً ایرانی نیست. گویا مبلغین ایرانی در چین نام خود را به زبان چینی بر گردانده‌اند. زیرا کلمهٔ «ان» مشخص کشور آنان است. در آن زمان مرسوم چنین بود که هر کس به چین می‌آمد، نام کشور خود را بر سر اسم خویش می‌افزود. اسامی ایرانیان به جز نفر سوّم مصدّر به آن است در زبان چینی به ایرانیان دورهٔ اشکانی «ان‌سی» و در زبان ژاپنی «ان‌سوک» گفته میشده است.

با توجّه به اسناد بجا مانده از بودائیان چین و ژاپن «ان‌شی کائو» ولیعهد اشکانی، مردی محقّق و دانشمند بود و در علوم مختلف مهارتی داشت و به آموختن کتب دینی همّت گماشت و پس از مرگ پدرش از بی‌حقیقتی دنیا اندوهگین و آزرده خاطر شد و چشم از سلطنت پوشید و تاج و تختش را به عم خویش سپرد و منزوی شد آنگاه به مطالعه تعالیم بودایی پرداخت و سر به بیابان گذارد، و سیر و سفر آغاز کرد. در سال ۱۴۸ میلادی به «لویان» پایتخت چین

رسید. سرنوشت این شاهزاده شباهت تامی به زندگی ابراهیم ادهم دارد که سرنوشت رایج در تصوّف ایرانی است و سر چشمهٔ آن بلخ است. این شباهتها در زندگی ابراهیم ادهم در کتابی دیگر بررسی شده است.

ان شی کائو در پایتخت چین زبان چینی آموخت و در سال ۱۷۰ میلادی به ترجمهٔ کتب مقدّس بودایی به زبان چینی پرداخت. در فهرست چینی کتب مذهبی بودایی چندین کتاب به وی منسوب است که برخی از آنها نیز موجود است. این نکته قابل توجّه است که پیش از میلاد مسیح دین بودا به بلخ رسیده بود و معابدی معروف چون نوبهار در آنجا رونق داشت و این رونق با رونق دین زردشت نیز همراه بود.[۱] در دورهٔ تسلّط یونانیان دیانت بودایی در ولایات شرق ایران نفوذ یافت. پادشاه هند موسوم به اسوکا که حدود سال ۲۶۰ ق.م به دین بودا گرویده دعاتی به ایالت گنداره (درّهٔ کابل) و باختر روانه ساخته بود.

در حدود سالهای ۱۸۰ تا ۱۶۵ ق.م در ایالت رخج و زرنگ پادشاهی موسوم به «اگاکل» سکّه‌هایی زده که بر آن نقش بودا دیده می‌شود.

در اواسط قرن دوّم ق.م اختلاف عقیده بودائیان شمال و جنوب موجب تفرقه و ضعف آنان گردید. بودائیان جنوب که خود را «هین یان» به معنی کشتی کوچک می‌نامیدند، معتقد بودند که در عمل به احکام و سنت بودا بیشتر پای بند هستند. ولی بودائیان شمال که خود را «مهایان» یا کشتی بزرگ می‌نامیدند، با اخذ آداب و رسوم ادیان دیگر هندی و نیز عقاید عامیانهٔ مردم رونق بیشتری یافتند و شریعت بودا به شکل «مهایان» وارد کشورهای مرکزی آسیا شد و «کانیشکا» شاه بزرگ کوشان انجمنی از دانایان گرد آورد و اصول مذهب مهایان را تثبیت کرد و قوانین آن را مورد تجدید نظر قرار داد و آن را به زبان «سانسکریت» تحریر کرد. معروف است که در طیّ قرن اوّل ق.م یک شعبه از اشکانیان جانشین سلسله‌ای از سکاهای سکستان شدند و «گوند فارس» از فرماندهان معروف آنان بشمار می‌آمد که چگونگی به قدرت رسیدن آنان در

۱ـ یشتها پورداوود ص ۳۰

فصل کوشانیان گفته خواهد شد.

بودائیان در قرون نخستین میلادی در ولایت گنداره و یهارها یعنی صومعه‌های بسیار ساختند و امروز در ویرانه‌های آن معابد نقوش برجسته‌ای به سبک آمیخته یونانی و هندی یافته‌اند که صحنه‌هایی از وقایع مربوط به دوران حیات بودا و صور بودیستوا (بودایان آینده) را مجسّم می کند.

در بامیان (مغرب کابل) مجسّمه‌هایی عظیم از بودا وجود دارد که در کوه کنده‌اند در طاقچه‌هایی که مقرّ این پیکره‌هاست تصاویری دیده می‌شود که سبک آن با نقوش مکشوفه در آسیای مرکزی شباهت دارد و از جهاتی هم شبیه نقوش کتیبه‌های ساسانی عهد شاپور اوّل است. از سفرنامه هیون تسیانگ معلوم می‌شود که تا قرن هفتم میلادی صومعه‌های بودایی در ایران وجود داشته است و نیز بنابر روایت او از اتباع سایر دینهای هندی هم جماعاتی مقیم ایالات شرقی ایران بوده‌اند.(۱)

با توجّه به اشعار شاهنامهٔ فردوسی در پایان داستان لشکر کشی ارجاسب علیه گشتاسب چنین بر می‌آید که لُهراسب در معبدی منزوی بوده است:

چو توران سپاه اندر آمد به سنگ   بپوشید لُهراسب خفتان جنگ
ز جای پرستش به آوردگاه   بشد بر نهاد آن کیانی کلاه

جای پرستش مشخّص نشده و در اشعار دیگر نیز از آن نامی نبرده است داستان انزوای لُهراسب چه با خبری که دقیقی در اشعارش بدان اشاره می کند و چه با توجّه به اشعار فردوسی، نشانه اینست که انزوای لُهراسب در معبد کاملاً تحت تأثیر دین بودا بوده است. زیرا در تاریخ ایران در هیچ عصر و دوره‌ای سراغ نداریم که پادشاهی در معبدی منزوی شده باشد. این حوادث که در بلخ اتّفاق می‌افتد دلیل بر نفوذ دین بودایی است که انزوای لُهراسب را نتیجه می‌دهد. باید دانست که خود ساکیامونی که بعدها به بودا ملقب شد از شاهزادگانی بوده که سالها انزوا اختیار کرد و داستان افسانه‌ای بوداسف و بلوهر نیز که در ادب

۱ـ ایران در زمان ساسانیان ص ۶۱

فارسی راه یافته با آن سازش دارد. نفوذ دین بودا در شکل اسطوره‌ای خویش با معبد نوبهار بلخ یا دیر نو وارد ادبیات فارسی شده و سرچشمه این جنبش از بلخ می‌باشد که خود یکی از مراکز مهم بودائیان بوده است. نوبهار بلخ معبد بزرگ بودایی و برمکیان نگهبان آن جایگاه خاصّی در تاریخ بلخ دارند.

در یشتها نام گئوتم در فقره ۱۶ فروردین یشت آمده است. پورداوود معتقد است که گئوتم نـام یکی از دیویسنان و از رقبای زردشت بوده است. معنی آن معلوم نیست. در سانسکریت گوتم[Gotama] نام طبقه‌ای از سرودگویان ویداست. نام مؤسّس دین بودایی نیز گوتم آمده. بعضی از مستشرقین این نام را به معنی بودا گرفته‌اند. کلمهٔ دیگری اوستایی بوئیتی نیز آمده که بعضی از مستشرقین آن را با بودا اشتباه کرده‌اند.[۱]

با توجّه به مأخذ و مدارک بدست آمده چنین برمی‌آید که آئین بودا حتّی پیش از اشکانیان در حدود بلخ انتشار یافته بود. بعدها حتّی در بین دعات بودایی که برای نشر آئین بودا به چین رفته‌اند نام بعضی از شاهزادگان اشکانی نیز ذکر شده. در دوره ساسانی نیز آئین بودا در همین حدود انتشار داشت. از کتیبه کرتیر در کعبهٔ زردشت برمی‌آمد که آن مؤبد، شمنان بودایی را به سختی تعقیب می‌کرده است. همانطور که طرفداران سایر ادیان مانویت و مسیحیت را.

از پیروز پسر اردشیر بابکان که از جانب پدر فرمانروای خراسان بوده و بر بلخ نیز نفوذ داشته و کوشان شاه خوانده میشده، سکّه‌ای در دست است که به موجب قرائت «هرتسفلد» کوشان شاه در آن سکّه خود را هم مزداپرست و هم بودایی خوانده است و شکّی نیست که آئین بودا در قلمرو کوشان شاهان انتشار و رونق زیادتری داشته است. از آثار عتیقه بامیان برمی‌آید که سازندگان آنها ظاهراً اتباع بودایی یک شاه مزدایی بوده‌اند و این شاه مزدایی از شاهان کوشان و شاید اسوکا باشد که به رونق دین بودا کمک فراوان کرده است.

اسوکا پادشاه هند یا کانیشکا که در سال ۲۶۳ تا ۲۲۶ (ق.م)سلطنت

۱- یشتها ج ۲ ص ۳۳

می‌کرده مروّج دین بودا بوده است وی چون کی گشتاسب که حامی زردشت بوده به حمایت دین بودا پرداخت. کتیبه‌ای در بغلان بدست آمده که سال وفات بودا را ۴۸۰ ق.م ذکر کرده است که با توجّه به آثار دیگر بودایی که حاکی است بودا ۸۰ سال عمر کرده سال ولادت او را ۵۶۰ یا ۵۶۳ ق.م می‌دانند.

بودا که در **کاپیلا واستو** نزدیک مرز جنوبی نپال بدنیا آمد، پدرش از امرا بود موسوم به **سود دهدان** از قبیلهٔ (ساکیا) نام خانوادگی بودا گوتم و نام شخص او **سیدهنتا** بوده است. در نقاط مختلف هند وعظ می‌کرده و معاصرین وی را «سرمن گوتم» یا «شمن کوتم» یا «گوتم مرتاض و زاهد» می‌خواندند.

بودا که به معنی بیدار و دانا است عنوانی است که پیروان پس از آنکه هادی آنان به کمال رسید به وی داده‌اند. گاهی نیز به نام **ساکیامونی** یعنی دانای قبیله **سکیا** خوانده شده است.

دین بودا در عهد **اسوکا** پادشاه سوّم و قدرتمند کوشان از هند بیرون آمد. نویسنده‌های بودایی از او با احترام یاد کرده‌اند. نام دیگر او کانیشکا بوده‌است، زیرا وی به معابد بودایی کمک زیاد کرد و شاعری بودایی به نام **دآس و قوشا**» وزیر وی بوده است و علّت گرویدن وی به دین بودا از آن جهت بود که می‌خواست روش شاهان قدیم را دنبال کند و با قبول دین مردم آنان را راضی نگهدارد و به این جهت دین بودا را دین رسمی کوشان اعلام کرد زیرا بیشتر مردم طرفدار دین بودا بودند.

بنابر این دین بودا را مبلّغین بودایی در شمال غربی تا کشمیر و قندهار گسترش دادند و متدرجاً به سواحل جیحون و سیحون رسید به عقیده استاد پورداوود محقّقاً پیش از میلاد مسیح دین بودا به بلخ رسیده بود و در آن سرزمین زردشتی معابد بودایی بر پا گشته بود.

در سال ۱۲۵ میلادی مستملکات سکها به تصرّف شاه کوشانی درآمد این همان کانیشکا مبلغ و معتقد به دین بودا بود. کانیشکا به ترویج این دین آنچنان همّت گماشت که دین بودا توانست از دیوار پوشیده از برف هندوکش عبور

کند و به بلخ رسد و از بلخ به بعد دو راه برای آن باز شد: راه غرب و راه شرق. حال به چه علّت مبلّغین بودایی ترجیح می‌دادند راه شرق دور را برگزینند؟ و به چه علّت دین مسیح که در همین موقع بوجود آمده بود برای تبلیغ راه مغرب را در پیش گرفت؟ چراهای دیگری را پیش می‌آورد که بررسی آن می‌تواند عوامل اجتماعی و سیاسی و جغرافیایی این زمان را روشن کند. علّت مهم آن بود که ایران در میان قلمرو دو مذهب بزرگ قرار داشت و ایران ساسانی سلطنتی مذهبی داشت و مذهب و سیاست دست بدست هم داده مانع پیشرفت مذهب مسیح در آسیا و مذهب بودا در اروپا گردیده بودند.[۱]

مذهب بودا در افغانستان طیّ سه مرحله وارد شده و هر یک از این مراحل در چندین نسل انجام گرفته است. مرحلهٔ اوّل دورهٔ سلطنت **آشوکا** در زمان سلسلهٔ هند و ایرانی، مذهب بودا با بهره‌گیری از روابط سیاسی مناسب در دشت گنداره و درّه‌های شعب راست رود سند مستقّر گردید. ولی حملات سکاها و پارتها پیشرفت آن را متوقّف کرد. فقط در قرن دوّم میلادی متوجّه **کابلسا** یعنی ناحیهٔ علیای ایالت کابل گردید. در این موقع لازم بود یک خیز دیگر بردارد تا از ارتفاعات هندوکش بگذرد و در ولایت بلخ مستقر گردد. در حقیقت پنج قرن وقت لازم بود تا این امر چون لکّهٔ روغنی سیال در تمام سطح ایران شرقی پخش شود.

سیزده قرن پیش زائری چینی بنام **هیوان تسانگ** غالب خرابه‌های امروز را که برپا و آباد بوده دید و او اوّلین کسی بود که یادداشتهایش همهٔ آثار بودایی را در باختر (بلخ) دربر دارد. آثاری که به دورهٔ پایانی کوشانی منسوب بود و بناهایی که به نام «کانیشکا» مربوط است بیشتر دیده‌های وی در آغاز درّه‌های کوههای اطراف باختر و هند بوده است.

بسیاری از استوپه‌ها به ما کمک می‌کند که رونق دین بودا را در خطّهٔ باختر یا سرزمین کوشانیان بررسی کنیم. طبق روایات **آشوکا** هشتاد و چهار هزار

۱ـ تاریخ ادبیات ایران کریستین سن ص ۴۴

استوپه را در تمام کشور و در یک روز بنا کرد و تمام استوپه‌ها به دعای راهب «یاشاس» شکل گرفت. این مطلب نشان می‌دهد که آشوکا توانسته بوده در کشور خویش نظم برقرار کند. در نتیجه طبقه متوسط که بیشتر پیروان بودا بودند توانستند دست به ساخت ابنیهٔ مملکت بزنند. در زمان «آشوکا» استوپه‌ها مرکب بود از گنبد نیم دایره‌ای و توپر که در روی سکویی مدور قرار می‌گرفت. سبک استوپه در دورهٔ «آشوکا» رومی و سبک استوپه «کانیشکا» گوتیگ و سبک اخیر نوعی دیگر از گوتیک بوده است.

استوپه‌های سبک آشوکا هیچگاه به بالای فلات ایران نرسید ولی استوپهٔ دوره کانیشکا و جانشینانش به جلگه هند راه یافته است.[۱]

از روایت «هوان تسانگ» بر می‌آید که در فتح کابل کشکول بودا به موجب روایتی دیگر یک دندان بودا بدست انوشروان افتاد و او آن را بوسیلهٔ سفیری به دربار چین هدیه کرد.

البتّه «نوبهار» بلخ که در افسانه «خداینامه» عزلتکده لُهراسب شده بود و خاندان برمکیان از قدیم متولّیان آن بودند در آن روزگار معبد مهمّ بودائیان بوده‌است.

حکایت دو بت معروف بامیان یعنی سرخ بت و خنگ بت که ابوریحان بدانها اشارت دارد و عنصری بلخی آنها را به شعر در آورده است از ادب بودائیان متّخذ بوده است. چنانکه داستان بوذاسف و بلوهر که صورتی از سرگذشت بوداست نیز از ادب این طایفه بوده است و در فرهنگ ایرانی شهرت و اهمیّت خاصّی دارد. اینکه بعضی به خود بودا هم کتابی به فارسی منسوب دانسته‌اند خود حاکی از ارتباط دیرینهٔ بودائیان با بلاد و مردم فارسی زبان بوده است. بهر حال مقارن پایان عهد ساسانی آئین بودا در دو طرف رود آموی نفوذ داشته و گزارش «هوان تسانگ» این دعوی را تأیید می کند.[۲]

۱ـ تمدّن ایران آـ فوشه ص ۳۸۵
۲ـ تاریخ ایران ـ دکتر زرّین کوب ص ۱۹۱

نوبهار بلخ

اسم نوبهار مناسبتی با بهار فارسی ندارد و برگردان این رسم به «ربیع‌الجدید» چنانکه عمربن‌الازرق الکرمانی ترجمه کرده درست نیست. **نَوَویهارا** [Navavihara] که در سانسکریت به معنی دیرنو می‌باشد نام اصلی آن معبد بوده است. از مندرجات بعضی از مورّخین هم بخوبی بر می‌آید که نوبهار معبد بودایی بوده است. چون خبر الکرمانی مذکور که **یاقوت حموی و ابن فقیه** هم ذکر کرده‌اند. و برمکیان که تولیّت نوبهار را داشتند و در اراضی و موقوفات وسیع ریاست روحانی داشتند اصلاً بودایی بودند و بعدها در آخر قرن اوّل هجری به اسلام گرویدند، و در دربار خلفای بنی عبّاس به وزارت رسیدند. کلمهٔ برمک را هم بعضی از مستشرقین از لغت سانسکریت «پرمک» به معنی سرور و بزرگ مشتق دانسته‌اند.

با توجه به مندرجات کتب جغرافی و مورّخین دربارهٔ آل برمک و نوبهار ذهن قهراً منتقل به کیش بودا و دیر بودایی می‌شود. ابداً شکّی باقی نمی‌ماند که بلخ در مشرق ایران یکی از مراکز مهمّ بودایی بوده و نوبهار متعلّق به پیروان این دین بوده است.

از زائرین چینی که در اطراف و اکناف ممالک بودایی قدیم برای بدست آوردن کتب مقدّس و آثار بودایی مسافرت نموده و سفرنامه‌هایی از خود باقی گذاشته‌اند یکی «هوان تسنگ» است که در سال ۶۲۹ تا ۶۴۵ میلادی در گردش بود، و در شهر بلخ در آن عهد از صد دیر بودایی و سه هزار شمن یا طلاب و زهاد رهبان نام برده که درخود معبد نوبهار صد نفر شمن بوده و وی یک ماه در آن منزل کرده و در آنجا تشتی که بودا برای غسل و تطهیر بکار می‌برده نگهداری می‌شده است، یک دندان بودا و جاروی بودا را هم زائر مذکور در آنجا دیده است.(۱)

۱- یشتها ص ۴۳

«الکساندر پولی هسیتور» در یک قرن قبل از میلاد مسیح نیز از شمنهای بلخ ذکر کرده است و بی‌شکّ مقصودش همان روحانیون کیش بودا بوده است.

با توجّه به گزارشهای دیگر در بلخ اقلاً دو نوبهار یا ویهارا معروف بوده یکی ویهارا و دیگری ویهارای نو که آن را «ناواریها» می‌گفتند و ناواریها به نوبهار بدل شده تا حال یکی از دروازه‌های سمت جنوبی حصار نیمه ویرانهٔ بلخ به نام دروازهٔ نوبهار معروف است. [1]ابوبکر محمّد نرشخی (۲۸۶-۳۸۶ هجری) گوید: به بازار «ماخ» بلخ سال تا سال بتان تراشیدندی و بروز معیّن در این بازار حاضر کردندی و فروختندی و مردمان خریدندی.[2]

معبد نوبهار

مسعودی در مروج‌الذّهب آورده است: مطّلعان امور جهان در اخبار ملوک گفته‌اند: که بیت‌الحرام از جمله هفت خانهٔ بزرگ بود که به نام ستارگان یعنی خورشید و ماه و پنج ستارهٔ دیگر برپا شده بود. خانهٔ دوّم در اصفهان و کوه فارس نام دارد و خانهٔ سوّم، هندوستان و خانهٔ چهارم، نوبهار است که منوچهر در شهر بلخ به نام ماه بنیاد نهاد و کسی که پرده‌داری این خانه را به عهد داشت نزد ملوک آن ناحیه محترم بود و دستور وی را می‌پذیرفتند و حکم او را گردن می‌نهادند و مال فراوان می‌دادند. خانه نیز موقوفه داشت و پرده‌دار آن برمک نام داشت و این عنوان هر کسی بود که عهده‌دار پرده‌داری میشد. و برمکیان نیز نام از این خانه داشتند که خالد برمکی یکی از فرزندان متولّی این خانه بود.

بنای این خانه از جمله بناهای بسیار بلند بود. بالای آن نیزه‌ها نصب کرده و پارچه‌های حریر سبز بر آن آویخته بودند که هر یک صد ذراع و کمتر طول داشت برای آویختن آن نیزه‌ها و چوبها نصب کرده بودند که قوّت باد

۱- تاریخ افغانستان ص ۲۲۸
۲- تاریخ بخارا به نقل از مزد یسنا ص ۳۲۵

پارچه‌های حریر را به هر سو می‌کشاند. می‌گویند: یک روز باد یکی از این پارچه‌های حریر را بربود و بینداخت و در پنجاه فرسنگی و به قولی بیشتر آن را گرفتند و این نشان ارتفاع بنا و استواری آن است و خدا بهتر می‌داند، مساحت محوّطهٔ این بنا را میلها بود که از ذکر آن چشم پوشیدیم که قصّهٔ ارتفاع دیوار این بنا و عرض آن سخت معروف است.

مسعودی گوید: یکی از اهالی روایت و تحقیق کرده است و گوید: بر در «نوبهار» به فارسی نوشته بود که بوذاسف گوید: دربار پادشاهان به سه چیز نیازمند است: عقل، صبر و مال، و زیر آن به عربی نوشته بود: بوذاسف نادرست گفته که اگر مرد آزاده یکی از این سه چیز را داشته باشد باید از دربار سلطان بگریزد. [1] در کتاب نخبة‌الدّهر فی عجایب‌البحر (ص ۶۳) در باب هیکلهای معروف از هیکل ماه نام می‌برد و گوید: از خانه‌های ماه خانه‌ای در بلخ است که نوبهار (کوبهار) نامیده می‌شود و آن را منوچهر بنا نهاده است. چون ایرانیان به آئین زردشت گرویدند آن را آتشکده‌ای کردند و هر یک از برمکیان بدو منسوبست و دبیر عبدالملک مروان پرده‌دار آنجا شد.

قول عمربن الارزق کرمانی که مورد توجّه ابن فقیه همدانی و یاقوت و دیگران قرار گرفته دربارهٔ این معبد چنین است: قبل از ظهور ملوک‌الطوایفی برمکیان که بت‌پرست بودند اوّلین مقام را بین ساکنین آن ناحیه داشتند چون اسم مکه و کعبه و مذهب قبیلهٔ قریش را شنیدند داخل بتخانهٔ بلخ معبدی شبیه به کعبه بنا کردند و در داخل آن بتهای بسیار نهادند و دیوارهای بتخانه را با منسوجات و زردوزی و احجار کریمه مستور نمودند. وقتی که بنایی عظیم می‌ساختند تاجی از ریحان بر فراز عمارت می‌نهادند و بنابر پاره‌ای از سنن قدیمه دیوارهای آن بنا را با ریحان اندود می‌کردند. این مراسم در بهار وقتی که ریحان سر از خاک بر می‌کشد انجام می‌گرفته است و معبد نوبهار همان بهارنو است.

۱ـ مسعودی مروج‌الذهب ص ۵۹۰ ج اوّل

در فرهنگها آمده است که نوبهار به معنی آتشکدهٔ عظیمی است که سلاطین عجم در شهر بلخ بامیان ساخته بودند و به انواع نقش و نگار و تصاویر و جواهر الوان مزیّن شده و طاق و گنبد را زیاده از صد ذراع ارتفاع نوشته‌اند و مردم از شهرهای دور و نزدیک به زیارت و تماشای آن خانه می‌آمدند و در حوالی آن خانهٔ رفیع و گنبد وسیع ۳۶۰ مقصوره و معموره بود که خدّامان و سدنه در آنها مقام داشتند و از زینت و پوششها که در آن کرده بودند اولوالابصار در حیرت مانده بودند. از آن جمله گفته‌اند: که باد چون وزیدی حریری که بر علم قبّهٔ آن کشیده بودند چنان برآوردندی که آن را در شهر ترمذ بدیدندی و از بلخ تا ترمذ دوازده فرسخ فاصله دارد.[1]

گنبد آن که به استن یا اوستون موسوم بود دارای ۱۰۰ ذراع دور و ۱۰۰ ذراع ارتفاع بوده و ایوانی گرداگرد آن را فرا گرفته بود. سلاطین ایران و هندوچین و کابل و زابلستان و ماوراءالنهر به زیارت نوبهار می‌آمده‌اند جملگی در برابر بت اصلی سجده می‌کردند و دست کاهن بزرگ را می‌بوسیدند. منصب کهانت در خاندان برمکیان موروثی بود و تمام اراضی که گرداگرد معبد واقع بود و وسعت آن هفت فرسنگ مربع بوده به آنها تعلّق داشته و در این تیول برمکیان اختیار مطلق داشته‌اند. تمام ساکنین این ناحیه عبد و عبید آنان بودند و با هدایای زائرین ثروت هنگفتی نصیب برمکیان میشد.

افسانه‌های دیگری نیز دربارهٔ نوبهار آمده است از جمله:

بنا به روایت دقیقی چهارمین پادشاه کیانیان لُهراسب پایتخت خود «استخر» یا «شادیاخ» نیشابور را ترک کرد و به بلخ رفت و در آنجا نوبهار را بنا نمود. چون از سلطنت کناره نمود و پادشاهی را به پسرش گشتاسب تفویض کرد خود به آن معبد معروف و مشهور رفت که یزدان‌پرستان آن روز به همان اندازه آن را محترم می‌شمردند که اعراب امروز مکه را. لُهراسب سی سال پایان عمر خود را در پرستش یزدان و زهد گذراند در نظر دقیقی که ایرانی و زردشتی

۱ـ مزد یسنا ص ۳۲۶

بوده «نوبهار» آتشکده بوده است. فردوسی داستان دقیقی را آورده اشاره دارد که لُهراسب که دین مغان را داشت در بلخ آتشکدهٔ عظیمی بنام «برزین» ساخت و در هر یک از چهار راههای شهر محلّی برای تجلیل جشن سده برپا کرد. مسعودی نیز زمان بنا را به منوچهر نسبت می‌دهد که برای تقدیس ماه ساخته بود.[۱]

بنا به قول نظامی در اسکندرنامه آذر گشسب در بلخ بوسیلهٔ اسکندر غارت شد و ویران گردید[۲] در زمان عثمان‌بن عفان «احنف‌بن قیس» خراسان را فتح کرد، وآتشکدهٔ بزرگ نوبهار خراب گردید و مردم آن مرز و بوم به دین اسلام گرویدند.

«ای تسینگ» یکی دیگر از زائران بودایی چینی گوید: افسانه‌های بودایی و ایرانی همداستان هستند که اوّلین پادشاه مملکت معبدی عظیم در بلخ بنا کرد و در آن معتکف شد تا وفات یافت.

«هیوان تسانگ» زائر دیگر چینی نوشته است: در بلخ یکصد معبد و سه هزار عابد معتقد به مذهب «هینایانه» (ارابه کوچک) وجود داشت و ارابهٔ کوچک یا راه کوچک عبارت است از فرقه یا دسته‌ای از پیروان مذهب بودا که از سایر فرق با ایمان‌تر و زاهدتر و متعصّب‌تر به رعایت اصول مذهبی بودند. مذهب بودا به سه دستهٔ مهم تقسیم میشده است: دستهٔ اوّل که به نام ارابهٔ بزرگ نامیده میشد شامل: اهالی ژاپن، چین شمالی، و تبّت و فلات آسیای مرکزی بوده است.

ارابهٔ متوسط شامل چین جنوبی و قسمتی از هندوستان شرقی و سرانديب و برمه بوده است.

ارابهٔ کوچک به هند مرکزی اختصاص داشته است و بنابه روایات جهانگرد چینی عده‌ای از پیروان ارابهٔ کوچک در نوبهار معتکف بودند.

۱ـ برمکیان ص ۳۲
۲ـ خمسهٔ نظامی ص ۹۰ چاپ بمبئی

در خارج شهر در قسمت جنوب شرقی معبدی موسوم به «نواسنگارامه» واقع بود. در تالار عظیمی که با طرزی بسیار مجلّل تزئین شده بود یک مجسّمهٔ بودا دیده میشد که آن را با موادّ گرانبها ساخته بودند ثروت و ذخایر این معبد غالباً طمع سلاطین همسایه را تحریک می‌کرد. چند سال قبل از سفر «هیوان تسانگ» یک مجسّمه از خدایی که موسوم به «وایی چوارانا» [Vaicvranra] بود دیده میشد و این خدا با نفوذ و قدرت خدایی نگاهبان و حافظ این معبد بود و آن را مشمول حراست و صیانت باطنی خود قرار داده بود ولی شاه ترکان برای ربودن اشیاءِ نفیسه این معبد را تصرّف کرد. بنابه روایات افسانه‌ای شاه ترک شب پس از ورود خود به معبد خدای مذکور را در خواب دید و خدا پس از شماتت و ملامت این عمل زشت، با نیزهٔ خود پیکر شاه ترک را سوراخ کرد. خان مذکور با احساس دردی شدید از خواب برخاست و خواست از بلخ برود و قاصدی فرستاد تا کاهنان را فرا آورند و او پشیمانی و ندامت خود را اظهار دارد. ولی قبل از مراجعت قاصد، خان ترک بدرود حیات گفته بود. «هیوان تسانگ» می‌گوید: در این معبد میان تالار جنوبی بودا طشت کوچکی بود که در آن بودا خود را شست و شوی داد. این ظرف از یک پارچه سنگ و فلزی مخصوص بود که کسی آنها را نمی‌شناخت و دارای رنگهای درخشانی بود. در این صومعه یک دندان بودا و یک جارو از گیاه کاجه بود. در هر شش روز پرهیز و روزه، مؤمنین و غیر مؤمنین می‌آمدند، و این اشیا را مورد تعظیم و تکریم قرار می‌دادند. در شمال دیر یک **استوپا** بود به ارتفاع ۲۰۰ پا که مانند الماس می‌درخشید و به جواهرات و احجار کریمه مزیّن بود و در آن اوراق مقدّسه حفظ میشد و نور خدایی دائماً از آن لمعان داشت. در جنوب غربی دیر یک ویهاره یا معبدی می‌باشد که سالها از بنای آن می‌گذرد. مردمی از اقاصی بلاد و مردانی که دارای معرفت عالی هستند به زیارت این معبد می‌آیند. ذکر نام کلیّهٔ کسانی که به تمام چهار درجهٔ تقدّس رسیده‌اند کاری است دشوار ولی فعلاً در حدود یک صد نفر زائر با منتهای علاقه و ایمان شبانه روز انجام وظیفه

می کنند.

در اطراف دیر بیاد زاهدانی که به درجات چهارگانه تقدّس ارتقا حاصل نموده بودند در حدود یک صد استوپه بنا شده است که پایهٔ کهنسال آنها با یکدیگر نزدیک می‌باشد. «هیوان تسانگ» می‌نویسد: که استوپهٔ دیگر را نیز زائران و مهمانان بودا ساخته بودند و به فاصلهٔ ۷۰ جی در مغرب یک استوپای دیگر است که بیست پا ارتفاع دارد. این استوپه را بودای ایّام گذشته معروف به کاش یا پا ساخته است. هیون تسانگ در بلخ مورد پذیرایی شایان در نوویهارا قرار گرفت‌وعابدی‌اهل چکا راملاقات نـمود به نام پران دینا کارا که در کیش ارابهٔ کوچک مطالعاتی داشت. او برای زیارت بناهای مقدّس به این شهر آمده بود این مرد در دانش هند و مسائل شرعی تبحّر داشت و به هیون تسانگ یاری فراوان نمود هیون تسانگ می‌نویسد یکماه در «نوویهارا» با دو کاهن دیگر رابطهٔ دوستی پیدا کرد که هر دو نسبت به وی نهایت احترام را بکار می بردند.[۱]

در سال ۶۱۷ شهر بلخ پایمال لشکر مغول شد. ابن بطوطه گوید به چنگیز خبر دادند که زیر ستونهای مسجد بلخ گنجی نهفته است و به امر چنگیز یک سوّم مسجد را ویران کردند ولی گنجی نیافتند. سیّاحی در نیمهٔ اوّل قرن هشتم هجری بلخ را دیده می‌نویسد: شهر مذکور به ویرانه‌ای بدل‌شده‌بود و از مدارس و مساجد آن بقیتی وجود داشته که اهل عبادت و ریاضت به آنجا آمد و رفت می کردند.[۲]

۱ـ برمکیان ص ۳۰
۲ـ جغرافیای تاریخی سرزمینهای شرقی ص ۴۵۳

هنر بلخی

در سال ۱۸۷۷ میلادی در ناحیه باختر (باکتریای شمالی) گنجینه نفیسی از آثار هنری آسیای میانه بدست آمد که به خزانه آمودریا معروف است و اکنون در موزهٔ لندن (بریتیش میوزیوم) نگاهداری می‌شود. این گنجینه مربوط به قرون پنجم یا چهارم ق.م است و بصورتی بارز روابط هنری ایران را با مردم آسیای میانه نشان می‌دهد. از آثار درجهٔ اوّل این مجموعه پانصد سکّهٔ طلا و نقره و مجسّمه‌هایی از فلزات گرانبهای ظروف و بخصوص دستبندها و سینه‌ریزهایی است که غالباً به شیوهٔ هنر درباری هخامنشی ساخته شده است.[۱]

بقول ایدت اپرادا و رابرت دایسون نویسندگان کتاب هنر ایران باستان این گنجینه در جایی که امروز ترکمنستان شوروی (بلخ باستان-Bactria) نامیده می‌شود کشف گردیده است. قطعات این گنجینه بطور پراکنده در شنهای ساحلی نزدیک قایقی که کراراً در جادهٔ سمرقند از رودخانهٔ جیحون می گذشت پیدا شده است. جایی که مردم بومی آنجا به منظور یافتن گنجینه به کندن و حفاری عادت داشتند.

گیرشمن این اشیا را به عنوان گنجینهٔ معبدی تعبیر می‌کند. از جمله تعـدادی پـلاک کوچـک طـلا با نقوش مردانی با یک دسته بَرسَم[۲] می توان

۱ـ تمدّن ایران گریشمن ص ۲۹

۲ـ بَرسَم ـ در آیین زردشتی شاخه‌های بریدهٔ درختی که هر یک از آنها را در زبان پهلوی تاک و تای گویند. در اوستا به درخت خاصّی اشاره نشده ولی در کتب متأخران آمده که باید از درخت انار چیده شود.

ذکر کرد. همچنین جواهراتی که در دورهٔ هخامنشی بکار می‌رفته مانند حلقه‌ای که توپر است که به شکل شیر و اسبهای بالدار و شاخدار هستند.(۱)

در حفریات دیگر باکتریا (بلخ) و سغد و خوارزم مجسّمه‌های باکترا آناهیتا کشف شده است که نشان می‌دهد مذهب میترا و ناهید مورد توجّه بوده است.(۲)

چنین بنظر می‌رسد که شکل و صورت ظروفی که در تخت جمشید و شوش مشخص شده بود به بلخ نیز رسیده است.(۳)

کشف انواع و افسام شکلهای عقاب در تخت جمشید و نیز شکل عقاب در روی ظروف زرّین گنجینهٔ جیحون نشان می‌دهد که صنعت سیتها و بلخی‌ها نیز در آن بی‌تأثیر نبوده است.

امّا رابطهٔ حکومت بلخ را با هخامنشیان در تصاویری که در روی پلکان آپادانا دیده می‌شود می‌توان تشخیص داد. چون این درجه‌بندی برای شرفیابی از روی شؤون و پایهٔ فرهنگ و سابقه و اهمیّت آنها صورت می‌گرفته است. چنانکه مادیها ـ عیلامیها ـ باختریان بر دیگران برتر بوده‌اند که خود نشانهٔ اهمیّت و قدرت باختریان در دورهٔ هخامنشی است.

در پلکان آپادانا که پلکان شرقی در زمان خشایارشا و پلکان شمالی که در زمان داریوش شروع شده است در دیوار دست چپ بیست و سه مجلس در سه ردیف قرار دارد و ردیف وسط شش مجلس و نمایندگان شش کشور نشان داده شده‌اند. در یکی از شش مجلس که چهارمی آن باشد بلخی‌ها (باختریش) چهار نفرند به راهنمایی یکی از مادها با یک رأس شتر دو کوهان بلخی وظروف پر از اشیا که پیشکش آنهاست، دیده می‌شوند، آرایش مو و ریش آن زمان کاملاً ساده وفقط بندی بدور سر گره زده‌اند، لباسشان کوتاه با شلوار گشاد و

۱ـ هنر ایران باستان ص ۲۴۶
۲ـ جهان ایران شناسی ج ۱ ص ۶۴۰
۳ـ تمدّن ایران گریشمن ص ۲۹۰

چین‌دار که در چکمه فرو رفته است و گوشواره در گوش دارند در نقش پلکان شمالی تعداد آنان پنج نفر می‌شود.[۱]

سبک هنری در باکتریا بطور کلّی در زمان سلوکیها به یونانیان نزدیک بود. نقوش خدایان باختری بر روی سکّه‌های این مملکت جالب و وسیع واقع در شمال شرقی ایران که از شهرهای دور دست یونانی فاصله داشت، دلائل واضحی است که ائوتودموسیان نگهبان دین و فرهنگ محلّی بوده است. این اتّحاد و همکاری نزدیک هم برای باختریها و هم برای ائوتودموسیان لازم و ضروری بود. زیرا باختریها در معرض حملات طوائف چادر نشینی که از دشتهای شمالی آسیا می‌آمدند قرار داشتند و اینجا برای یونانیان و باختریها مرز واقعی تمدّن بود.

نقش آپولون را بر سکّه‌هایی می‌بینیم که دلیرانه سینه برافراشته است و تیر و کمانی بدست دارد در حالیکه آپولون سلوکیان معاصر در آناتولی چنانکه در نقوش روی سکه‌ها نشان می‌دهد نشسته بر سنگی است و به بند چوبی تکیه داده است گویی دارد بر مجمع آمفیکتئون در دلفی نظارت می‌کند.[۲]

سبک هنری در بلخ بطور کلّی ایرانی یونانی نما بود. باید تأکید نمود که نقوش خدایان باختری بر روی سکّه‌های رایج در مملکت بلخ در شمال شرقی ایران که از شهر و کشور یونان فاصله داشت برای آن کس که چشم بصیرت داشته باشد، دلایل روشنی است که ائوتودموسیان نگهبان دین و فرهنگ محلّی بودند.

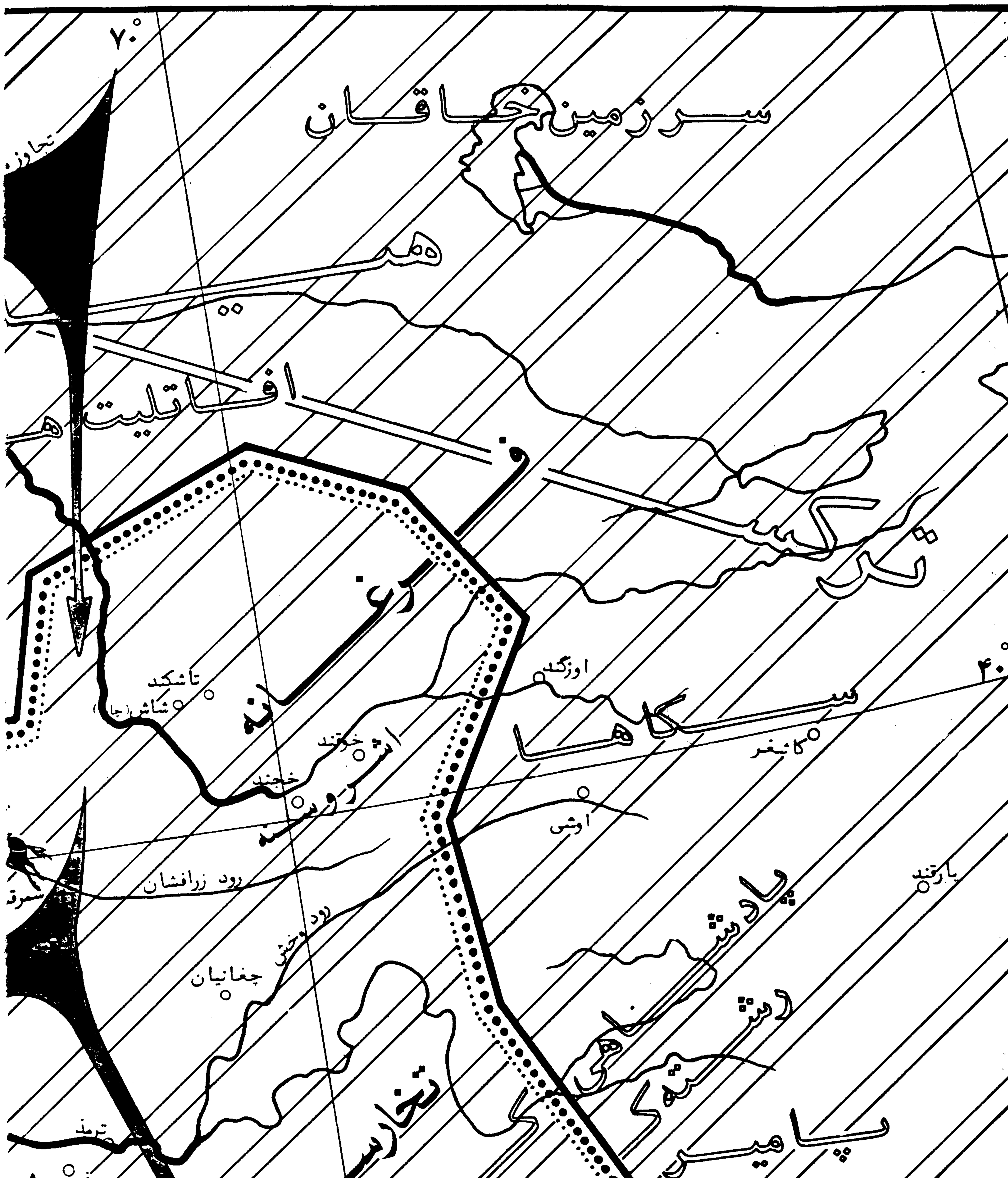
بنابر این باختر ـ بلخ ـ منطقه‌ای بود که در آن فرهنگ هلنی و ایرانی انگیزهٔ مشترک داشتند و وحدت مشترکی یافتند. این وحدت فرهنگی و هنری تا حدود ۱۲۸ ق.م که سکائیها یا کوشانیان به باختر تاختند باقی بود.[۳]

۱ـ پایتخت شاهنشاهی هخامنشی ص ۶۸ـ ۱۴۰
۲ـ آئین شهریاری ص ۱۵۴
۳ـ آئین شهریاری ص ۵۴۸

حفریات سرخ کتل که از سال ۱۹۵۲ میلادی بوسیلهٔ گروه باستانشناسی فرانسوی تحت مدیریت د-شلومبرژه ادامه یافت اطّلاعات دیگری بدست می‌دهد. این حفریات با کشف آثار معبدی که متعلّق به کوشانهای بزرگ است وجود یک هنر خاندانی را که نشان «هلنیسم» دارد و از ایران قدیم هخامنشیان و ایران جدید پارتیان متأثّر است در باکتریان آشکار ساخته است.

کشف این هنر یونان و ایرانی در شمال هندوکش خود قابل اهمیّت است. زیرا منابع هنر گنداری را که در آن همین موادّ متشکّله به اضافهٔ یک عنصر هندی یافت می‌شود دوباره مورد توجّه قرار می‌دهد.

از این پس برای مورّخان دو فرضیه پیش می‌آید: یکی از آنها آثار سرخ کتل را در حیطهٔ گسترش هنر گنداری قرار می‌دهد، دیگری آنهارابه عنوان بازماندهٔ هنر نابود شدهٔ باکتریان یونانی می‌شمرد. بار دیگر اکتشافات تازهٔ باستان شناسی ما را وامی‌دارد که باکتریانی را بتصوّر آوریم که به عکس عقیدهٔ طرفداران (یونان و بودایی) و رُم و بودایی دیگر افسانه نیست بلکه یکی از مراحل کشف نشدهٔ «هلنیسم» در آسیای مرکزی است. به‌علاوه‌نشانه‌ای هم با کمال وضوح نمودار می‌گردد و آن منشأ باکتریانی الفبای یونانی کوشانهاست که کتیبه‌های یافته شده در سرخ کتل اکنون دلیل تازه‌ای از استعمال آن را بدست می‌دهد. بنابر این جای شگفتی نیست اگر «دانیل شلومبرژه» این «تمدّن باکتریایی» را که بر اثر فتح اسکندر در سرزمین ایران شرقی بوجود آمد و در قرون سوّم و دوّم پیش از میلاد به اوج خود رسید بعنوان، منشأ اصلی «هلنیسم» سرخ کتل پیشنهاد می‌کند.



۷۰°
سرزمین خاقان
هفتالیت
فرغانه
سکاها
۴۰°
تاشکند
شاش (چاچ)
خوقند
خجند
اشروسنه
اوزگند
کاشغر
اوش
رود زرافشان
رود وخش
چغانیان
یارقند
پادشاهی
پامیر
تخارستان
ترمذ
کوههای هندوکش
کابل
تنگه خیبر
بامیان
غور
کشمیر



۶۰
هیاطله به خاک ایران
تان
سکاها
دریای
وخش
(آرال)
(سیردریا)
سیحون
(هونها) هپتالیان
خوارزم
سغد
اورگنج
(جرجانیه)
کات
(آمودریا)
جیحون
زمخشر
خیوه
هزاراسب
ورگهان (ورغان)
بخارا
طاهریه
آمل
آپاورکتیکن
دهستان
فراوه
دهستان
نسا
ر- اترک
مارگیانا
هرمز فره (مرو)
استوئن
گرگان
رامپیروز
جاجرم
(ابرشهر)
بسطام
خسروگرد
بیهق
توس
مزینان
نیشابور
فرهادگرد
خراسان
هکاتوم پیلس
(صد دروازه)
(ابرشهر آب شاهپور)
با زه‌حور
(پارت)
ر- مرغاب
زاوه
دشت زوزن

بلخ در دوره کوشانیان

پس از انقراض دولت یونانی بلخی در حدود ۱۲۸ ق.م از اقوام سکایی ساکن در دشت بزرگ جیحون اطّلاعات روشنی در دست نیست. از پایان قرن اوّل(ق.م) به نظر می‌رسد جنبشی برای ایجاد وحدت در میان آنان از سوی کوشانها که یکی از شعب اتّحادیه یوئه‌چیها یا طخارها بودند ایجاد شده باشد کوشانها در نیمهٔ اوّل قرن اوّل میلادی با پادشاه خود کچولا کدفیزس وارد تاریخ می‌شوند. این پادشاه پس از فتوحات پیاپی و بعد از الحاق همهٔ ایالت بلخ به متصرّفات خود از هندوکش عبور کرد. و ناحیه کابل را اشغال کرد و سرحدهای حکومت خود را تا ساحل چپ سند ادامه داد و این ممالک را از تصرّف آخرین شاهان پارتی نژاد جانشینان گندوفار بدر آورد. وی هنگام توسعهٔ ممالک خویش به سوی مغرب ناگزیر می‌بایست با پارتیان تماس گرفته باشد و مسکوکات او نشان می‌دهند که وی ناحیهٔ مرو را از ایشان جدا کرد و سرحدّ مشترک را... و متحملاً در حدّ گرگان تثبیت نمود. این توسعهٔ پادشاهی جوان کوشان مربوط به عصری است که سیاست شدید نرون و مشاوران او نتایج خود را تا ساحل شرقی بحر خزر ظاهر کرده بود رُم به نوبهٔ خود با گرگان روابطی برقرار کرد و به نظر می‌رسید که معاهده‌ای با آن بسته باشد در این نزدیکی مسألهٔ اقتصادی در نظر رومیان بود که ظاهراً در صدد تأمین رفت و آمد عادی جادهٔ تجارتی بودند که می‌بایست مبادلات بین روم و چین و هند را تأمین کند.

کوشانها از آغاز قرن دوّم سه قطعهٔ عمده از جادهٔ بزرگ ابر یشم را در قبضهٔ قدرت خود گرفتند. اوّل جادهٔ بین دو دریا (بحر احمر و بحر خزر) دوّم جاده‌ای که از راه مرو به سوی شهر صد دروازه و هگمتانه می‌رفت و پس از عبور از فرات به بنادر بحرالروم می‌رسید. سوّم طریق بحری بین هند و بحر احمر. [۱]

بلخ و کوشانیان

قبایل سکاها در سال ۱۶۵ ق.م پس از آنکه از درّهٔ فرغانه بیرون رانده شدند در ایالات رخج و باختر جای گرفتند [۲] و با فشارهای بعدی درّهٔ کابل را حاکم شدند.

یوچیها که قبیله‌ای از سکاها هستند بین سالهای ۱۰۰ـ۶۰ ق.م در سرحدّات یونانی باختر به ماوراءِ یکسارتر [Yaxart] می‌رسند. اطّلاعاتی که از منابع پومپیوس تروگوس [Pompios Trogos] بدست ما رسیده می‌گوید: یکی از بازماندگان «هیونگ» نو قدرت باختر را بدست می‌گیرد. متون سومری تأیید می‌کند که یوئه‌چیها به نواحی باختر آمده‌اند و انقراض دولت یونانی باختر را توسط این قبیله می‌دانند.

عالم شوروی وتلسف [Wtolstov] عقیده دارد که دولت گریگو باختر از قسمتهای زاویهٔ راست رود اکسوس [Oxus] و تاهاسیه [Tahasia] یا بدخشان باختر زمین توسط یوئه‌چیها در حوالی ۱۳۰ـ۱۰۰ ق.م متلاشی شده و تمام آثار و شهرهای دولت یونانی و باختری به خاک و خون کشیده شده است.

به عقیدهٔ گون‌ـهمبلی عالم غربی کچولا کدفیزس [Kugula Kadphises] که‌اوّلین شاه پنج‌قبیله (هیو هیو) [Hiu-Hiu] بود به تأسّی از دول مقتدر یونانی باختری نظام حکومت و وضع سیاسی و اداری کشور را در سال ۷۵ م.

۱ـ ایران از آغاز تا اسلام ص ۳۰۸

۲ ـ ایران در زمان ساسانی گیرشمن ص ۴۲

ضبط کرد. کچولا در زمانیکه زمامداری باختر با هرمایوس [Hermaus] بود به آزادی سیاسی توجّه کرده بود.

سردار قبیله یوئه‌چیها یعنی کچولا کدفسیس در حوالی ۶۵ میلادی به سلطنت رسید و بلخ را تحت استیلای خویش قرار داد. سکّه‌های رایج در اوّل حکومت کوشانی که به نام و القاب شاه تازهٔ کوشان و شاه هرمایوس در یک روی سکّه ضرب زده‌اند نشان می‌دهد که کوشانیان تحت تأثیر فرهنگ و سیاست یونانیان باختر بودند.[۱]

کچولا کدفسیس در دورهٔ زمامداری خویش مذهب شیوائیزم را در باختر مستقر ساخت: سنگی که از تکاب کشف شده است دربارهٔ مذهب شیوایی نشانه‌هایی دارد ـ کچولا مراکز عمدهٔ بازرگانی را منظّم کرد و شاهراه ابر یشم را امنیت بخشید و سکّه‌هایی ضرب زد که وزن آن ۲ گرم و معادل سکّه‌های روم بود.[۲] به دو دلیل کچولا قدرت پیدا کرد:

۱ـ اعتقاد به مذاهب رایج باختر زمین و شیوهٔ سنّتی آریایی که از عصر اسکندر تا ورود آخرین شاه یونانی هرمایوس ادامه داشت. اسکندر در ۳۳۰ ق.م مدنیّت یونانی را که بعدها با فرهنگ قدیم هندی مخلوط و معروف شد معرّفی کرد. در ۲۶۰ ق.م عقاید بودایی به عنوان یک مذهب پذیرفته شد و در حوزهٔ قندهار مکتبی هنری به نام یونانی بودایی تأسیس گردید که در عصر کانیشکا مقتدرترین شاه کوشانی به اوج رسید.

۲ـ استقرار امنیّت در دو جناح هندوکش که از نظر بازرگانی اهمیّت زیاد داشت و درآمد فراوانی را همراه آورد. مسیر راه کاروانی به چین و هند و بازگشت از این راهها تا هرات که شاخه‌ای از آن به باختر کشیده می‌شد دنبالهٔ جاده ابریشم بود که در بلخ دو شاخه می‌شد یکی به طرف شمال دیگری به طرف جنوب شرقی به حرکت می‌آمد.

۱ـ بلخ و کوشان ص ۱۱ـ۷ـ۴
۲ـ از نوشتهٔ موزهٔ کابل در ذیل یک سکّه

بعد از کدفیزس ویما به حکومت رسید و بوسیلهٔ او باختر از چنگ سردار سکاهای مادیس رها شد و به قلمرو کوشانی در آمد وبه‌قولی بعداز ازبین‌رفتن خانوادهٔ سکاها در کابل چنین اتّفاقی افتاد.

معروفترین و بزرگترین شاه کوشانی ـ کانیشکا است که نگارنده مفصّل در وجیزه‌ای تحت عنوان کوشانیان و شاهنامه آن را بررسی کرده است. حکومت او از ۷۸ تا ۱۲۸ بعد از میلاد ادامه داشت اسم او در ادبیات بودایی، چینی، هندی به عنوان بودایی بزرگ یاد شده است و معجزات فراوانی هم بدو نسبت داده‌اند بنابه نقل یک اسطوره کانیشکا بر اثر لشکر کشی به چین در آسیای مرکزی از بین رفت و به قولی بدست یکی از شاهان باختری به قتل رسید. نام قاتل وی را آمینتوی [Amintoy] نوشته‌اند.[۱]

در دورهٔ تسلّط یونانیان دیانت بودایی در ولایات شرقی ایران نفوذ داشت. پادشاه هند به نام آسوکا [asoka] که در حدود سال ۲۶۰ ق.م دین بودایی گرفته بود، دعاتی به ایالت رخج و گنداره ـ بلخ و درّهٔ کابل گسیل داشت. پادشاهی به نام اگاتکل [Agatocle] که در ایالت رخج سلطنت داشت، (۱۸۰ـ۶۷ ق.م) سکّه‌هایی ضرب زده بود که بر آن نقش بودا دیده میشد.[۲]

در سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۰ هیأت باستانشناسی فرانسوی محلّ مهمّی را در باختر (بلخ) حفّاری کردند به نام سرخ کوتل و در ۱۵ کیلومتری شمال غربی پلخمری در بالای تپّهٔ عظیمی معبدی سلطنتی کوهستانی بدست آورده‌اند که این معبد پلّه‌هایی بزرگ از سنگ آهک به معبد مرکزی که رُخ به طرف شرق دارد منتهی می‌شود هر دو طرف پلّه‌ها، صفه‌ها واقع است. ارتفاع پله‌ها به ۵۵ متر می‌رسد.

آتشکده در طرف غرب معبد مرکزی قرار دارد در این معبد یک آتشدان کشف شده است که تا موقع کشف هنوز پر از خاکستر بود. پارچه‌ای از تزئینات

۱ـ بلخ و کوشان ص ۲۲
۲ـ تاریخ ساسانی کریستین سن ص ۶۰

آتشکده که نقش برجستهٔ دو پرنده در آن دیده می‌شود از همین معبد بدست آمده است.

از مسکوکاتی که بدست آمده تاریخ معبد روشن می گردد. دو معبد متعلّق به شاهان بزرگ کوشان چون کانیشکا و هویشکاست که در حدود قرن دوّم میلادی زندگی می‌کرده‌اند. کتیبهٔ بزرگی که به خطّ یونانی و زبان باختری در ۱۳۳۷ هـ.ش در نزدیک پلّه‌های صفه بزرگ بدست آمده است این تاریخ را تأیید و تصدیق می‌کند. مجسّمه‌های کانیشکا کوشانشاه بزرگ در معبد، نوسال سرخ کوتل بیرون آمده است نیز مؤید آنست.[۱] آثار مهمّی که از سرخ کوتل بدست آمده مجسّمه‌هایی از سنگ آهک که بی‌سر و گردن است کتیبهٔ ۲۵ سطری به رسم‌الخطّ یونانی کوشانی است این کتیبه اهداءنامهٔ معبد به کوله‌گو از طرف کانیشکا به الهه (اوا انیندو) می باشد.[۲]

سکّه‌ای از پیروز پسر اردشیر بابکان در دست است که از طرف پدر فرمانروای خراسان بود و خود را کوشان‌شاه خوانده است به موجب قرائت هرتسفلد، کوشان‌شاه در آن سکّه خود را مزداپرست و هم بودایی خوانده است و شکّ نیست که آئین بودی (بودایی) در قلمرو کوشان‌شاه در آن زمان انتشار داشته است و از آثار عتیقه بامیان بر می‌آید که سازندگان آنها ظاهراً اتباع بودایی یک پادشاه مزدایی بوده‌اند. به موجب روایت چینی، انوشیروان یک دندان بودا را که از کابل بدست آورده بود، همراه سفیری به دربار چین هدیه فرستاد.[۳]

کوشانیان بدست شاهپور اوّل ساسانی از میان رفتند و بدین ترتیب از این به بعد قسمت مهم شرق ایران بدست دولت ساسانی اداره میشد. در کتیبه نقش رستم آمده است که مناطق کوشانیها در اوایل قرن سوّم میلادی تحت حکمرانی ساسانیان بوده و این دوره برابر است با دورهٔ آخرین دودمان کیداریها که تحت

۱ـ تاریخ افغانستان ص ۳۳۹
۲ـ بلخ و کوشان ص ۱۰۷
۳ـ تاریخ ایران زرّین کوب ص ۹۸

رهبری ساسانیان و گماشته‌های کوشانو ساسانی-و والیها و ساتراپها در بلخ اداره میشد.

باید توجّه داشت که حکومت کوشانی توسط ساسانیان از بین می‌رود و بعد از آن والیهای بلخ و کابل جانشین سلطنت کوشانی می‌شوند و این امر بعد از سلطنت کیداریها اتّفاق می‌افتد.[۱]

دولت مستعجل وهرام ششم (بهرام چوبین) با شورشهای قبیله‌ای و طبقهٔ روحانی و گروهی از اشراف که با او مخالف بودند، روبرو شد. چون بهرام چوبین از میان آنان برخاسته مورد پسندشان نیفتاده بود و بندوی یا وندوی که زندانی بود مخالف بهرام قیام کرد. قیصر موریسیوس خسرو پرویز را مدد کرد و بهرام در آذربایجان شکست خورده به ترکان پناه برد و در بلخ ماند و بعد به توطئه خسرو پرویز به قتل رسید.[۲]

کوشانیان باختر و خیونی‌ها از افواج معاون لشکر ساسانی بودند در دفعهٔ اوّل که شاهپور با کوشانیان در جنگ بود و در ارمنستان به پیروزی رسیده بود توانست با یاری کوشانها یا خیونهای باختر نیز به پیروزی دست یابد.

عده‌ای را عقیده بر آنست که بین سالهای ۳۰۰ تا ۳۵۰ میلادی دولت کوشانی درهم ریخت و این زمانی است که ساسانیان‌ازراه‌سیستان و هری به کوشان هجوم آوردند و احفاد آنها تحت نام کیداریها وارد صحنهٔ سیاسی می‌شوند. به عقیدهٔ گوبینگهم بر اثر فشار ساسانی مخصوصاً فیروز اوّل ساسانی از باختر به طرف کابل به حرکت آمده‌اند مورّخ ارمنی فان روستن بیزانتین [Fant Roston Bexantin] معتقد است که بین کوشانیان و ساسانیان در حوالی سال ۳۶۸ جنگ درمی‌گیرد و ساسانیان تا دورهٔ شاهپور دوّم باختر تاکاپلسا را تحت استیلای خویش قرار می‌دهند و بعد از آنکه بقایای دودمان کوشانیان بر اثر فشار یفتلی‌ها و ساسانیان به جنوب هندوکش سرازیر

۱- کوشانیان بلخ ص ۱۰
۲- تاریخ ساسانی ص ۴۶۶

می‌شوند کیداریها به سامان می‌رسند.

آلفرد فوشه در کتاب راه قدیم هند از بلخ تاتکسیلا می‌نویسد: هنر گریکو بودیک در امتزاج دو پدیدهٔ هنری بودایی و یونانی است.[۱]

در بامیان بلخ اثر دورهٔ کوشانی و کوشانویفتلی ثبت شده است و در بلخ شهر قدیمی که حفریات شورویها آن را توجیه می‌کند ارتباط کوشانها و یفتلی‌ها را قبل از اینکه به دشمنی انجامد، نشان می‌دهد.

کوشانیان قبل از اینکه به بلخ مهاجرت کنند به آئین و کیش موروثی خویش معتقد بودند امّا آمدن آنان به باختر و استقرار حکومت خویش تا مناطق جنوبی افغانستان باعث می‌شود که به مذهب و آداب و رسوم مردم زیر فرمان خویش احترام گذارند و در پیشرفت امور مذهبی و سنن دینی کوشا باشند تا از نظر سیاسی مزاحمتی فراهم نگردد.

یوئه‌چیها قبل از رسیدن به هنر باختر فقط از ممیزّات هنر قبیله‌ای استفاده می‌کردند و از برخورد با هنرهای دیگر چون باختری و یونانی نیز تأثیر زیاد گرفتند و در دورهٔ قدرتشان در بلخ به سنن محلّی توجّهٔ زیاد داشتند.[۲]

کوشانیان برای تزئین بناهای مذهبی خویش از سبک یونانی و مکتب قندهار استفاده می‌کردند که به غلط آنرا هنر یونانی بودایی می‌دانند امّا گروهی بر آنند که قندهار مرکز عمدهٔ صنعت یونانی بودایی بوده است.[۳]

در مغاک عطّاران بخارا سه لایه تمدّن دیده می‌شود. مسجدی بر آتشکده‌ای و آتشکده‌ای بر معبد نوبهاری این سه لایه نشانهٔ تسلّط مردان مسلمان هفتالی کوشانی بر بخاراست.[٤]

در تاریخ بخارا در باب آل کشکشه [Kashkashe]، فرای نوشته است: این لقب

۱- تاریخ ساسانی ص ۲۳۶
۲- بلخ و کوشان ص ۳ و ۲۲
۳- همان مأخذ ص ۵۹
٤- تاریخ بخارا ص ۷۵

بصورت کوشان شاه تغییر کرده است و به معنی کوشانیهائی است که در بخارا زندگی می کرده‌اند.

البسهٔ چینی که درخانه‌ای در بگرام افغانستان بدست آمده است، نشان می دهد که تجارت کوشانها با خاور دور رایج بوده و از سویی وجود سکّه‌هایی در بخارا در عهد ساسانی- کوشانی تسلّط سیاسی آنان را ثابت می کند.

سکّه‌هایی که از کوشانیان در موزهٔ کابل موجود است:

از کچولا کدفیزس و حکمران اوّل و کاواد

سکه‌هایی از کوشانی ساسانی

واسودیوای اوّل هرمز دوّم

واسودیوای دوّم شاهپور دوّم

واسودیوای آخرین شاه

و از آثار کوشان در موزه کابل نشانه‌های زیادی وجود دارد.

خطوط رایج در بلخ

قدیمترین خطّی که می باید در بلخ رواج داشته باشد، خطّ اوستایی است. در کتاب «اردا و یرافنامه» که حدود قرن ۳ تا ۹ میلادی نوشته شده است، چنین آمده: «اوستا و زند بر پوستهای گاو آراسته و به آب زرّین نوشته بودند که اسکندر رومی پتیاره، بدبخت، بدکردار آن را بسوخت» با توجّه به نوشته‌های «نامه تنسر» و «مروج‌الذهب» و «التنبیه و الاشراف» مسعودی و تاریخ طبری آمده است: این اوستای زرّین خطّ بر دوازده هزار پوست گاو نگارش یافته بود که فردوسی ۱۲۰۰ فصل یا فرگرد ذکر کرده است و ابومنصور ثعالبی گوید: که گشتاسب در بلخ بود و زردشت کتابی آورد که آنرا بر پوست دوازده هزار گاو نوشته بود و هر کلمه را در پوست کنده و قشری از طلا در آن قرار داده بود.

۱ـ تاریخ بخارا ص ۶۳ و ۴۱

از سوی دیگر پس از تسلّط یونانیان بر بلخ خطّ یونانی در تمام دورهٔ شاهان سلوکی نوشته میشد: هیوان تسنگ زائر چینی در ۳۶۰ میلادی سرزمین بلخ را از باختر تا کرانه‌های سند دیده است و از خطّی نام می برد که از ۲۵ حرف تشکیل میشد. این خطّ شبیه یونانی است که ۲۴ حرف داشته است.

در سال ۱۹۶۳ میلادی در ولایت تخار، شمال شرقی افغانستان در ملتقای آمو و کوکچه بر نقطهٔ مرزی شوروی و افغانستان که آی خانم نام دارد، آثار یک شهر عظیم یونانی باختری با بالاحصار و کوچه‌ها و میادین بزرگ و حصارها و جاده‌ها و خندقها و بقایای پایه‌های سنگی منقوش و برخی ابزار فلزی و ظروف سفالی و مجسّمه‌های «هیرکلس» و بازارها و عمارتها و ورزشگاههای یونانی با مجسّمهٔ هرمس و سرزئوس که آنرا مردی به هرمس وقف کرده است، از خاک برآورده‌اند و کتیبه‌ای در چهار سطر به زبان یونانی مسطور است چون اثر فکری و فرهنگی و هنری یونانیان مقارن با سلطهٔ سیاسی آنها تا اوائل قرون میلادی در سرزمین بلخ جریان داشته، خطّ یونانی نیز نزد یونانیان تا قرن ۸ مسیحی در حدود بلخ محفوظ مانده بود.(۱)

مورّخ چینی دیگر «چانگ کئین» که در پایان دورهٔ حکومت یونانیان بلخ بدان سرزمین رفته است می گوید: در زمینهٔ فرهنگی بارزترین اثر دورهٔ تلفیق یونانی و باختری (بلخی) بکار رفتن الفبای یونانی در بلخ است که آثار زیادی از آن در دست است.(۲) رسم‌الخطّ دیگری در بلخ دیده می‌شود به نام «خروشتهی» و این خطّ در آثاری بدست آمده که از استوپه‌ها و معابد بودایی در هده و بگرام، بلخ، جلال آباد، بامیان دیده می‌شود. خروشتهی فقط نام رسم‌الخطّ است نه زبان و این رسم‌الخطّ در افغانستان شرقی سالهای ۳ و ۵ ق.م مدّت ۸ قرن رواج داشت. رسم‌الخطّ خروشتهی مانند رسم‌الخطّ آرامی از راست به چپ نوشته میشد و آثار آن در افغانستان از جنوب آمو تا وادی ارغنداب می رسد، خروشتهی

۱ـ تاریخ خطّ افغانستان ص ۷۵ و ۲۰
۲ـ اساطیر ایران ص ۶۱

در نتیجهٔ آمیزش «ساتراپها» و سلطهٔ موقّتی دولت هخامنشی با مردم محلّی و رؤسای شرقی افغانستان کنونی و پنجاب بوجود آمده و به مرور در زبان و رسم‌الخطّ آرامی تعدیلاتی پیدا شد و الفبای خروشتهی از آن پدید آمد. در ظرفی که از بلخ پیدا شده چند سطر دیده می‌شود که با توجّه به ظروف دیگر که در هده و بامیان بدست آمده فرق دارد. «مستر میسون» جدول حروف خروشتهی را با انواع آن ذکر کرده و آن را رسم‌الخطّ «آریانه» خوانده است.[۱]

اشکانیان که پارتی بودند (۲۴۷-۲۲۴ م.ق) دولت بزرگی در شمال ایران کنونی تا دامنه‌های هیمالیا تشکیل دادند. در اوایل رسم‌الخطّ یونانی و خروشتهی بکار می‌بردند. چنانکه بنیانگزار خاندان اشکانی-اشک بلخی که در حدود ۲۵۰ ق.م سکّه زد، بر مسکوکات او که در وادی «هلمند» پیدا شده است رسم‌الخطّ یونانی و خروشتهی هر دو دیده می‌شود بر مسکوکات مهرداد دوّم پسر اردوان «ارتبان» (۱۲۴ - ۷۶ ق.م) نیز رسم‌الخطّ یونانی دیده می‌شود ولی در قرون اوّلیه میلادی استعمال خطّ پهلوی با یونانی بر مسکوکات اشکانی راه یافته بود. در دورهٔ اشکانی زبان و خطّ یونانی و آسیای صغیر و سوریه تا بلخ رواج داشته است.[۲]

ساسانیان در قرن چهارم میلادی بین هرات و دربار سند حکمرانی داشته و در بلخ هم سکّه زده‌اند و سه رسم‌الخطّ یونانی-پهلوی-برهمایی را برمسکوکات خویش بکار برده‌اند. چنین بنظر می‌رسد که با قطع سلطهٔ ساسانی در حدود ۴۰۰ میلادی و اشغال سرزمین کوشان از طرف هونها نفوذ خطّ پهلوی هم کم شد و بجای آن زبان تخاری و خطّ شکسته یونانی باقیماند.

سردار قبیلهٔ یوئه‌چیها به نام کچولا کدفیزس درحوالی سالهای ۶۵ میلادی به سلطنت رسید و بلخ را تصرّف کرد. در دورهٔ زمامداری خویش مذهب شیوائیزم را در باختر مستقرّ ساخت و مراکز عمدهٔ بازرگانی منظّم و

۱- تاریخ خطّ افغانستان ص ۳

۲- تاریخ ایران باستان ص ۲۶۸۱

شاهراههای تجاری را توسعه داد، سکّه‌های طلا به وزن ۸ گرم معادل سکّه‌های رومی ضرب کرد. این سکّه‌ها از مس و نقره هم بود که بر روی آن رسم‌الخطّ خروشتهی نیز دیده می‌شود.

هنگامی که کانیشکا تسلّط یافت آهسته آهسته رسم‌الخطّ خروشتهی در امپراطوری «یوئه‌چیها» از رواج افتاد. چون کانیشکا و اخلاف وی به سبب سکونت در هند بعد از واسدوا [Vasdeva] کاملاً هندی‌مآب شده بودند و نوشته‌های خود را بخطّ سانسکریت می‌نوشتند.

در قرن چهارم میلادی هنگامی که «کوشانیان کوچک» حکم می‌راندند خطّ برهمایی بجای خطّ خروشتهی رواج یافت و بر مسکوکات گنداره خطّ «برهمایی» نوشته شده است.(۱)

کتیبهٔ خُوات از مهمترین متون خروشتهی است. روی ظرف بزرگ سنگی که در حدود ۱۸۳۸ میلادی از خوات وردک نزدیک کابل بدست آمده است دیده می‌شود. این کتیبه سه سطر بر دورادور ظرف و یک سطر هم در پایین آن به نام «هوویشکه» پسر کانیشکا (۱۶۶ ـ ۱۸۲ م) نوشته شده است.

سکّه‌های رایج حکومت اوّل کوشانی را به دو زبان به القاب تازهٔ شاه کوشانی و شاه «هرمایوس» در یک روی سکّه ضرب کرده بودند که در دست مردم بود. در قرن ۴ میلادی کوشانیان کوچک یا کیداریها بین هرات و دریای سند حکومت داشتند و بلخ مرکز آنان بود و سکّه‌هایی که می‌زدند به سه زبان پهلوی ـ برهمایی و یونانی بود.(۲)

در شمال و غرب افغانستان نفوذ خطّ عربی از قرن اوّل اسلامی ظاهر شد. بدین معنی که اکثر حکمرانان عربی در بلخ و مرو و هرات و زرنج بدین خطّ سکّه زدند خطّ عربی در بلخ در سنهٔ ۱۱۷ و ۱۳۲ تا سال ۱۸۵ هجری بر روی سکّه‌های مکشوفه دیده می‌شود.

۱ـ تاریخ خطّ ص ۲۴
۲ـ تاریخ کوشانی ص ۱۱

در نیمهٔ قرن سوّم هجری وقتی یعقوب از زرنج برخاست زبان وی به شهادت تاریخ سیستان فارسی بود و این زبان برای ما اکنون روشن و مفهوم است و در کوهساران حتّی لهجهٔ تخاری با صورتی که در کتیبه‌ها دیده می‌شود. رواج داشت. و صد سال بعد در سلطنت محمود بکلّی مفقود شد و جای آن را زبان فصیح دری دورهٔ سامانی گرفت.(۱)

در موزهٔ کابل سکّه‌هایی به خطّ عربی (نسخ کوفی) دیده می‌شود که در سنهٔ ۹۰ هجری قمری در مرو و نیز در سالهای ۱۱۷ و ۱۳۲ و ۱۸۲ هجری قمری در بلخ ضرب یافته است. و از بررسی سکّه‌ها بر می‌آید که در اواخر قرن دوّم هجری خطّ شکسته ممزوج نسخی کوفی که به طرف کوفی متمایل است رواج داشته است. امروزه سکّه‌هایی از عهد سامانیان موجود است که اسامی آنان و دوران ضرب سکّه‌ها ذیلاً درج می گردد:

۱ـ احمد بن اسد (۳۰۴ هـ.ق)

۲ـ اسماعیل بن احمد (۲۷۹ هجری)

۳ـ احمد بن اسماعیل (۲۹۵ هجری)

۴ـ نصر بن احمد (۳۰۱ هجری).

در عهد عبدالملک بن مروان خلیفهٔ پنجم اموی سکّه‌های اسلامی رواج یافت و در شهرهایی مانند: بلخ، بصره و ری دست بدست می گشت.(۲)

از آل باینجور بلخ و اندراب و بامیان سکّه‌های داوود بن عباس (۲۳۲ هـ.ق) و محمّد بن احمد باینجور (۲۶۰ هـ.ق) و احمد بن محمّد بن احمد(۲۷۹هـ)نیز دیده می‌شود که رواج خطّ کوفی را بطور کلّی در افغانستان نشان می دهد.

در قرن (۴ـ۵هـ) که ایران و ترکستان تحت اقتدار غزنویان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان و غوریان بود، هنر خطّنویسی کوفی و نسخ و اقسام آن در خراسان و بقایای این خطّ را در هرات و بست و بلخ و شهرهای دیگر خراسان

۱ـ تاریخ اسلام و ایران ص ۹۴ تألیف زرّین کوب
۲ـ تاریخ خطّ ص ۸۸

می‌بینیم و زمان پرورش و رشد خطّ عربی قرن پنجم و ششم بوده است که خامهٔ هنرپروران چیره دست خراسان آنرا پرورانده‌اند سنگ قبرهایی که در هرات در گازرگاه دیده می‌شود نمونه‌هایی از رسم‌الخطّهای رایج در آن دوره بوده است ولی چنگیز در حملهٔ وحشیانهٔ خویش در مدّت نیم قرن بسیاری از بناها و کتابها را در بلخ و سمرقند از میان برد.

در کتاب خطّی عجایب‌الطّبقات محمّد طاهربن قاسم آمده است که در سنهٔ ۱۶۴۵ میلادی در بلخ به امر سیدنذر محمّدخان تألیف شد و نسخ متعدّد خطّی آن در کتابخانهٔ تحقیقات شرقی آکادمی علوم ازبکستان موجود است در ص ۱۰۳ اشاره از میرمن محقّق و دانشمند خطّ کوفی با انواع کن نمودار است از آن جمله خطّ مشجّر مشکولی بیرونی گنبد امیرتیمور در سمرقند و برخی ابنیهٔ تیموریان در هرات و بلخ دیده می‌شود که به خطّ بابری معروف است.[۱]

بابر خطّ بابری را در سنهٔ ۹۱۰ هجری اختراع کرد و نمونه و الفبای آن در کتاب عجایب‌الطّبقات مذکور که در بلخ تألیف شده بود آمده است.[۲]

۱ـ تاریخ خطّ ص ۱۰۶
۲ـ خطوط کهن ص ۱۰۳

بلخ در دوره بعد از اسلام

«بلخ قبّة‌الاسلام، اُمّ‌القریٰ»

بلخ تماشاگر تلاش آخرین شاه ساسانی برای بدست آوردن قدرت بود. مؤلّف البلدان آورده‌است: که چون یزدگرد از مداین هزیمت کرد به نهاوند شد و چون از آنجا هزیمت یافت از میان سپاه خود هزار سوار و هزار سنج‌زن و هزار خباز و هزار حلوایی برگزید و رفت تا به مرو فرود آمد چون در آنجا کشته شد سواران به بلخ و سنج‌زنان به هرات و خبازان در مرو ماندند.(۱)

در سال ۶۵۱ م(۳۱ هجری)که شاهنشاهی ساسانی سقوط کرد، کم کم همهٔ ایران تا جیحون مسخّر اعراب شد فقط نواحی بلخ و غور و کابل و نواحی دیگر در آن ناحیه مستقلّ ماند و مردم نواحی مزبور لجوجانه پایداری کردند ولی بعدها مطیع شدند. یزدگرد آخرین شاه ساسانی در زد و خوردی که با ترکان چادرنشین در ناحیهٔ بلخ کرد، بقیة‌السیف قوای خود را از دست داد و فرار کرد و بدست آسیابانی (به قولی به طمع جواهرت وی)کشته‌شد. و چون اعراب تا حدود جیحون رسیده بودند، یزدگرد مجبور شده بود در ناحیه مرزهای خاوری کشور نواحی طایفان (طالقان) و بلخ به مبارزه ادامه دهد فشار اعراب آنچنان جدّی و قوی بود،که وی مجبور شده بود بیشتر دوران سلطنت خود را

۱ـ البلدان ص ۹۸

در نواحی شمالی ایران که از دسترس و فشار اعراب دور بود منتقل کند.

در زمان عثمان اهل بلخ به شرف اسلام در آمدند احنف بن قیس خراسان را فتح کرد و آتشکدهٔ نوبهار را خراب کرد. اهالی آن مرز و بوم به دین اسلام گرویدند. احنف همچنان سوی مرو رود پیش رفت. چون یزدگرد از حرکت احنف آگاه شد، سوی بلخ شتافت احنف به مروفرود آمد. اهل کوفه نیز وارد گردیدند و از آنجا به بلخ رفتند و احنف در پی ایشان بیرون شد کوفیان با یزدگرد در بلخ روبرو شدند خداوند یزدگرد را منهزم کرد پس باید گفت بلخ از فتوحات مردم کوفه است.(۱)

در زمان معاویه حاکم عراق که در کوفه مستقر بود پنجاه هزار عرب را با خانواده‌هایشان به نیشابور و بلخ و دیگر شهرهای خراسان اعزام کردند تا در آن نقاط سکونت اختیار کنند و به آنها زمین و خانه داد تا ضمیمه مردم عادی شوند مردم کوفه در چهار بخش بلخ پیاده شدند و احنف نیز بدیشان پیوست و با فارسیان به جانب رود رفت.(۲)

خاقان به کمک یزدگرد آمد. یزدگرد با سپاهیان ترک پیش آمد و مردم و خاقان با گروه مذکور حرکت کردند و یزدگرد به سوی خراسان بازگشت و از رود گذشت و به بلخ درآمد چون روز برآمد مسلمانان اثری از مخالفان ندیدند. خبر رسید که خاقان به بلخ کوچ کرد، خاقان چون شنید که احنف به سوی بلخ آمده است بلخ را ترک کرد و از رود بگذشت و مسلمانان پیروز شدند.(۳)

در سال ۴۱ هجری ـ دهقانان طخارستان به کمک ترکان مغرب چین پیروز فرزند یزدگرد سوّم را شاه ایران اعلام کردند. امپراطوری چین در قرن هفتم میلادی می‌کوشید تا آسیای میانه را مطیع سازد و مایل بود اراضی تحت اطاعت چین بیشتر توسعه یابد. بنابر این خراسان و طخارستان را بر ضد

۱ـ تاریخ طبری ص ۴۴۲ـ۴۳۵
۲ـ همان مأخذ
۳ـ تاریخ طبری ص ۴۳۳

فاتحان عرب یاری کرد ولی چون از منطقه دور بود کمک وی نمی توانست مؤثّر باشد در سال ۶۷۴ میلادی برابر ۵۵ هجری پیروز ناگزیر بر اثر فشار اعراب به چین پناهنده شد و فرزند وی نرسه اندکی بعد به طخارستان بازگشت و پایداری مردم را علیه اعراب رهبری کرد. تا آنکه در سال ۷۰۷ میلادی (۸۷ هجری) که بلخ کاملاً در دست تازیان افتاد نرسه نیز به چین گریخت. در دربار چین پیروز و نرسه را رسماً شاهان ایران می شناختند.[۱]

شهر بلخ در آغاز در امارت ابوداوود محمّد بن احمد ناهجور (ناهیجور) بود. وی علاوه بر بلخ حکومت نواهی طخارستان و ختلان، جوزجانان و ترمذ را به دست داشت. داوود بن عبّاس نواده هاشم بن ناجیجور (ماهیچور) بانی دهکده و دژ نوسار یا نوشار در حومهٔ بلخ بود.[۲]

از آل باینچور بلخ و اندراب و بامیان سکّه‌های داوود بن عباس (۲۳۲ ه) و محمّد بن احمد باینجور (۲۶۰ ه) و احمد بن محمّد بن احمد (۲۷۹ ه) در موزهٔ کابل افغانستان وجود دارد.[۳]

ابوداود خالد بن ابراهیم که از طرف ابومسلم به حکومت بلخ منصوب شده بود با موفّقیّت در ختن و کش وارد عملیّات شد و فرمانروای ختن به چین گریخت و در این زمان ۱۳۴ هجری لشگریان چین تحت فرمان گائو ـ سیان ـ چژی به دفاع از وی پرداختند و زیاد بن صالح در سال ۱۳۴ هجری از آنان شکست خورد و این برخورد چین و حکومت اسلامی چنانکه گذشت در تاریخ ترکستان اهمیّت فوق العاده‌ای داشت.[٤]

استخری گوید کوشک احنف بر یک منزلی مرورود است بر راه بلخ[۵] و اشاره به محلّی است که احنف و سپاهیانش برای تصرّف بلخ ساخته بودند. در

۱ـ تاریخ ایران ص ۱۵۷

۲ـ سنی ملوک الارض و الانبیا ص ۲۱۰ و تاریخ طبری ص ۴۳۲

۳ـ تاریخ خطّ و سکّه افغانستان ص ۸۰

٤ـ ترکستان نامه ص ۴۳۱

۵ـ صور الاقالیم ص ۲۱۳

البلدان دربارهٔ والیان خراسان آمده است: چون علی (ع) کشته شد معاویه عبدالله‌بن عامر را والیگری خراسان داد و ابن عامر هم عبدالله‌بن حازم سلمی و عبدالرحمن‌بن سمره را به خراسان فرستاد. پس هر دو رهسپار شدند و بر سر بلخ فرود آمدند تا آن را بگشودند بعدها هشام نصربن سیار لیثی را حکومت خراسان داد که پیش از آن بر ناحیه‌ای از خراسان ولایت داشت او جعفربن حنظله را بر کنار کرد و خود امر خراسان را بدست گرفت، یحیی‌بن حسین را از بلخ دستگیر کرد و او را در کهندژه (کهندژ مرو) به قول مؤلّف تاریخ طبری زندانی نمود و به هشام گزارش داد امّا هنگامی نامه به هشام رسید که مرده بود.[1]

امّا احنف طالقان را به صلح فتح کرد. فاریاب را نیز گشود و بعضی گویند: فاریاب را امیربن احمد فتح کرد آنگاه به بلخ شد ـ بلخ پایتخت طخار است اهل آن به چهار صد هزار درهم یا به قولی که به نزد من ارجح است (مؤلّف فتوح‌البلدان) به هفتصد هزار درهم صلح کردند ـ احنف اسیدبن متشمس را بر بلخ گمارد و خود روانهٔ خوارزم شد... احنف را فتح آن میسّر نگردید پس به بلخ بازآمد و در آن هنگام اُسید مال صلح را از مردم آن گرفته بود.

معاویه امارت خراسان را به عبدالله‌بن عامر والی بصره سپرد. ابن‌عامر قیس‌بن هیثم سلمی را بر خراسان گماشت ـ اهل بادغیس و هرات و پوشنگ و بلخ هنوز دست از شورش برنداشته بودند ـ قیس به بلخ شد و نوبهار (ربضی بزرگ است در بلخ) را ویران کرد این کار بدست مولای بنولیث انجام شد. عطا ملقّب به حشل‌بودوی را عطاءالحشل می‌نامیدند. وی در یک فرسخی بلخ پلهایی را که بر سر نهر قرار داشت بگرفت از آن پس آن پلها را قناطیر عطا خواندند. پس از آن اهل بلخ زینهار خواستند و سر طاعت فرود آوردند، قیس نیز باآنان صلح کرد .لکن چون قیس سلمی بازگشت او را بگرفت و صد تازیانه بزد و به زندان افکند و عبدالله حازم را عامل آن دیار کرد. اهل هرات و پوشنگ و بادغیس کس نزد وی فرستادند و امان خواستند و طلب صلح کردند. عبدالله با

۱ـ البلدان ص ۷۹

ایشان صلح کرد و مالی بسیار نزد عامر فرستاد.

چون زیاد بمرد، معاویه عبیدالله بن زیاد را که بیست و پنج ساله بود امارت خراسان بداد ـ عبیدالله با بیست هزار مرد جنگی از رود بلخ بگذشت. پس از او معاویه سعید بن عثمان بن عفان را ولایت خراسان داد، سعید از رود بگذشت و او نخستین کسی بود که لشکر را به آن سوی رود برد ـ گویند حجاج، قتیبة بن مسلم باهلی را امارت خراسان داد. هنگامی که قتیبة به اخرون می‌رفت دهقانان بلخ در طالقان به خدمت وی شدند و در رکاب او از رود گذشتند و به چغانیان رسیدند.[۱]

با توجّه به اختلاف قول مورّخین چنین بنظر می‌رسد که تلاش مردم ماوراءالنّهر پیوسته ادامه داشت تا بتوانند در مقابل اعراب به مقاومت برخیزند ولی بالاخره تسلیم شدند و بعد به اعتقاد اسلامی خویش آن چنان دلبسته شدند که شهر بلخ را قبّةالاسلام و شهر مبارک نام نهادند چون با کشمکشهای فراوان شهر ویران شده بود دوباره آباد گشت و اهالی آن بر اسلام ثابت و راسخ بوده‌اند و راویان این بقعه را قبّةالاسلام از این معنی گفته‌اند.[۲]

مؤلّف فضایل بلخ دربارهٔ تصرّف بلخ گوید: در زمان عثمان (ص) اهل بلخ به شرف اسلام درآمدند. اسدبن عبدالله که یکی از صلحای عرب بود شهر بلخ را تعمیر کرد و مردم را از بقلان به بلخ آورد و شهر و بالاحصار را نصرسیّار که از امرای بنی‌امیّه بود. تعمیر کرد و سپس توسّط ابومسلم مروزی نیز دوباره تعمیر شد.[۳]

اسدبن عبدالله قسری در سال ۱۱۸ هـ بلخ را به جای مرو مرکز امارت خراسان قرار داد در دورهٔ امارتش (از ۱۱۸ تا ۱۲۱ هـ) به محض ورود دستور داد تا اعیان آل عبّاس را بکشتند و جنگ علیه حارث را از سر گرفت.

۱ـ فتوح البلدان ص ۲۹۱
۲ـ فضایل بلخ ص ۳۰
۳ـ همان مأخذ

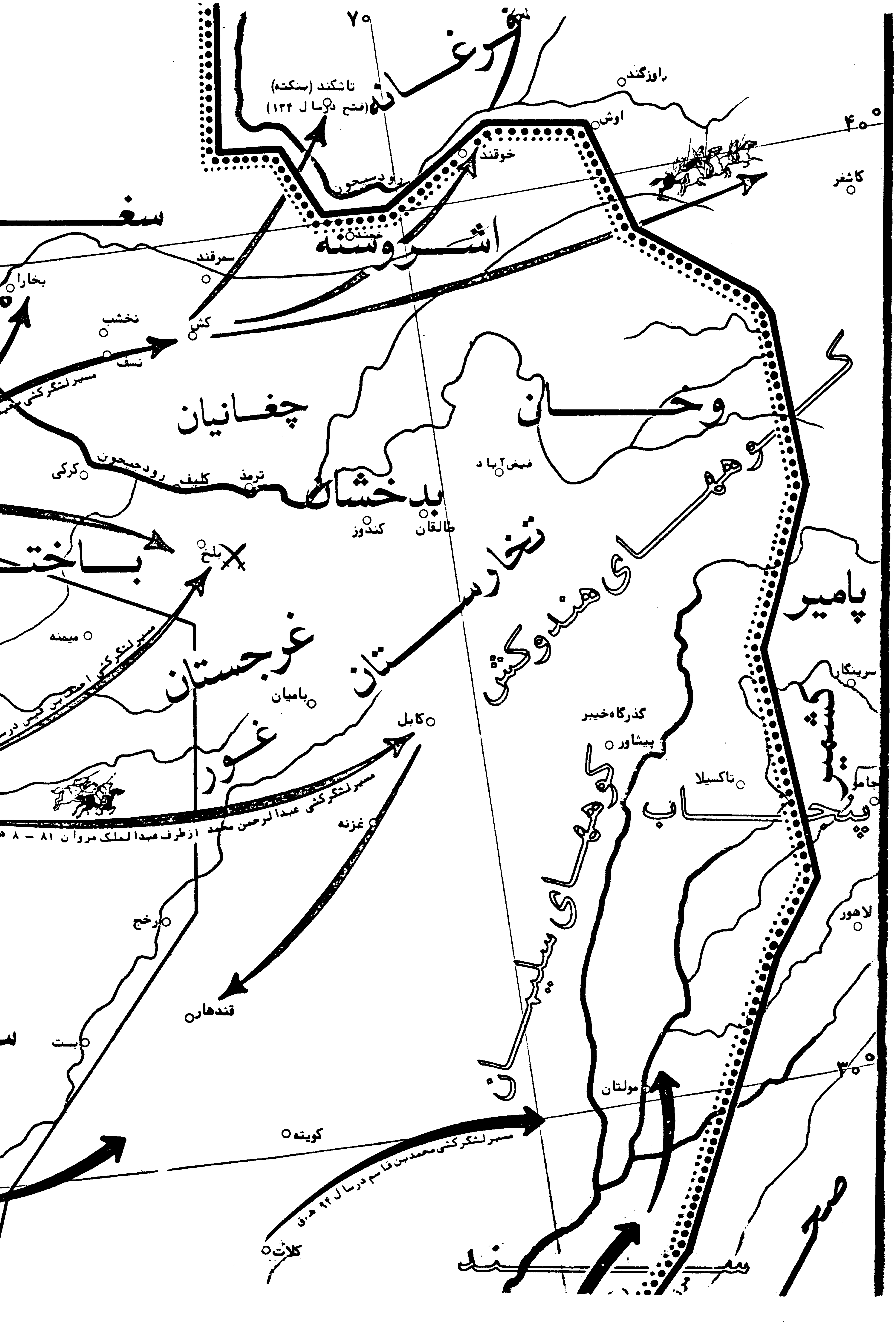
اسد بار دوّم هم باز در بلخ زندگی کرد و آن را پایتخت خویش قرار داده بود. در کشاکشی که در ماوراءالنهر اتّفاق می‌افتاد زیانهای فراوان به زندگی مردم وارد می‌ساخت. مثلاً یزید بن مهلّب در یک لشکرکشی به خوارزم همه اسیران را برهنه ساخت و جامه از ایشان گرفت تا آنکه در سرما مردند، از خشونت قتیبة (متوفی ۹۶ هجری) هم فراوان یاد شده است اسیران جنگی را می‌کشتند و غیر نظامیان را به بندگی می‌بردند. بازار برده فروشان کوفه و بصره و حتّی بلخ و مرو از حاصل غنایم قتیبة لبریز شد و در سراسر دوران ستمگرانه اموی این کار ادامه داشت.[۱]

در زمان یزید بلخ خراجگزار خلفای اموی بود مسعودی گوید: احوض دربارهٔ یزید و سلطنت جبّارانه وی و اطاعتی که مردم از وی می‌کردند گوید: شاه مبارکی! که شاهان مطیع اویند و نزدیک است از مهابتش کوهها از جا برود و از بلخ و دجله مالیات می‌گیرد.[۲]

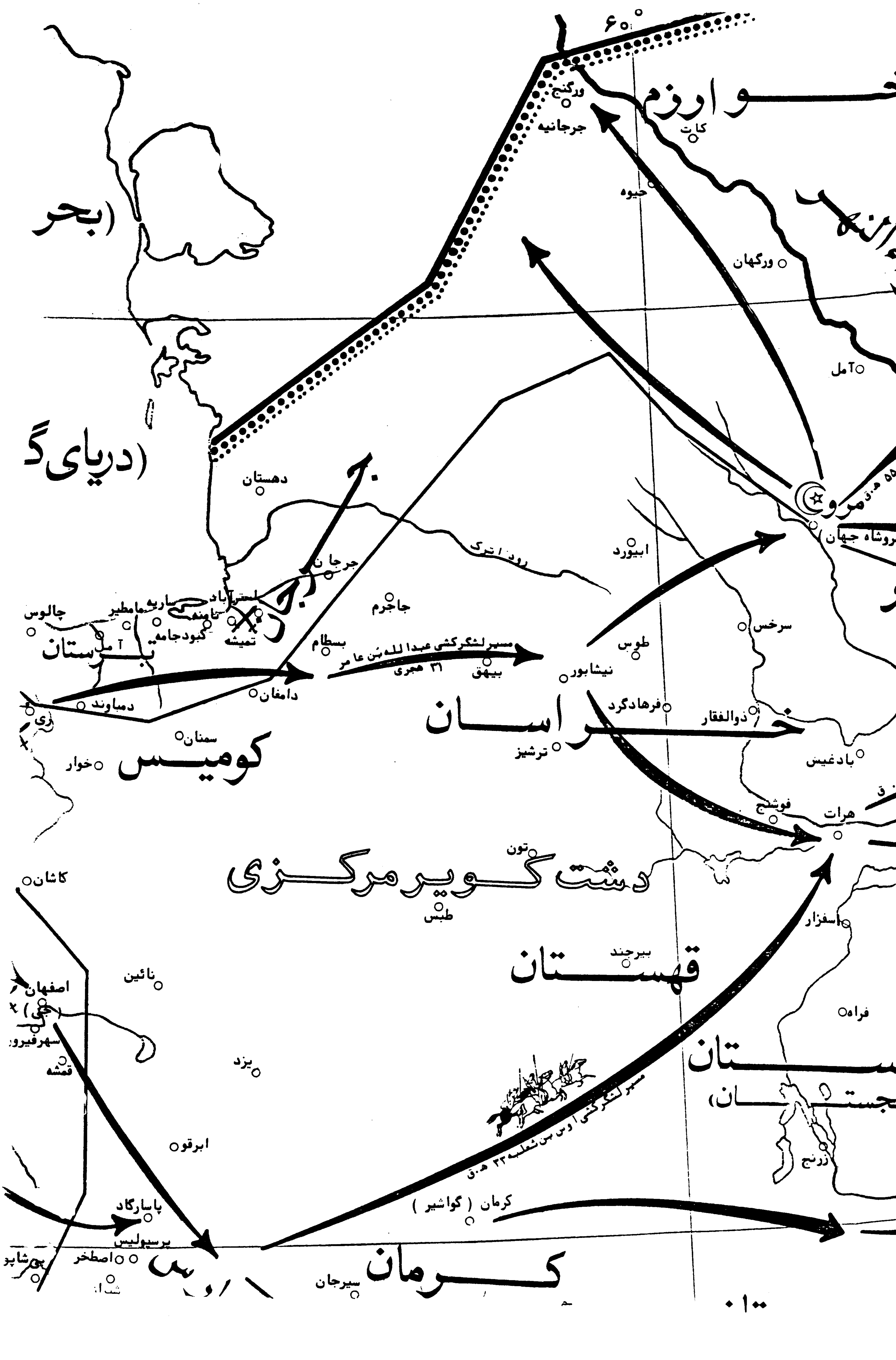
بعد از لشکرکشی مسلم‌بن سعید حاکم عرب در سال ۱۰۶ هجری به ماوراءالنهر در موقع بازگشت از فرغانه ترکان او را شکست دادند حاکم بعدی که اسدبن عبدالله‌القسری(در اثر نرشخی چنین آمده) و در آثار طبری و بلاذری سِری آمده است، در سال ۱۰۷ هجری بلخ را احیا کرد و کوشید ساکنان نواحی کوهستانی مغرب و شمال شرقی آن شهر را به زیر فرمان درآورد. ولی موقعیتی بدست نیاورده بود. به قول طبری اسرش‌بن عبدالله اسلامی جانشین اسد (۱۰۹ هجری) شخصاً به کارها رسیدگی می‌کرد و نخستین کسی بود که رباطها ایجاد کرد. یعنی توقّفگاههایی برای دستجات سواری بنا کرد که می‌بایست مرز را در برابر حملات دشمن حفظ کنند و هم او موجب‌وبرانگیزندهٔ نهضتی شد که علیه سیادت عرب برپا شد و تمام ماوراءالنّهر را فرا گرفت و خسارات زیادی ببار آورد.[۳] بنابه این عقیده،نهضت شعوبیّه که از مهمترین

۱ـ عصر زرّین فرهنگ ایران ص ۱۱۲
۲ـ تاریخ ایران و روسها ص ۵۸۷
۳ـ ترکستان‌نامه ص ۴۱۹

نهضتهای اسلامی ضدّ ظلم اموی است.در خراسان آغاز شد و کارهای ابومسلم را نتیجه بخشید.



فرغانه
تاشکند (بنکته)
(فتح در سال ۱۳۴)
راوزگند
اوش
خوقند
کاشغر
رود سیحون
سغد
اشروسنه
سمرقند
بخارا
نخشب
کش
نسف
چغانیان
وخان
کرکی
رود جیحون
کلیف
ترمذ
بدخشان
فیض آباد
کندوز
طالقان
تخارستان
باختر
بلخ
میمنه
پامیر
کوههای هندوکش
غرجستان
بامیان
غور
کابل
سرینگار
گذرگاه خیبر
پیشاور
تاکسیلا
کشمیر
جامو
پنجاب
غزنه
کوههای سلیمان
رخج
لاهور
قندهار
بست
مولتان
کویته
کلات
سند
۷۵
۴۰
۳۰



۶۰°
خوارزم
ورگنج
جرجانیه
کاث
خیوه
ورگهان
آمل
مرو
بحر
دریای گ
دهستان
رود اترک
ابیورد
جرجان
جاجرم
استرآباد
ساریه
ممطیر
چالوس
تمیشه
کبودجامه
بسطام
مسیر لشکرکشی عبدالله بن عامر
۳۱ هجری
بیهق
نیشابور
طوس
سرخس
دامغان
دماوند
ری
سمنان
کومس
خوار
خراسان
فرهادگرد
ذوالفقار
بادغیس
ترشیز
فوشنج
هرات
تون
دشت کویر مرکزی
کاشان
طبس
اسفزار
بیرجند
قهستان
نائین
اصفهان
فراه
یزد
قمشه
ابرقو
زرنج
مسیر لشکرکشی اوس بن ثعلبه ۳۲ هـ.ق
پاسارگاد
کرمان (گواشیر)
پرسپولیس
اصطخر
سیرجان
کرمان

بلخ در دورهٔ اسلام و برمکیان

اتّفاق مهمّی که در زمان خلیفهٔ سوّم در بلخ اتّفاق افتاد ویران شدن آتشکدهٔ نوبهار بود که در زندگی برمکیان تغییرات اساسی بوجود آورد نویسندهٔ گنج دانش آورده است که آتشکدهٔ شهر بلخ از جمیع آتشکده‌ها بزرگتر بود. برمک جدّ برامکه خادم آنجا بود و وی بر جمیع آن بلاد حکومت داشت و فرمانروا بود تا آنکه در زمان خلیفه سوّم بلخ مفتوح شد. اولاد وی را نوبت آتش‌پرستی آمد و به دین اسلام رغبت نمود، نزد عثمان آمد متعهّد مالیات شد. مؤلّفین البلدان و تقویم‌البلدان و تاریخ ماوراءالنّهر در صحّت این نکته اشاراتی دارند.(۱)

اسلام آوردن متولّی نوبهار، معبد مشهور بودائیان، تا حدّی سبب انتشار آئین مسلمانی در بلخ و نواحی مجاور آن گردید شاید به همین سبب و هم به سبب ثروت و مخصوصاً به جهت معروفیّت و وقوف او (برمک) بر طبّ و دارو بود که فرزندان او در نزد خلفا راه یافته صاحب نفوذ شدند. چونکه خالدبن برمکی نه فقط در نزد مروان حمار رتبهٔ عالی، بلکه در سپاه ابومسلم نیز سپهسالاری و فرمانروایی داشت و به سبب همکاری با قحطبة‌بن شبیب نزد سفاح راه یافت و چندی بعد بجای اباسلمهٔ خلّال وزیر بدون عنوان وزارت و متصدّی دیوان خراج گشت و هنگام بنای ایوان کسری که خلیفه منصور می‌خواست مصالح آن را جهت بنای بغداد بکار برد او را منع کرد و در ماجرای

۱ـ برمکیان ص ۲۰

خلع عیسی‌بن علی از ولایتعهدی به سود مهدی پسر منصور کفایت و تدبیر بکار برد و این امر سبب تقرّب او شد. پسرانش در دستگاه خلافت مرجع خدمات شدند و خود او چندی در غزای بیزانس بود و یک چند نیز، در طبرستان حکومت داشت، حکومت او در طبرستان گاه با قدرت و گاه با خشونت توأم بود.[۱]

بلخ از این جهت نزد ایرانیان محترم و مقدّس بود که آتش زردشت نخستین بار در آنجا روشن گشت و بجاهای دیگر کشیده شد. مورّخین ایرانی عموماً می‌نویسند که مردم آتشکدهٔ نوبهار بلخ را پس از اسلام نیز محترم می‌شمردند. نام قبةالاسلام باید برای عطف توجّه مردم از زردشت به اسلام بوده باشد ـ بلاذری فتح بلخ را واقعهٔ بی‌اهمیّتی جلوه می‌دهد که در سال ۳۰ هجری به فرماندهی احنف‌بن قیس و عبدالله عامر گشوده می‌شود و قرار شد که مرزبان سابق این شهر سالانه چهارصد تا هفتصد هزار دینار به عنوان خراج به کشور گشایان بپردازد. بسیاری از مورّخین عرب می‌نویسند که تولیت نوبهار در برابر خراج سالانه به جعفر برمکی واگذار شد.[۲]

خواجه نظام‌الملک در سیاستنامه درباره برمکیان می‌نویسد: روزی سلیمان‌بن عبدالملک بار داده بود، بزرگان ورا گفتند: که ترا وزیری در خور است که ده پدر او وزیر بوده باشند، گفت: بایست شود. گفتند: در بلخ جعفربن برمک است و (جعفر نه معاصر سلیمان که معاصر هارون‌الرشید بود و شاید مراد خالد بن برمک جدّ جعفر باشد) که پدران او از زمان اردشیر بابکان وزیر بوده‌اند و نوبهار بلخ که آتشکدهٔ قدیم است بر ایشان وقف است. چون اسلام پدید آمد و ملک از خاندان عجم برفت پدران او به بلخ مقام کردند و هم آنجا بماندند. وزارت، ایشان را موروث است و کتابتهاست از ترتیب و سیر وزارت نهاده که چون فرزندان ایشان خطّ و ادب بیاموختندی آن کتب بدیشان

۱ـ تاریخ ایران ص ۵۸۴
۲ـ برمکیان ص ۱۵

دادند تا یاد گرفتندی... سلیمان بن عبدالملک چون این سخن بشنید ، دل در آن بست که جعفر برمک را از بلخ بیاورد و به وزارت نشاند. اندیشید که مگر هنوز گبر است؟ پرسید چون گفتند مسلمان شده است شاد شد و نامه فرستاد به والی بلخ تا جعفر را به دمشق فرستند و چنین کردند.[۱]

هارون‌الرّشید حکومت خراسان را به فضل بن یحیی بن خالدبن برمک داد پس رهسپار بلخ گردید و چندین ناحیه از طخارستان را فتح کرد.

فضل بن یحیی بن خالد را بر خراسان و سیستان و گرگان و ولایات جبل امارت دادند. جانشین وی یحیی بن معاذ روز شنبه سیزدهم ماه رمضان سال ۱۷۷ و پس از او خود فضل بن یحیی روز یکشنبه هفتم صفر سال ۱۷۸ به مرو رسید. فضل یک ماه در مرو بماند. آن گاه از راه بلخ به سمرقند رفت و سپس به مرو بازگشت و روز جمعه ۱۳ ربیع‌الاوّل سال ۱۷۹ بیرون رفت.[۲]

شهر غوروند که‌ازشهرهای‌بلخ‌درطرف راست رو به مشرق است که فضل بن یحیی بن خالد برمکی در دوران رشید آن را فتح کرد ، نافرمان بود. این شهر از شهرهای کابل شاه بود که به تصرّف مسلمانان در آمده بود.

مرد کشاورزی به نام اسد که به فارسی شیر است در دوران منصور در بامیان بر دست مزاحم بن بسطام بدین اسلام درآمد و مزاحم بن بسطام دختر وی را به محمّدبن مزاحم که کنیه‌اش ابوحرب بود تزویج کرد. پس چون فضل بن یحیی وارد خراسان شد. پسری از او را به نام حسن به غوروند فرستاد تا همراه جماعتی از فرماندهان آن را فتح کرد. آنگاه او را به حکومت بامیان برگزید و به نام نیایش او را شیر بامیان نامید.[۳]

حکومت خالد در طبرستان گاه با قدرت و گاه با خشونت توأم بود. وقتی از آمل قصد کوچ داشت ،با زاریی به کنار رودبار ایستاده بود و گفت: خدا را شکر که از ظلم تو خلاص شدیم. خالد او را پیش خواست و گفت :اگر مرا ازین

۱ـ سیاستنامه ص ۱۱۹
۲ـ سنی ملوک‌الارض ص ۲۰۲
۳ـ البلدان یعقوبی ص ۶۶

ولایت معزول کردند و باز مرا از مقام تو کسی معزول نکرد و دستور داد گردنش بزنند.[۱]

در تاریخ طبرستان حکایت جالبی در باب جعفر برمکی آمده: چون هارون با جعفر برمکی انس گرفت و خواهرش عباسه را بدو داد و نکاح کردند شرط کرد که میان ایشان مقاربت نرود ـ عباسه بر جعفر عاشق شد و فرزندی حمل یافت و در(۱۸۶هـ)به حج رفت.

پسر یحیی متفکّر به خراسان افتاد به بازار بلخ تردّد می‌نمود، مسعودی نام بریدی بود که به سی روز از بلخ به بغداد رسیدی، چشم بر او افتاد... به خلیفه نامه نوشت خلیفه به علیّ‌بن عیسی به بلخ اشارت کرد او را طلب کردند و خبر یافتند به ترکستان رفته که بسیار سادات از آل عباس بدانجا رفته بودند.[۲]

در این زمان هرثمة‌بن اعین را ولایت خراسان دادند او در روز دوشنبه ۹ روز مانده از ربیع‌الاخر سال ۱۹۲ هجری به مرو رسید و مدّت چهل‌و‌پنج روز در آنجا بماند. سپس با لشکری به سوی بلخ رفت. روز پنجشنبه پنجم جمادی‌الاخر بدان جا رسید و چهار روز در لشکر گاه بماند روز دوشنبه از آنجا بیرون رفت و علیّ‌بن عیسی را به سوی هارون‌الرشید فرستاد.[۳]

در زمان مأمون خراسان ولایتی بزرگ بود و ادارهٔ آن اهمیّت داشت مقارن این احوال خراسان چهار ولایت عمده داشت که عبارت بود از: ابرشهر یا نیشابور. مروشاه‌جهان ـ هرات‌و‌بلخ. در اوایل فتوح اسلام مرو و بلخ کرسی خراسان بود[٤]

۱ـ تاریخ ایران ص ۵۲۴
۲ـ تاریخ طبرستان ص ۸۶
۳ـ سنی ملوک‌الارض ص ۲۰۳
٤ـ تاریخ ایران ص ۵۸۴

بلخ در دورۀ نهضت شعوبیه

تلاش شیعیان در بلخ و نهضت شعوبیه

اسدبن عبدالله القسری که دو بار به بلخ ماموریت یافته بود در سال ۱۱۸ هجری به محض ورود به بلخ دستور داد تا اعیان آل‌عبّاس را بکشتند و جنگ علیه حارث را از سر گرفت.این خود نشان می‌دهد که مردم بلخ با نهضت ابومسلم آشنا بودند و از ظلم بنی‌امیّه که جلوه‌های مختلفی از آن گذشت به ستوه آمده بودند. در آغاز پیروزی اعراب نیز مردم نواحی ماوراءالنّهر سرسختانه به مبارزه برخاسته بودند، امّا شیعیان در زمان هشام که نصربن سیار لیثی حکومت خراسان داشت،سخت مشغول فعّالیّت بودند. این فعّالیّت مستمرّ از سال یازدهم هجرت شروع می‌شود و ۲۵۰ سال ادامه پیدا می‌کند و به سال ۲۶۰ هـ که سال شروع غیبت صغری است ادامه دارد عنصر زندگی امامان شیعه در یک جهت مستقیم و یک هدف است اگرچه گاهی تند و گاه‌آرام حرکت ادامه داشته است و حتّی عقب‌نشینیهایی حکیمانه وجود داشت ،امّا یک حرکت به جلو و مستقیم محسوب می‌شده است.

حرکات بنی‌عبّاس (از قبل‌از ۱۰۰ هجری تا سال ۱۳۲ ـ که آغاز حکومت بنی‌عباس است و ابومسلم آن را درخراسان پرورش داد) شبیه به مبارزه‌ای است که ائمه در سراسر زندگی خویش داشته‌اند. البتّه این تشبیه کاملاً رسا و گویا

نیست،میان هدف بنی‌عبّاس و هدف ائمّه و روشهای آنها با روش بنی‌عبّاس گاهی این دو جریان بهم آمیخته است ـ یعنی بنی‌عباس بخاطر نزدیکی طرز کارشان یا تبلیغاتشان و دعوتشان با آل علی (ع) در مناطق دور از حجاز و عراق این گونه وانمود کردند که همان طرفدار خطّ آل علی (ع) هستند و عدّه‌ای حتّی از سرانشان فکر می کردند که دارند برای آل علی کار می کنند.

از دوران امام سجّاد (ع) یعنی از سال شصت و یکم تا سال ۲۶۰ هـ به مدّت دویست سال سه مرحله داریم. یک مرحله (ازسال ۶۰ تا ۱۳۵ هـ) و شروع خلافت منصور است.

در این مرحله حرکت از یک نقطه شروع شده بتدریج با کیفیّت عمیقی گسترش پیدا می‌کند و اوج می‌گیرد، سال (۱۳۵ هـ) که سال مرگ سفاح و خلافت منصور است، وضع عوض می‌شود و مشکلاتی بوجود می‌آید که پیشرفتها را متوقّف می کند.

مرحلۀ دیگر از سال ۱۳۵ هجری است تا(۲۰۳هـ)که سال شهادت امام رضا امام هشتم است و اینجا باز حرکت متوقّف می شود.

و مرحله سوّم آورده‌اند که خالدبن عبدالله قسری همان کسی که برادرش برای فتح ماوراءالنهر مأمور شده بود و یکی از دست نشاندگان پست بنی‌امیّه بود، می گفت: خلافت از نبوّت بالاتر است.

زیدبن علی برادر امام محمّد باقر به ایشان مراجعه می‌کند، حضرت می‌فرمایند: قیام‌بکن !او نیز اطاعت می کند. با امام صادق مشورت می کند امام نفرمودند قیام نکن بلکه او را تشویق هم کردند. پس از شهادتش هم امام صادق آرزو کردند که ای کاش من جزءِ کسانی بودم که با زید می بودند.

وقتی که امام صادق (ع) به امامت رسیدند در دنیای اسلام در آفریقا، خراسان، فارس، ماوراءالنّهر و در جاهای مختلف دنیای اسلامی درگیریها و جنگهای زیادی بود و مشکلات بزرگی برای بنی‌امیّه پیش آمده بود و امام صادق (ع) از فرصت استفاده کردند و سه نکته مهم: الف ـ معارف، اسلامی

ب ـ امامت ج ـ امامت اهل بیت را تبلیغ کردند.

معروف است که از مدینه به خراسان می‌رفتند و مردم را برای ولایت جعفربن محمّد دعوت می‌کردند این همان سال ۱۴۰ است[۱]، در زمان هشام که نصربن سیار لیثی حکومت خراسان راداشت. فعّالیّت شیعیان در بلخ بالا گرفته بود نصر، یحیی بن زید بن حسین را از بلخ دستگیر کرد و او را در کهندژ مرو زندانی نمود و به هشام گزارش داد امّا هنگامی که نامهٔ وی به بغداد رسید هشام مرده بود.

یحیی بن زید در زمان ولیدبن یزید بن عبدالملک از زندان گریخت و مسلم‌بن احوز هلالی در زمان نصربن سیار او را در جوزجانان گرفت و تیری ناشناس بر یحیی بن زید رسید و او را کشت و مسلم او را بر دروازهٔ جوزجانان بدار آویخت و یحیی همچنان بر سردار بود تا ابومسلم غلبه یافت و او را فرود آورد و کفن کرد و به خاک سپرد.[۲]

معروف است یحیی بعد از قتل پدر به جانب خراسان رفت در بلخ یکی از شیعیان که او را حریش می گفتند، آن جناب را در سرای خویش پنهان ساخت و چون هشام وفات یافت ولید حاکم شد یوسف‌بن نصر، به نصربن سیارنوشت: که یحیی را مضبوط ساخته به عراق فرستد نصر بعد از تفتیش حریش را گرفت و او یحیی را تسلم کرد.

زید چهار پسر داشت: یحیی، حسین، عیسی، محمّد یحیی.[۳]

در حقیقت این یحیی بن زید که در هنگام کشته شدن پدر هنوز کودکی نوبالغ بود بعد از شکست زید به خراسان گریخت و چند سالی در بلخ متواری ماند و چون مورد آزار و بدگمانی عمّال بنی‌امیّه شد ناچار از شهری به شهری می‌رفت و با یارانی که به او پیوسته بودند به هرات تاخت. در ۱۲۵ هجری در

۱ـ کیهان هوائی ۳۱ تیر ۶۶ ۲
۲ـ البلدان ص ۷۹
۳ـ روضة‌الصّفا سوّم ص ۳۵۰

جوزجانان کشته شد.[۱]

در قیام ابومسلم در اندک زمانی از هرات و پوشنک و مرو رود و طالقان و نیشابور و بلخ و طخارستان سیاه‌جامگان به ابومسلم پیوستند. حسن جوری شاگرد شیخ خلیفه که از مؤسّسین سربداران سبزوار است در زیر عنوان تشیّع، قیام علیه سازمان موجود را تبلیغ می‌کرد و سلسلهٔ وی به نام حسینیه معروف شد. شیخ حسن سه سال در نیشابور و بلاد خراسان چون مرو، بلخ و هرات به تبلیغ مشغول بود.[۲] و این خود دلیلی است که مراکز نامبرده مستعدّ تبلیغ شیعه بوده است.

به قول طبری اسرش‌بن عبدالله‌السّلامی جانشین اسد (۱۰۹ هجری)، نخستین کسی بود که رباطها ایجاد کرد و هم او موجب و برانگیزندهٔ نهضتی شد که علیه سیادت عرب برپا شد و سرتاسر ماوراءالنهر را فرا گرفت ووجود چنین حرکت باز نشانهٔ مستعد بودن مردم و ظلم اموی است که به نهضتهای سیاسی و مردمی خراسان دامن میزد.[۳]

فعّالیّت قرمطیان

در سال ۲۹۵ والی هرات امیر عادل اسماعیل بن نصر سامانی را خبر کردند که شخصی بنام ابوبلال مذهب قرامطه دارد و در غور و غرجه خروج کرده است که با ایشان جنگ کرد، یازده تن را به بلخ فرستاده بر دار کردند. نیز البتکین در زمان قرمطیان در بلخ بود.[٤]

۱ـ تاریخ اسلام ج ۳ زرّین کوب ص ۴۲۷
۲ـ تاریخ اسلام زرّین کوب ص ۳۷۷
۳ـ ترکستان‌نامه ص ۴۱۹
٤ـ تاریخ بیهقی ص ۲۹۹

بلخ در دورهٔ طاهریان و صفّاریان

قیام رافع بن لیث در سال ۱۹۰ در ماوراءالنّهر سخت بالا گرفت و علیّ بن عیسی بلخ را گذاشت و به مرو گریخت و خلیفه از نالایقی و ستمکاری علیّ بن عیسی آگاه شد. او را معزول کرد و خود برای رفع فتنه و همچنین خاتمه دادن به عصیان مستمر حمزه خارجی راه خراسان پیش گرفت و در خراسان وفات یافت.(۱)

طاهر که در خراسان با قدرت و تدبیر به امارت مشغول و مرو را مرکز حکومت خویش قرار داده بود به توصیهٔ خلیفه در بلخ حکمرانی ابی‌داوود را همچنان برقرار داشت و در آن ولایت نظارت و اشراف می‌کرد. بعد از طاهر مأمون امارت خراسان را به اشارت احمد بن ابی داوود به پسر دیگرش داد. طلحة‌بن طاهر که با پدر در خراسان بود و بیشتر کارها را هم در زمان پدر داشت در جنگ با خوارج اهتمام زیاد بکار برد. گویند: طلحه اندکی قبل از حمزهٔ خارجی وفات یافت.

طلحه در ۲۱۳ هجری در بلخ در گذشت و هم در آن شهر مدفون شد و مقارن وفات او خوارج همچنان به فعّالیّت ادامه می دادند.(۲)

یعقوب لیث از سیستان به بست آمد و بست را بگرفت و به گردیز رفت از

۱ـ تاریخ اسلام زرّین کوب ص ۵۴۳
۲ـ تاریخ اسلام ص ۶۰۱

آنجا بازگشت و به سوی بلخ رفت و بامیان را بگرفت. اندر سنه ست و خمسین و مأتین (۲۵۷ هجری) و نوشاد بلخ را ویران کرد همراه با بناهایی که داوود بن عبّاس هاشم ماهجوری کرده بود.[۱]

داوودبن عباس بانی دهکدهٔ نوشاد بود که دژی مستحکم و در حوالی بلخ قرار داشت، داوود در سال ۲۵۷ هـ از یعقوب شکست خورد و به شهرهای اطراف گریخت ولی پس از ۱۷ روز که به دژ ویران خویش بازگشت در گذشت.

یعقوب بدنبال پسر رتبیل به کابل و بامیان رفت. هر چند به او دست نیافت امّا در کابل و بامیان تاخت و تازی تمام کرد. از جمله در بامیان بتخانهٔ عظیمی بود که یعقوب آنجا را غارت کرد و زر و سیم فراوان بدست آورد با بتهای زرّین و سیمین نزد خلیفه فرستاد[۲] و برادر معتمد، موفّق منشور ایالت بلخ و طبرستان را به نام یعقوب رقم کرد و یعقوب خطّهٔ بلخ را تصرّف کرد و در سنهٔ خمس و خمسین و مأتین محمّدبن طاهر را به قتل رساند و بسوی طبرستان لشکر کشید.

عمرولیث برادر یعقوب، ایلچی به دارالخلافه فرستاد و اظهار انقیاد کرد و از جرأت یعقوب عذرها خواست و معتمد منشور حکومت خراسان و فارس و اصفهان و بلخ و طبرستان را به نام او نوشت. عمر سپس متوجّهٔ حرب با سامانیان شد چون به بلخ رسید امیر اسماعیل سامانی به او پیغام داد که باید این طرف را به من واگذاری.[۳]

پس عمرولیث در بلخ با اسماعیل سامانی روبرو شد و حرب کردند و عمرولیث شکست خورد خواجه نظام‌الملک در سیاستنامه به گرفتاری عمرولیث و هزیمت سپاهیانش اشارت دارد که نه کسی کشته شد و نه کسی به اسارت در آمد جز عمرولیث!![٤]

۱ـ تاریخ گردیزی ص ۶
۲ـ ترکستان‌نامه ص ۴۸۴ـ۴۸۵
۳ـ احیاءالملوک ص۵۹
٤ـ تاریخ گردیزی ص ۱۶

عمرولیث را بجای رافع بن هرثمه امارت خراسان داده بودند که در ماه صفر سال (۲۸۰ هـ) بدانجا رسید و تا سال (۲۸۷ هـ) یعنی تا هنگامی که بدست اسماعیل بن احمد سامانی در بلخ اسیر افتاد در خراسان بماند و او تا سال ۲۹۵ در آنجا بود سالی که مکتفی خلیفه در گذشت.[۱]

مؤلّف البلدان گوید: خراسان بدست صفّار بود در سال (۲۸۵ هـ) خلیفه معتضد بدو نامه نوشت و فرمان داد، تا آهنگ اسماعیل بن احمد سامانی کند و قلمرو ولایت او را از آن آل‌صفّار کند و همین گونه نیز به اسماعیل بن احمد نوشته بود. صفّار با سپاه خویش به سوی اسماعیل رفت تا سال ۲۸۷ هـ رسید و اسماعیل آهنگ صفّار کرد با صد هزار کس در بلخ بود. اسماعیل او را در میان گرفت، صفّار برآمد چون که سپاه روی در روی شدند سپاه صفّار از هم بپراکند و او گرفتار شد.[۲]

مسعودی گوید در سال (۲۷۸هـ) میان اسماعیل و عمرولیث در بلخ جنگ افتاد و عمرو اسیر شد.[۳]

گویند عمرو در دورهٔ اسارت بلخ یا ماوراء النهر نامه و پیغام به سیستان فرستاد و از طاهر و امرای خویش خواست، بیست میلیون درهم برای آزادی او به خلیفه یا امیراسماعیل فرستند ـ امّا کسی در سیستان به این درخواست توجّهی نکرد... اسماعیل عمرو را زنجیر کرده به بغداد فرستاد.[٤]

جریان جنگ میان اسماعیل و عمرو به چند گونه نقل گردیده است: به گفتهٔ طبری اسماعیل نخست از عمروخواست که از نیّت خویش سر باز زند و ماوراءالنّهر را به او واگذارد، ولی عمرو پیشنهاد او را نپذیرفت و بعدها که سپاه اسماعیل در حوالی بلخ سپاه عمرو را محاصره کردند نقشه‌ها عوض شد، عمرولیث به سبب سودجویی خویش مورد کینه بزرگان و سران سپاه بود،

۱ـ سنی ملوک‌الارض ص ۲۱۱
۲ـ البلدان ص ۱۵۹
۳ـ مروج‌الذهب ج ۲ ص ۶۵۸
٤ـ تاریخ اسلام زرّین کوب ص ۶۵۱

بخشی از آنان هنگام نبرد به سال ۲۸۷ که نزدیک بلخ اتّفاق افتاد به سپاه اسماعیل پیوستند.[۱]

نکتهٔ مهمّ دیگری نیز نشانهٔ نیرنگ بازی و نامردی خلفاست، و در این میانه بیشتر به چشم می‌خورد که از نقطه ضعفهای رجال با خبر بودند و آنها را به جان هم می‌انداختند. اگر هوشیاری و سیاستمداری ایرانیان بکار گرفته میشد، هرگز در دام چنین وحشیانی نمی‌افتادند.

امّا تعجّب خواجه نظام‌الملک سیاستمدار کهنه‌کار تاریخ چنین است:

خبر به عمرو لیث بردند که اسماعیل بن احمد از جیحون بگذشت و به شهر بلخ آمد و شحنه سرخس و مرو بگریخت و طلب مملکت می کند. عمرو لیث نیشابور بود، هفتاد هزار سوار عرض داد، همه برگستوان پوش، با سلاح و علّت تمام و روی به بلخ نهاد و چون به یکدیگر رسیدند مصاف کردند. اتّفاق چنان افتاد که عمرولیث در بلخ گرفتار شد و هفتاد هزار سوار او به هزیمت برفتند. چنانکه یک تن را جراحتی نرسید و نه کسی اسیر گشت الّا از میان همه عمرولیث گرفتار شد و چون او را پیش اسماعیل آوردند، بفرمود تا او را به روزبانان سپردند و این فتح از عجایب دنیاست.[۲]

مؤلّف ترکستان‌نامه گوید: یعقوب در سال ۲۵۸ ﻫ از طرف معتمد خلیفه (۲۵۷-۲۷۹ ﻫ) که در عهد وی برادرش موفّق امور را رتق و فتق می‌داد، مورد عنایت تازه قرار گرفت و به سمت والی بلخ و طخارستان برگزیده شد.[۳] مؤلّف احیاء الملوک این مأموریت را به عمرو اشارت دارد که وی نامه‌ای به معتمد می‌نویسد و از جرأت یعقوب در حملهٔ به طبرستان پوزش می‌خواهد و با چنین سرسپردگی ولایت بلخ و اصفهان و طبرستان را بدست می‌آرد.[٤]

۱- ترکستان‌نامه ص ۴۸۴
۲- سیاستنامه ص ۲۵
۳- ترکستان‌نامه ص ۴۷۱
٤- احیاء الملوک ص ۵۹

بلخ در دوره سامانیان

سامان خداة نیای دودمان سامانی بانی و صاحب ده سامان در ناحیهٔ بلخ از اعقاب بهرام چوبینه سردار شورشگر ساسانی بود. فرزند وی اسد از سامان برخاست و چهار پسر داشت: نوح، احمد، یحیی، الیاس.[1]

پسر احمد سامانی اسماعیل پس از شکست عمرو بن لیث قلمرو صفّاریان را ضمیمهٔ بلخ ساخت و عمرو را نزد خلیفه فرستاد و خلیفه وی را کشت و سراسر خراسان قلمرو سامانیان شد. (از سال ۲۸۷ تا سال ۳۹۰ هجری) یک قرن خراسان در اختیار سامانیان قرار گرفت و حوادث گوناگونی بر آنها گذشت.[2]

نامهٔ معتمد و به قولی معتضد به اسماعیل سامانی بیشتر او را برانگیخت که به جهانگیری بپردازد، در حالی که از افسون خلیفه شاید آگاهی داشت. پایتخت سامانیان بخارا بود و در سراسر حکومتشان با مخالفان سرسختی دست به گریبان بودند. ترکان و چغانیان به مخالفت با آنان برخاسته بودند. گذشته از دودمان داوود به بلخ که موجودیّت آنان کمتر تجلّی کرد، روحانیون در دولت سامانی بسیار محترم بودند در دورهٔ حکومتها معمولاً علما از وظیفهٔ زمین بوسی معاف بودند. مذهب حنفی رواج تام داشت.

در زمان نوح بن منصور، ابوعلی، ابراهیم بن احمد عم نوح را از

۱ـ سنیّ ملوک الارض ص ۲۱۱
۲ـ تاریخ ص ۲۰۴

بین‌النّهرین دعوت کرده بود. ابوعلی چغانی که هنوز عاصی و متمرّد بود اطّلاع یافت که نوح لشکری علیه او گرد می‌آورد. به بلخ رفت و جریان حوادث می‌رساند که صاحب بلخ طرفدار او بود در آنجا بار دیگر به بخارا حمله کرد ولی شکست خورد. ابوعلی به بلخ و گوزگانان رفت و عقد اتّحاد با امیر ختل بست و الحاق به لشکر وی در سمنگان و اتّحاد با کمجیان را تقاضا داشت و نشان می‌دهد که وی همه را علیه دولت مرکزی بخارا شورانده بود.

ابوالقاسم نوح فرزند و جانشین منصور فقط ۱۳ سال داشت و بجای وی مادرش وزیر ابوالحسن عبدالله بن احمد عتبی را به سال ۳۶۷ هـ به وزیری گماشت و امور مملکت را خود اداره می‌کرد. وی در سال ۳۶۷ هـ ابوالحسن سیمجوری را شکست داد و حاجب تاش را که زمانی غلام پدر عتبی بود، بجای ابوالحسن گذاشت و غلامان دیگر چون فائق ذی‌نفوذ را برای جنگ با آل‌بویه اعزام کرد. فائق بعدها والی بلخ شد و به تحریک دولت بخارا ابوعلی سیمجور از هرات فایق را شکست داد و بلخ را فتح کرد و لقب امیرالامرامؤید من‌السمأ از طرف نوح گرفت و همهٔ عواید دولتی و حتّی درآمد املاک را تصاحب کرد.

فایق در این گیرودار بلخ را تصرّف کرد و روانهٔ ترمذ شد و طاهربن فضل به هنگام محاصرهٔ بلخ شکسته شد و پس از کشته شدن‌او دولت سامانی بالکلّ از هم پاشیده شد.

فائق به پیشواز امیر فاتح بغراخان که در ربیع‌الاوّل سال ۳۸۲ هجری وارد بخارا شده بود، شتافت و به حکومت ترمذ و بلخ منصوب شد ولی با موقعیّت نوح‌بن نصر به سال ۳۸۲ هجری و مرگ خان در سمرقند دوباره حکومت سامانی احیا شد و فایق بی‌پناه ماند و کوشید از بلخ حرکت کرده و بخارا را محاصره کند که شکست خورد.[۱]

ورود غلامان ترک به دربار سامانی با توجّه به دلایل سیاسی و اجتماعی

۱ـ ترکستان‌نامه ص ۵۲۹

تحوّلی تازه در زندگی سیاسی ایران بوجود آورد. غلامان که بیشتر به کارهای سپاهیگری می‌پرداختند، توانستند با ابراز لیاقت به مشاغل حساس نظامی برسند و قدرت بدست آوردند.

چون سبکتکین در جنگی به نیشابور اسیر شاه سامانی شد و به بردگی گرفته شد البتکین سپهسالار او را خریداری کرد در هنگام حکومت جعفربن منصور، البتکین به غزنین رفت و در ۲۷ رمضان ۳۶۶ هجری به امارت غزنه برگزیده شد تا آنکه نوح در زمان حملهٔ ترکان به کمک سبکتکین که در آن زمان در بلخ اقامت داشت به ماوراءالنهر حمله کرد.

وقتی البتکین به بلخ رسید قرارش چنان بود که یک دو ماه مقام کند تا هر که عزم غزا دارد، از ماوراء النهر و ختلان و طخارستان و حدود بلخ گردآیند و پس روی به غزا نهند. بدگویان و مخلّطان امیر خراسان منصور نوح را بر آن داشتند که البتکین گرگی پیر است و تو از او ایمن نتوانی بودن تا او را هلاک نکنی. لشکری را از پس او باید فرستاد، تا او را بگیرند و پیش تو آرند. امیری را با شانزده هزار سوار از بخارا به بلخ فرستاد چون لشکر به ترمذ رسید از جیحون بگذشت البتکین از بلخ کوچ کرد و سوی خلم رفت و میان خلم و بلخ درّه‌ای تنگ است...چون لشکر خراسان در رسیدند در پیش تنگ بر صحرا فرود آمدند در تنگ نتوانستند شد. دو ماه بر این گونه بنشستند و سر دو ماه نوبت طلایه به سبکتکین رسید. به آنها شبیخون زد و گروهی بشکست و سرتنگ آمد. در اینجا البتکین با حیله بر سربازان سامانی چیره شد که سربازان بگریختند و تا یک ماه مراقبان و روستائیان دیه‌های بلخ از آن لشکرگاه قماشات و کالا می‌کشیدند و آنچه کشتند، آمده بود آن را بشمردند چهار هزار و هفتصد و پنجاه مرد بود بیرون از خستگان.[1]

امیر سبکتکین به بلخ بود رسولان و نامه‌ها پیوسته کرد به بخارا وگفت: خراسان قرار نگیرد تا بوعلی به بخارا باشد. او را نزدیک ما باید فرستادن و

۱ـ سیاستنامه ص ۱۵۳

درین مدافعت می‌رفت و سبکتکین الحاح می‌کرد و می‌ترسانیدشان کار سامانیان به پایان رسیده بود. اگر خواستند و اگر نخواستند بوعلی وایلمنکو (غلام بوعلی سیمجور) را به بلخ فرستادند و در شعبان این سال در ماه جمادی‌الاخر سنه ثلاث و ثمانین و ثلثمائه (۳۸۳) یکی از فقهای بلخ گفت: این دو تن را دیدم آن روز که به بلخ می‌آوردند. بوعلی بر استری بود بند بر پای نهاده و جبّهٔ عتابی سبز در بر داشت و دستاری خز، چون به کجاهیان رسید پرسید اینجا را چه می گویند؟ گفتند: فلان. گفت منجّمان حکم کرده بودند که بدین نواحی آئیم و ندانستیم که بر این جمله باشد، امیر رضی‌الله‌عنه پشیمان شد از فرستادن بوعلی و گفت: پادشاهان اطراف ما را بخوانند و ما نخوانیم! نامه نوشت و بوعلی را بازخواست و وکیل در نبشت که رسول می‌آید، بدین خدمت. سبکتکین پیش تا نامه رسید بوعلی وایلمنکو را با جاجبی از آن خویش به غزنی فرستاد تا به قلعت گردیز بازداشتند.[۱]

امیر ناصرالدین سبکتکین که از طرف نوح منصور والی بلخ بود و طخارستان نامه‌ها پیوسته کرد به بخارا در آن سال که جنگ را دستور داد تا به حج رود سنهٔ اربع و عشر و اربعما (۴۱۴) امیر محمود به او گفت که در نیشابور بوصادق نباتی را و دیگر سوار حسنک از حج که برگشت، بوصادق را که در علم آیتی بود از نیشابور به بلخ آورد با قاضی بلخ ابوالعباس و قاضی علی طبقاتی و دیگر علما، خلافی رفت مشکل و بوصادق گوی از همگان ببرد و محمود ورا برای ماوراء النهر نامزد کرد[۲] امیر سبکتکین در سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمائه (۳۷۸) از بلخ روان شد و قصد غزنین کرد و اندر راه بمرد[۳].

امیر محمود رحمة‌الله علیه از فتح مرو فارغ شد و امیر خراسان گشت و به بلخ آمد و هنوز به بلخ بود که رسول‌القادر بالله از بغداد به نزدیک او آمد تا عهد خراسان و لوا و خلعت فاخر و تاج او را دهد ـ او را لقب نهاد یمین الدّوله و امین

۱ـ تاریخ بیهقی ص ۱۱۲ (حاشیه)
۲ـ تاریخ بیهقی ص ۲۰۷
۳ـ تاریخ گردیزی ص ۴۳

الملّه ابوالقاسم محمود ! ولی امیرالمؤمنین. پس چون آن عهد و لوا برسید امیر محمود بر تخت سلطنت نشست و خلعت بپوشید و تاج بر سر نهاد و خاصّ و عام را بار داد.اندر ذیقعده، تسع و ثمانین وثلثمائه (۳۸۹) پس از بلخ سوی هرات رفت.[۱]

امیر محمود پس از فتح خوارزم ثمان و اربعمائه (۴۰۸) به بلخ آمد. چند وقت آنجا مقام کرد و مرامیر مسعود رحمةالله را به بلخ خواند و چون پیش پدر آمد او را سوی هرات گسیل کرد.[۲]

ارسلان خان ابومنصور محمّدبن علی‌الاصم و قدرخان پس از مرگ طغانشاه پیمان دوستی بستند تا متصرّفات محمود را تسخیر کنند. و در سال ۴۱۰ به خراسان حمله کردند ولی در نزدیکی بلخ چنانکه گذشت دچار شکست وحشت‌انگیزی شدند و محمود از آشوب و اغتشاش قلمرو قراختائیان استفاده کرد، به بهانهٔ اینکه مردم ماوراءالنهر از علی تکین زبان به شکایت گشوده‌اند، جنگ را آغاز کرد.[۳]

منصور حکومت بلخ و ترمذ و هرات را به محمود پیشنهاد کرد ولی او بدان قانع نبود ولی بعدها به آن رضایت داد. در طیّ یکی از غزوات که محمود در مولتان بود قراختائیان دو لشکر به خراسان فرستادند که اوّلی تحت ریاست سوباشی تکین نیشابور توس را اشغال کند و دوّمی به ریاست جعفر تکین بلخ را متصرّف شد. ایلک خان جعفر تکین را با شصت هزار سپاه روانهٔ بلخ کرده بود. ساکنان بلخ سخت در برابر دشمنان مقاومت کردند و بدین سبب بلخ غارت شد محمود به شتاب به غزنه آمد و جعفر تکین مجبور شد از بلخ به ترمذ عقب‌نشینی کند.

پیکار ایلک‌خان با محمود در نزدیکی پل شرخیان چهار فرسخی بلخ یا به

۱ـ همان مأخذ ص ۴۹۵
۲ـ همان مأخذ ص ۵۸
۳ـ ترکستان‌نامه ص ۵۹۳

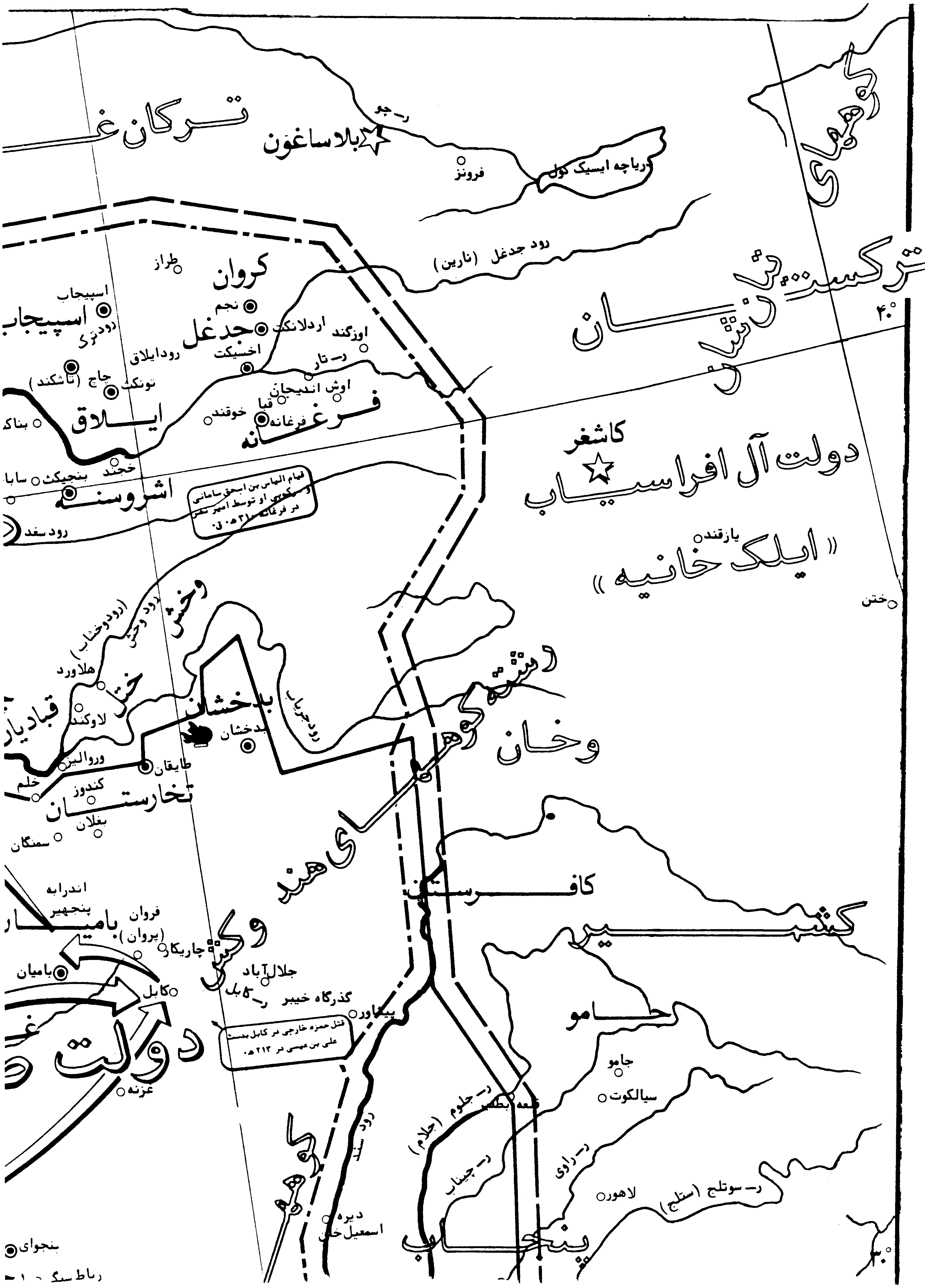
قول ابن‌اثیر ۲ فرسخی و به گفتهٔ گردیزی روز یکشنبه ۲۲ ربیع‌الثانی سال ۳۹۸ هجری وقوع یافت که بدلیل وجود فیلان در سپاه محمود ترکان شکست خوردند و در زمستان سال(۴۰۷هـ)محمود در بلخ رسولان ایلک‌خان را بحضور پذیرفت وگفت: هیچ اختلافی بین وی و خوارزمشاه وجود نداشته است.[۱]

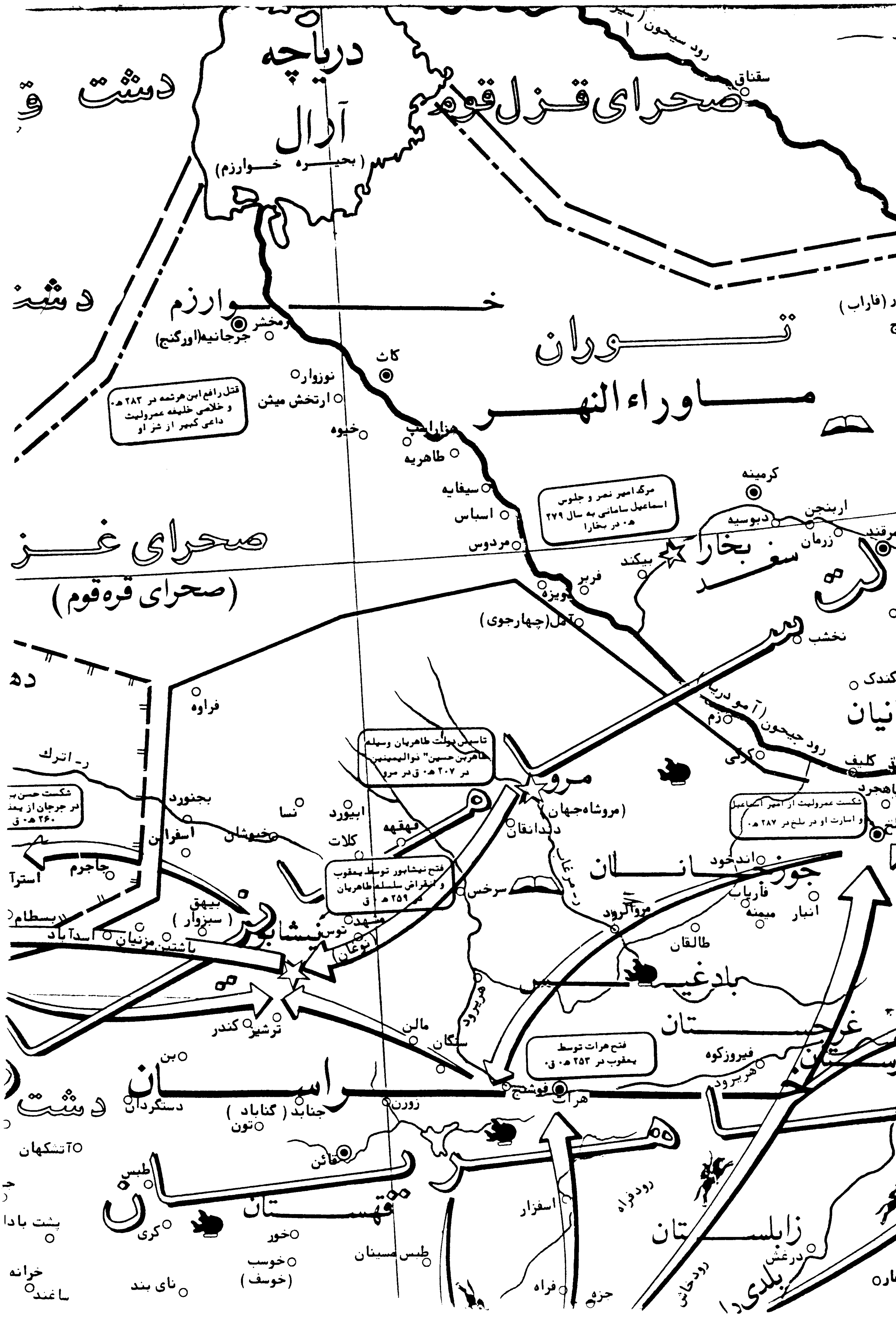
امّا استاد بیهقی داستان جالبی از دفاع مردم بلخ و نظرگاه محمود نقل می‌کند که بسیار جالب و دردآور است: چون از بخارا لشکرهای ایلک سوباشی تکین بیامد و مردمان بلخ با ایشان جنگ کردند تا وی بازگشت، چون امیر محمود از ملتان به غزنین آمد و مدّتی ببود و کارها بساخت و روی به خراسان آورد.چون به بلخ رسید بازار عاشقان را که به فرمان او برآورده بودند سوخته دید، با بلخیان عتاب کرد وگفت: مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد لاجرم شهرتان ویران شد و مستقلّی بدین بزرگی از آن من بسوختند، تاوان من از شما خواسته آید... تا دیگر چنین نشود.[۲]

پس از مرگ طغانشاه برادر و جانشین وی ارسلان خان ابومنصور محمّدبن علی‌الاصم با محمود دوستی داشت و محمود از وی و برادر او ایلک خان خواست که یکی از دوشیزگان خود را به مسعود به زنی دهند مقدم شاهزاده خانم را با تشریفات در بلخ پذیرفتند.[۳]

چون سنهٔ خمس و عشر و اربعمائه (۴۱۵) اندر آمد امیر محمود رحمه‌الله قصد بلخ کرد که آنجا شود و زمستان بباشد چون به بلخ رسید متظلّمان علی‌تکین از جانب ماوراء النهر نزدیک وی همی آمدند و از علی تکین تظلّم می‌کردند که ناروائیهای بسیار می‌کند و مردمان را همی بدرد آورد و رعایا و اهل صلاح از او در رنج هستند.[۴]

۱ـ ترکستان‌نامه ص ۵۸۷
۲ـ تاریخ بیهقی ص ۵۵۱
۳ـ ترکستان‌نامه ص ۵۹۳
۴ـ تاریخ گردیزی ص ۶۵


ترکان غ
ر- چو
بلاساغون
فرونز
دریاچه ایسیک کول
رود جدغل (نارین)
ترکستان
۴۰°
کروان
طراز
اسپیجاب
نجم
جدغل
اردلانکث
اوزکند
اخسیکت
رود ایلاق
تونکث
چاچ (تاشکند)
ر- تار
اوش
اندیجان
فرغانه
قبا
خوقند
ایلاق
بناکث
خجند
بنجیکث
اشروسنه
رود سغد
کاشغر
دولت آل افراسیاب
یازقند
« ایلک خانیه »
ختن
وخش
رود وخش
ختل
هلاورد
قبادیان
لاوکند
بدخشان
طایقان
وروالیز
خلم
کندوز
تخارستان
بغلان
سمنگان
وخان
رشته کوههای هندوکش
کافرستان
کشمیر
اندرابه
بنجهیر
فروان (پروان)
بامیان
چاریکار
کابل
ر- کابل
جلال آباد
گذرگاه خیبر
پیشاور
قتل حمزه خارجی در کابل بدست علی بن عیسی در ۲۱۳ ه.
دولت
غزنه
جامو
جامو
سیالکوت
ر- جلوم (جلام)
ر- چیناب
ر- راوی
لاهور
ر- سوتلج (ستلج)
رود سند
دیره اسمعیل خان
پنجاب
بنجوای
رباط سنگ


دریاچه
آرال
(بحیره خوارزم)
دشت
صحرای قزل قوم
رود سیحون
سقناق
خوارزم
جرجانیه(اورگنج)
زمخشر
توران
ماوراءالنهر
کاث
نوزوار
ارتخش میثن
خیوه
هزاراسب
طاهریه
سیفایه
اسباس
مردوس
قتل رافع ابن هرثمه در ۲۸۳ هـ.ق و غلامی خلیفه عمرولیث داعی کبیر از شر او
مرگ امیر نصر و جلوس اسماعیل سامانی به سال ۲۷۹ هـ.ق در بخارا
کرمینه
اربنجن
دبوسیه
زرمان
بخارا
بیکند
فربر
سغد
صحرای غز
(صحرای قره‌قوم)
آمل(چهارجوی)
نخشب
رود جیحون (آمو دریا)
فراوه
تاسیس دولت طاهریان وسیله طاهربن حسین "ذوالیمینین" در ۲۰۷ هـ.ق در مرو
مرو
(مروشاه‌جهان)
دندانقان
کرکی
ر. اترک
بجنورد
نسا
ابیورد
مهقهه
کلات
خبوشان
اسفراین
جاجرم
استرآباد
بسطام
فتح نیشابور توسط یعقوب و انقراض سلسله طاهریان در ۲۵۹ هـ.ق
سرخس
جوزجانان
اندخود
فاریاب
میمنه
انبار
مروالرود
طالقان
بادغیس
شکست عمرولیث از امیر اسماعیل و اسارت او در بلخ در ۲۸۷ هـ.ق
بیهق
(سبزوار)
نیشابور
توس
مشهد
(نوقان)
باشتین
مزینان
اسدآباد
ترشیز
کندر
مالن
سنگان
هریرود
غرجستان
فیروزکوه
فتح هرات توسط یعقوب در ۲۵۳ هـ.ق
خراسان
هرات
فوشنج
زورن
جنابد (گناباد)
تون
دستگردان
دشت
تشکهان
قاین
طبس
قهستان
کری
خور
خوسب
(خوسف)
طبس مسینان
اسفزار
فراه
رودفراه
زابلستان
درغش
بشت بادا
خرانه
ساغند
نای بند

بلخ در زمان غزنویان

در زمان محمود ابوالعبّاس فضل بن احمد اسفراینی مسؤل مالیات برای جنگهای محمود بود تا عاقبت دود از هیچ روزنی بر نمی‌آمد. ناچار بر اثر فقر عمومی سلطان لازم دانست به یاری بزرگان خاصّ ابواسحق محمّدبن سحین رئیس بلخ مالیات بیشتری بگیرد. در بلخ باغها و ساختمانهای زیبایی بر پا شده بود که از وجوهی که از هندوستان بدست آمده بود ساخته شده بود. ولی خرج نگهداری آن بر دوش مردمان بود حافظ ابرو در تاریخ خویش ص ۱۵۸ دربارهٔ باغ معروفی که محمود در بلخ احداث کرده بود می‌نویسد که نگهداری باغ مزبور به عهدهٔ مردم شهر گذاشته شده بود و سلطان در آن باغ مجالس بزم و سرور بر پا می‌کرد ولی همواره مجالس بزم برهم می‌خورد و متوقّف میشد.

روزی سلطان از نزدیکان خویش پرسید که چرا به رغم زیبایی باغ هرگز نتوان بزم و سروری در آن بپایان رساند؟ ابونصر مشکان استاد بیهقی رخصت خواست که سخن بی‌پرده گوید و اظهار داشت که مردم بلخ همه از بی‌ثمری نگهداری این باغ در غمند و هر ساله پرداخت مبالغ کلانی را که صرف این امر بی‌مورد می‌شود میان خود تقسیم می‌کنند و بدین سبب سرور به دل سلطان راه نمی‌یابد. سلطان متغیّر شد و چند روز با ابونصر سخن نگفت.

چیزی نگذشت که غوغای مردم سلطان را در یکی از معابر بلخ متوقّف ساخت و جمعیّت شکوائیه‌ای علیه مالیات باغ به وی تسلیم کردند. سلطان

بی‌درنگ گمان برد که شاکیان را ابونصر برانگیخته و حال آنکه وی هیچ اطّلاعی از آن نداشته است. پس از آن محمود رئیس بلخ را احضار کرد. پرسید: که در سال ۳۹۷ هجری شهر بلخ که وی از قراختائیان بازستد چه مبلغ زیان دید؟ رئیس پاسخ داد: زیان وارد را به زبان رقم نتوان بیان کرد. آنان شهر را بی‌سبب ویران کردند و زمان بسیار لازم است تا شهر به صورت پیشین درآید آنگاه سلطان گفت: ما چنین مصائبی را از ساکنان شهر بدور می‌داریم و آنان از نگهداری باغ برای من مضایقه دارند. رئیس پوزش خواست و گفت: آن‌کس که این شکوائیه آورد با ما دیداری نداشته و بر روی هم این شکایت بدون اطّلاع بزرگان تسلیم شده. معهذا چهار ماه بعد که سلطان عازم غزنه بود دستور داد تا فرمانی نویسند و مردم بلخ را از وظیفهٔ نگهداری باغ معاف دارند و این وظیفه را به عهدهٔ یهودیان محوّل کردند و ضمناً دستور دادند که بیش از پانصد درهم از ایشان نستانند.[۱]

امّا از آمدن مسعود به بلخ از قول ابوالفضل بیهقی با توجّه به آنچه که در بازماندهٔ تاریخ بیهقی آمده است:

امیر محمّد چون نامه از تکین آباد رسید مثال داد که ما از هرات قصد بلخ داریم تااین زمستان آنجا مقیم کرده آید چون نوروز بگذرد سوی غزنین رویم و تدبیر برادر بسازیم. سلطان منشوری فرستاد به نام سپهسالار غازی به ولایت بلخ و سمنگان و کسان وی آن را به بلخ بردند...

مسعود که در زمان پدرش به هرات رفته بود قصد بلخ نمود تا زمستان آنجا بماند و بعد از نوروز به غزنین برود و تدبیر برادر بسازد از سوی دیگر منشوری به نام سپهسالار غازی به ولایت بلخ و سمنگان فرستاد تا بنام وی خطبه خوانند. چون والدهٔ سلطان مسعود و دیگر حرم در بلخ بودند. حاجب سبکتکین به فرمان مسعود به بلخ رفت تا کارها راست کند. خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن به بلخ آمد تا کار دولت مسعود آراسته گرداند و اریارق حاجب سالار هند را مثال

۱ـ ترکستان‌نامه ص ۶۱۱

داد تا به بلخ آید.

مسعود بعد از آنکه نامه گسیل کرد روز دوشنبه نیمهٔ ذیقعدهٔ این سال از هرات به سوی بلخ رفت با حشمتی تمام و خوارزمشاه آلتونتاش با وی بود مسعود چون به شبورغان نزدیک بلخ رسید،عید اضحی بود و مراسم بجای آورد و سوی بلخ شد روز دوشنبه هفتم ذیحجّه سال احدی و عشرینَ اربعمائه (۴۲۱) قریه کوشک در عبدالاعلی فرود آمد به سعادت و جهان عروسی آراسته را مانست در آن روزگار مبارکش خاصّه بلخ بدین روزگار ، آنگاه به نشستن این پادشاه بر تخت ملک به بلخ پیش گیرم.

شغل درگاه را همه بر حاجب غازی می‌رفت که سپهسالار بود و ولایت بلخ و سمنگان او را بود و کد خدایش سعید صرّاف در نهان بر وی مشرف بود. بیهقی می گوید : چون مسعود به بلخ آمد استادم ابونصر را که به هرات به دلایلی دلشکسته بود به بلخ نواختی قوی یافت. از جمله کسانی که جلالی تمام داشتند بوعبدالله پارسی بود. به روزگار وزارت خواجه ، صاحب برید بلخ بود و کاری با حشمت داشت امّا امیرک او را فرو کوفت و ابوالقاسم جامک را دادند.

داستان غم‌انگیز حسنک وزیر در زمان مسعود پایان می گیرد به قول بیهقی چون امیر مسعود از هرات قصد بلخ کرد. علی رایض حسنک را به بند می برد و استخفاف می کرد بدان وقت که حسنک از حج به بلخ آمد و ما قصد ماوراء النهر کردیم با قدرخان دیدار کنیم.

دو مرد پیک راست کردند با جامهٔ پیکان که از بغداد آمده‌اند و نامهٔ خلیفه آورده که حسنک قرمطی را بر دار باید کرد و به سنگ بباید کشت تا بار دیگر به‌رغم خلفا هیچکس خلعت مصری نپوشد...

چون کارها ساخته آمد دیگر روز چهارشنبه دو روز مانده از صفر امیر مسعود بر نشست و قصد شکار کرد و نشاط سه روزه باندیمان و خاصّگان و مطربان و در شهر خلیفه فرمود داری زدند بر کران مصلّی فرود شارستان بلخ ...

قریب چهار سال بود تا رسولان با خواجه ابوالقاسم حصیری ندیم و قاضی

بوطاهر نباتی به ترکستان رفته بودند از بلخ بستن عهد را با قدرخان و دختری از آن وی را خواستن به نام سلطان مسعود و دختری از آن لنجرا تکین نام خداوند زاده امیر مودود.

ـ در مرگ القادر بالله بازارها بستند و بعد از سه روز آمدند دیوانها در بگشادند و دهل و دبدبه بزدند امیر خواجه علی را بخواند و گفت مثال ده تا خوازه زنند از درگاه تا در مسجد آدینه و بلخ را چنان بیاراستند از در عبدالاعلی تا مسجد جامع که هیچکس بلخ را از آن جمله نادیده است و بسیار خوازه زدند از بازارها تا سر کوی عبدالاعلی و از آنجا تا درگاه و کویهای محتشمان که آنجا نشست داشتند.

ـ مسعود هر وقت به بلخ می‌آمد به کوشک در عبدالاعلی مقام می‌کرد و سپس به باغ بزرگ می‌رفت. در باغ بزرگ دیوانها آنجا ساختند بر آن جمله که امیر مثال داده بود و خطّ بر کشیده دهلیز و میدانها و دیوانها و جز آن و ثاقهای غلامان همه راست کرده بودند و آن جوی بزرگ که در باغ می‌رود فواره ساخته.[۱]

دادگاه بلخ

ذکر بردار کردن امیر حسنک وزیر[۲] رحمة‌الله علیه

فصلی خواهم نبشت در ابتدای این حال بر دار کردن این مرد و پس به شرح قصّه شد. امروز که من این قصّه آغاز می‌کنم در ذی‌الحجه سنهٔ خمسین و اربعمائه (۴۵۰) در فرخ روزگار سلطان معظّم ابوشجاع فرّخزادبن ناصر[۳]

۱ـ تاریخ بیهقی صفحات ۲۷، ۲۹، ۶۹، ۸۳، ۹۲، ۹۵، ۱۱۱، ۱۱۹، ۴۲۴

۲ـ ابوعلی حسن بن محمّد میکال مشهور به حسنک مقتول به سال ۴۲۵ هجری که در سال ۴۱۶ با عزل احمد بن حسن میمندی از سوی محمود غزنوی وزارت یافت و در زمان مسعود به بهانهٔ قرمطی بودن اعدام شد.

۳ـ جمال‌الدوله بن مسعود غزنوی دوّم (۴۵۴ـ۴۵۱ هـ)

دین‌الله اطال‌الله بقائه و از این قوم که من سخن خواهم راند یک دو تن زنده‌اند در گوشه‌ای افتاده و خواجه بوسهل زوزنی چند سال است تا گذشته شده است و به پاسخ آنکه از وی رفت گرفتار، و ما را با آن کار نیست ـ هر چند مرا از وی بد آمد ـ به هیچ حال، چه عمر من به شصت و پنج آمده و بر اثر وی می‌باید رفت. و در تاریخی که می کنم سخنی نرانم که آن به تعصّبی و تربّدی کشد و خوانندگان این تصنیف گویند شرم باد این پیر را، بلکه آن گویم که تا خوانندگان با من اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند.

این بوسهل[1] مردی امامزاده و فاضل و ادیب بود، امّا شرارت و زعارتی در طبع وی مؤکّد شده ـ و لا تبدیل لخلق‌الله ـ و با آن شرارت دلسوزی نداشت و همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبّار بر چاکری خشم گرفتی و آن چاکر را لت زدی و فرو گرفتی این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جستی و تصویب کردی و المی بزرگ بدین چاکر رسانیدی و آنگاه لاف زدی که فلان را من فرو گرفتم ـ و اگر کرد دید و چشید ـ و خردمندان دانستندی که نه چنان است وسری می جنباندندی و پوشیده خنده می‌زدندی که در باب وی ساخت. از آن در باب وی به کام نتوانست رسید که قضای ایزد با تضریبهای وی موافقت و مساعدت نکرد. و دیگر که بونصر مردی بود عاقبت‌نگر، در روزگار امیر محمود رضی‌الله‌عنه بی‌آنکه مخدوم خود را خیانتی کرد، دل این سلطان مسعود را رحمةالله علیه نگاه داشت به همه چیزها، که دانست تخت ملک پس از پدر وی را خواهد بود. و حال حسنک دیگر بود که بر هوای امیر محمّد و نگاهداشت دل و فرمان محمود این خداوندزاده را بیازرد و چیزها کرد و گفت که اکفا آن را احتمال نکنند تا به پادشاه چه رسد، همچنان که جعفر برمکی و

۱ـ ابوسهل زوزنی از امرای محمود غزنوی که به دستور محمود در قلعهٔ غزنین محبوس شد و چون مسعود از ری به سوی غزنین حرکت کرد در دامغان بدو پیوست و وزیرگونه به رتق و فتق امور پرداخت چون مسعود وزارت به احمد بن حسن داد زوزنی را دیوان عرض گماشت ولی بدست مخالفان اموالش مصادره شد ولی بعدها دوباره بر سر کار آمد.

این طبقه وزیری کردند به روزگار هارون‌الرشید و عاقبت کار ایشان همان بود که از آن این وزیر آمد. و چاکران و بندگان را زبان نگاه باید داشت با خداوندان، که محال است روباهان را با شیران چخیدن. و بوسهل با جاه و نعمت و مردمش در جنب امیر حسنک یک قطره آب بود از رودی ـ فضل جای دیگر نشیند. امّا چون تعدّیها رفت از وی که پیش از این در تاریخ بیاورده‌ام ـ یکی آن بود که عبدوس را گفت: «امیرت را بگوی که من آنچه کنم به فرمان خداوند خود می کنم، اگر وقتی تخت ملک به تو رسد حسنک را بر دار باید کرد» لاجرم چون سلطان پادشاه شد این مرد بر مرکب چوبین نشست. و بوسهل و غیر بوسهل درین کیستند؟ که حسنک عاقبت تهوّر و تعدّی خود کشید و پادشاه به هیچ حال بر سه چیز اغضا[1] نکند.

چون حسنک را از بُست به هرات آوردند بوسهل زوزنی او را به علی رایض چاکر خویش سپرد و رسید بدو از انواع استخفاف آنچه رسید که چون بازجستی نبود کار و حال او را انتقامها و تشفّیها رفت. و بدان سبب مردمان زبان بر بوسهل دراز کردند که زده و افتاده را توان زد، مرد آن مرد است که گفته‌اند العفو عندالقدرة بکار تواند آورد...

چون امیر مسعود رضی‌الله‌عنه از هرات قصد بلخ کرد علی رایض حسنک را به بند می‌برد و استخفاف می کرد و تشفّی و تعصّب و انتقام می‌بود، هر چند می‌شنودم از علی ـ پوشیده وقتی مرا گفت ـ «که از هر چه بوسهل مثال داد از کردار زشت در باب این مرد از ده یکی کرده آمدی و بسیار محابا[2] رفتی» و به بلخ در امیر می دمید که ناچار حسنک را بر دار باید کرد. و امیر بس حلیم و کریم بود. و جواب نگفتی معتمد عبدوس گفت روزی پس از مرگ حسنک از استادم شنودم که امیر بوسهل را گفت حجّتی و عذری باید کشتن این مرد را.

۱ـ چشم پوشی
۲ـ خودداری

بوسهل گفت: «حجّت بزرگتر که مرد قرمطی است[۱] و خلعت مصریان اِستد تا امیر المؤمنین القادربالله بیازرد و نامه از امیر محمود باز گرفت و اکنون پیوسته ازین می گوید. و خداوند یاد دارد که به نیشابور رسول خلیفه آمده لوا و خلعت آورد، و منشور و پیغام درین باب بر چه جمله بود. فرمان خلیفه در این باب نگاه باید داشت» امیر گفت تا درین معنی بیندیشم.

پس از این هم استادم حکایت کرد از عبدوس ـ که با بوسهل سخت بد بود ـ که چون بوسهل درین باب بسیار بگفت، یک روز خواجه احمد حسن را[۲]، چون از بار باز می گشت، امیر گفت که خواجه تنها به طارم نشیند که سوی او پیغامی است بر زبان عبدوس، خواجه به طارم رفت و امیر رضی‌الله‌عنه مرا بخواند گفت: خواجه احمد را بگوی که حال حسنک بر تو پوشیده نیست که به روزگار پدرم چند درد در دل ما آورده است و چون پدرم گذشته شد چه قصدها کرد بزرگ در روزگار برادرم، ولیکن نرفتش. و چون خدای عزّ و جل بدان آسانی تخت و ملک به ما داد اختیار آن است که عذر گناهکاران را بپذیریم و به گذشته مشغول نشویم، امّا در اعتقاد این مرد سخن می گویند بدانکه خلعت مصریان بستد برغم خلیفه، و امیرالمؤمنین بیازرد و مکاتبت از پدرم بگسست و می گویند رسول را که به نشابور آمده بود و عهد و لوا و خلعت آورده پیغام داده بود که «حسنک قرمطی است وی را بر دار باید کرد» و ما این به نیشابور شنیده بودیم و نیکو یاد نیست، خواجه اندرین چه بیند و چه گوید؟

چون پیغام بگزاردم خواجه دیری اندیشید پس مرا گفت بوسهل زوزنی را با حسنک چه افتاده است که چنین مبالغتها در خون او گرفته است؟ گفتم: نیکو نتوانم دانست، این مقدار شنیده‌ام که یک روز به سرای حسنک شده بود به

۱ـ شعبه‌ای از اسماعیلیه که توسط حمدان الاشعث معروف به قرمط در حدود ۲۸۰ هجری پدید آمد معتقد به مهدی بودن اسماعیل بن جعفر صادق و قیام با شمشیر و کشتار مخالفان بود زیارت قبور و بوسیدن سنگ کعبه در مذهب آنان حرام بوده (فرهنگ معین).
۲ـ خواجه احمد حسن میمندی وزیر محمود که به سال ۴۱۶ معزول شد و بجای وی حسنک به وزارت منصوب شد.

روزگار وزارتش پیاده و بدرّاعه، پرده‌داری بـر وی استخفاف کرده بود و وی را بینداخته. گفت:«ای سبحان‌الله! این مقدار شغر [۱]را چه در دل باید داشت» پس گفت:خداوند را بگوی که در آن وقت که من به قلعت کالنجر [۲]بودم بازداشته و قصد جان من کردند و خدای عزّوجل نگاه داشت، نذرها کردم و سوگندان خوردم که در خون کس حق و ناحق، سخن نگویم...

بدان وقت که حسنک از حج به بلخ آمد و ما قصد ماوراء النهر کردیم و با قدرخان دیدار کردیم، پس از بازگشتن به غزنین مرا بنشاندند و معلوم نه که در باب حسنک چه رفت و امیر ماضی (محمود) با خلیفه سخن بر چه روی گفت. بونصر مشکان خبرهای حقیقت دارد، از وی باز باید پرسید. و امیر خداوند پادشاه است آنچه فرمودنی است بفرماید که اگر بر وی قرمطی درست گردد در خون وی سخن نگویم و پوست باز کرده بدان گفتم که اگر بر وی (حسنک) قرمطی درست گردد، وی را (حسنک را) در باب من (احمد) سخن گفته نیاید بدانکه: وی را (احمد را) درین مالش که امروز منم (حسنک) مرادی بوده است، که من از خون همهٔ جهانیان بیزارم.

و هرچند چنین است از سلطان نصیحت باز نگیرم که خیانت کرده باشم تا خون وی و هیچ کس نریزد البتّه، که خون ریختن کاری بازی نیست. چون این جواب باز بردم سخت دیر اندیشید پس گفت خواجه را بگوی آنچه واجب باشد فرموده آید. خواجه برخاست و سوی دیوان رفت، در راه مرا که عبدوسم گفت تا بتوانی خداوند را بر آن دار که خون حسنک ریخته نیاید که زشت نامی تولّد گردد،گفتم فرمان بردارم و بازگشتم و با سلطان بگفتم، قضا در کمین بود کار خویش می کرد. و پس از این مجلسی کرد با استادم. او حکایت کرد که در آن خلوت چه رفت، گفت امیر پرسید مرا از حدیث حسنک، پس از آن از حدیث خلیفه، و گفت چه گویی در دین و اعتقاد این مرد و خلعت ستدن از

۱ـ دلتنگی
۲ـ کالنجر مرکّب از دو لفظ هندی که کالن به معنی سیاه و جر که معرّب گر است مجموعاً به معنی سیاه قلعه و در شمال لاهور بود.

مصریان؟ من در ایستادم و حال حسنک و رفتن به حج تا آنگاه که از مدینه به وادی القری بازگشت بر راه شام، و خلعت مصری بگرفت، و ضرورت ستدن و از موصل راه گردانیدن و به بغداد باز نشدن و خلیفه را بدل آمدن که مگر امیر محمود فرموده است، همه به تمامی شرح کردم. امیر گفت: پس از حسنک درین باب چه گناه بوده است که اگر راه بادیه آمدی در خون آن همه خلق شدی؟ گفتم: چنین بود ولیکن خلیفه را چند گونه صورت کردند تا نیک آزار گرفت و از جای بشد و حسنک را قرمطی خواند. و درین معنی مکاتبات و آمد و شد بوده است. و امیر ماضی چنانکه لجوجی و ضجرت وی بود یک روز گفت: «بدین خلیفه خرف شده بباید نبشت که من از بهر قدر عبّاسیان انگشت در کرده‌ام در همهٔ جهان و قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بر دار می‌کشند، و اگر مرا درست شدی که حسنک قرمطی است خبر به امیرالمؤمنین رسیدی که در باب وی چه رفتی. وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابر است و اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم» هر چند آن سخن پادشاهانه نبود، به دیوان آمدم و چنان نبشتم نبشته‌ای که بندگان به خداوندان نویسند. و آخر پس از آمد و شد بسیار قرار بر آن گرفت که آن خلعت که حسنک استده بود و آن طرایف که نزدیک امیر محمود فرستاده بودند آن مصریان، با رسول به بغداد فرستد تا بسوزند. و چون رسول باز آمد امیر پرسید که آن خلعت و طرایف به کدام موضع سوختند؟ که امیر را نیک درد آمده بود که حسنک را قرمطی خوانده بود خلیفه. و با آن همه وحشت و تعصّب خلیفه زیادت می‌گشت اندر نهان نه آشکارا، تا امیر محمود فرمان یافت، بنده آنچه رفته است به تمامی باز نمود گفت بدانستم.

صحنهٔ دادگاه

پس از این مجلس نیز بوسهل البتّه فرو نه‌ایستاد از کار. روز سه‌شنبه بیست و هفتم صفر چون بار بگسست، امیر خواجه را گفت: به طارم باید نشست

که حسنک را آنجا خواهند آورد با قضاة و مزکّیان [1] تا آنچه خریده آمده است جمله به نام ما قباله نبشته شود و گواه گیرد بر خویشتن. خواجه گفت: چنین کنم. و به طارم رفت و جمله خواجه شماران [2] و اعیان و صاحب دیوان رسالت و خواجه ابوالقاسم کثیر ـ هر چند معزول بود ـ و بوسهل زوزنی و بوسهل حمدوی آنجا آمدند و امیر دانشمند نبیه و حاکم لشکر را نصر خلف، آنجا فرستاد. و قضاة بلخ و اشراف و علما و فقها و معدّلان و مزکّیان، کسانی که نامدار و فراروی بودند، همه آنجا حاضر بودند و نبشتند، چون این کوکبه راست شد، من که بوالفضلم و قومی بیرون طارم به دکّانها بودیم نشسته در انتظار حسنک، بکم ساعت بود، حسنک پیدا آمد بی‌بند، جبّه‌ای داشت حبری‌رنگ به سیاه میزد، خَلَق گونه، و درّاعه و ردایی سخت پاکیزه و دستاری نشابوری مالیده و موزهٔ میکائیلی نو در پای و موی سر مالیده زیر دستار پوشیده کرده اندک مایه پیدا می‌بود و والی حرس [3] با وی و علی رایض و بسیار پیاده از هر دستی. وی را به طارم بردند و تا نزدیک نماز پیشین بماند. پس بیرون آوردند و به حرس باز بردند، و بر اثر وی قضاة و فقها بیرون آمدند، این مقدار شنودم که دو تن با یکدیگر می گفتند «خواجه بوسهل را بر این که آورد؟ که آب خویش ببرد.» بر اثر خواجه احمد بیرون آمد با اعیان و به خانهٔ خود باز شد. و نصر خلف دوست من بود از وی پرسیدم: که چه رفت؟ گفت: که چون حسنک بیامد خواجه بر پای خاست چون او این مکرمت بکرد همه اگر خواستند یا نه بر پای خاستند، بوسهل زوزنی بر خشم خود طاقت نداشت برخاست نه تمام و بر خویشتن می‌ژکید. [4]

خواجه احمد او را گفت: در همه کارها ناتمامی، وی نیک از جای بشد و

۱ـ پاک کنندگان ـ شاهدان
۲ـ اشخاصی که در شمار خواجگان بودند
۳ـ نگاهبانان
٤ـ غرغر می کرد ـ از روی خشم زیر لب سخن می گفت.

خواجه امیر حسنک را هر چند خواست که پیش وی نشیند نگذاشت و بر دست راست من نشست و دست راست خواجه ابوالقاسم کثیر و بونصر مشکان را بنشاند. هر چند ابوالقاسم کثیر معزول بود امّا حرمتش سخت بزرگ بود ـ و بوسهل بر دست چپ خواجه. از این نیز سخت بتابید.

و خواجه بزرگ، روی به حسنک کرد و گفت: خواجه چون می‌باشد و روزگار چگونه می گذارد؟ گفت: جای شکر است. خواجه گفت دل شکسته نباید داشت که چنین حالها مردان را پیش آید، فرمان برداری باید نمود بهر چه خداوند فرماید که تا جان در تن است امید صد هزار راحت است و فرج است بوسهل را طاقت برسید، گفت: خداوند را شاید که با چنین سگ قرمطی که بر دار خواهند کرد به فرمان امیرالمؤمنین چنین گفتن؟ خواجه به خشم در بوسهل نگریست. حسنک گفت: سگ ندانم که بوده است، خاندان من و آنچه بوده مرا از آلت و حشمت و نعمت جهانیان دانند، جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است، اگر امروز اجل رسیده است کس باز نتواند داشت که بر دار کشند یا جز دار، که بزرگتر از حسین علی نیَم این خواجه که مرا این می گوید، مرا شعر گفته است و بر در سرای من ایستاده است. امّا حدیث قرمطی به ازین باید، که او را باز داشتند بدین تهمت نه مرا، و این معروف است من چنین چیزها ندانم، بوسهل را صفرا بجنبید و بانگ برداشت و فرادشنام خواست شد، خواجه بانگ بر آورد و گفت: این مجلس سلطان را که اینجا نشسته‌ایم هیچ حرمت نیست؟ ما کاری را گرد شده‌ایم، چون از این فارغ شویم این مرد پنج و شش ماه است تا در دست شماست هر چه خواهی بکن بوسهل خاموش شد و تا آخر مجلس سخن نگفت.

مصادرهٔ اموال

و دو قباله نبشته بودند همهٔ اسباب و ضیاع حسنک را به جمله از جهت

سلطان، و یک یک ضیاع را نام بر وی خواندند. و وی اقرار کرد به فروختن آن به طوع و رغبت و آن سیم که معیّن کرده بودند بستد. و آن کسان گواهی نبشتند و حاکم سجل کرد در مجلس و دیگر قضاة نیز، علی‌الرسم فی امثالها. چون از این فارغ شدند حسنک را گفتند باز باید گشت، و وی روی به خواجه کرد و گفت: زندگانی خواجهٔ بزرگ دراز باد.

به روزگار سلطان محمود به فرمان وی در باب خواجه ژاژ می‌خائیدم که همه خطا بود، از فرمان برداری چه چاره، به ستم وزارت مرا دادند و نه جای من بود، به باب خواجه هیچ قصدی نکردم و کسان خواجه را نواخته داشتم پس گفت: من خطا کرده‌ام و مستوجب هر عقوبت هستم که خداوند فرماید ولکن خداوند کریم مرا فرو نگذارد، و دل از جان برداشته‌ام، از عیال و فرزندان اندیشه باید داشت، و خواجه مرا بحل کند و بگریست. حاضران را بر وی رحمت آمد و خواجه آب در چشم آورد و گفت: از من بحلی، و چنین نومید نباید بود که بهبود ممکن باشد، و من اندیشیدم و پذیرفتم از خدای عزّوجل اگر قضایی است بر سر وی قوم او را تیمار دارم.

پس حسنک برخاست و خواجه و قوم برخاستند و چون همه بازگشتند و برفتند، خواجه، بوسهل را بسیار ملامت کرد و وی خواجه را بسیار عذر خواست و گفت: با صفرای خویش برنیامدم. و این مجلس را حاکم لشکر و فقیه نبیه به امیر رسانیدند و امیر بوسهل را بخواند و نیک بمالید که گرفتم که بر خون این مرد تشنه‌ای، وزیر ما را حشمت و حرمت بایستی داشت.

بوسهل گفت: از آن ناخویشتن شناسی که وی با خداوند در هرات کرد در روزگار امیر محمود یاد کردم خویش را نگاه نتوانستم داشت و بیش چنین سهو نیفتد و از خواجه عمید عبدالرزّاق شنودم که این شب که دیگر روز آن حسنک را بر دار می‌کردند بوسهل نزدیک پدرم آمد، نماز خفتن، پدرم گفت: چرا آمده‌ای؟ گفت: نخواهم رفت تا آنگاه که خداوند بخسبد که نباید رقعت نویسد به سلطان در باب حسنک به شفاعت. پدرم گفت: بنوشتمی امّا شما تباه

کرده‌اید و سخت ناخوب است و بجایگاه خواب رفت.

بر دار کردن حسنک

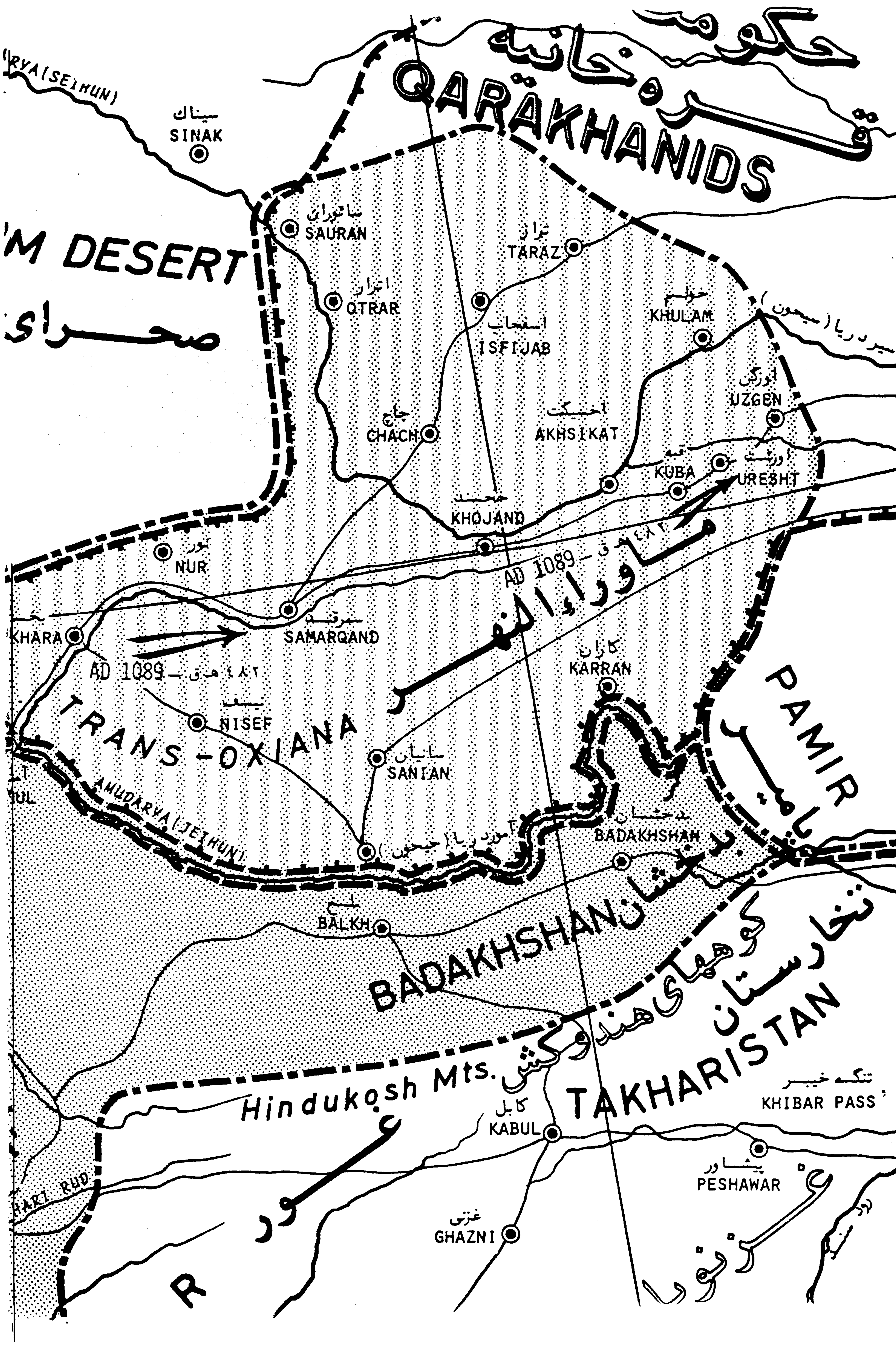
و آن روز و آن شب تدبیر بر دار کردن حسنک در پیش گرفتند و دو مرد پیک راست کردند با جامهٔ پیکان که از بغداد آمده‌اند و نامهٔ خلیفه آورده که حسنک قرمطی را بر دار باید کرد و به سنگ بباید کشت تا بار دیگر بر رغم خلفا هیچ کس خلعت مصری نپوشد و حاجیان را در آن دیار نبرد. چون کارها ساخته آمد، دیگر روز چهارشنبه دو روز مانده از صفر امیر مسعود برنشست و قصد شکار کرد و نشاط سه روزه، با ندیمان و خاصّگان و مطربان و در شهر خلیفهٔ شهر را فرمود: داری زدن بر کران مصلّای بلخ فرود شارستان و خلق روی آنجا نهاده بودند. بوسهل برنشست و آمد تا نزدیک دار و بر بالایی بایستاد و سواران رفته بودند با پیادگان تا حسنک را بیاورند چون کران بازار عاشقان در آوردند و میان شارستان رسید، میکائیل بدانجا اسب بداشته بود پذیره وی آمد وی را مؤاجر خواند و دشنامهای زشت داد، حسنک در وی ننگریست و هیچ جواب نداد، عامّهٔ مردم او را لعنت کردند بدین حرکت ناشیرین که کرد و از آن زشتها که بر زبان راند وخواصّ مردم خود نتوان گفت که این میکائیل را چه گویند و پس از حسنک این میکائیل که خواهر ایاز را به زنی کرده بود بسیار بلاها دید و محنتها کشید و امروز بر جای است و به عبادت و قرآن خواندن مشغول شده است، چون دوستی زشت کند چه چاره از باز گفتن؟ و حسنک را بپای دار آوردند. نعوذبالله من قضاءِالسؤ و دو پیک را ایستادانیده بودند که از بغداد آمده‌اند! و قرآن خوانان قرآن می‌خواندند. حسنک را فرمودند که جامه بیرون کش، وی دست اندر زیر کرد و ازار بند استوار کرد و پایچه‌های ازار را ببست و جبّه و پیراهن بکشید و دور انداخت. دستار، و برهنه با ازار بایستاد و دستها درهم زده، تنی چون سیم سفید، و رویی چون صد هزار نگار. و همه

خلق به درد می گریستند. خودی روی پوش آهنین بیاوردند عمداً تنگ چنانکه روی و سرش را نپوشیدی، و آواز دادند که سر و رویش را بپوشید تا از سنگ تباه نشود که سرش را به بغداد خواهیم فرستاد نزدیک خلیفه. و حسنک را همچنان می‌داشتند، و او لب می جنبانید و چیزی می خواند، تا خودی فراخ‌تر آوردند و درین میان احمد جامه‌دار بیامد سوار و روی به حسنک کرد و پیغامی گفت که خداوند سلطان می گوید این آرزوی توست که خواسته بودی که چون تو پادشاه شوی ما را بر دار کن ما بر تو رحمت خواستیم کرد، امّا امیرالمؤمنین نبشته است که تو قرمطی شده‌ای و به فرمان او بر دار می کنند. حسنک البتّه هیچ پاسخ نداد، پس از آن خودِ فراخ‌تر که آورده بودند سر و روی او را بدان بپوشانیدند. پس آواز دادند او را که بدو، دم نزد و از ایشان نیندیشید. هر کس گفتند: شرم ندارید مرد را که می‌بکشید بدو بدار برید؟ و خواست که شوری بزرگ بپای شود سواران سوی عامّه تاختند و آن شور بنشاندند و حسنک را سوی دار بردند و به جایگاه رسانیدند بر مرکبی که هرگز ننشسته بود بنشاندند و جلّادش استوار ببست و رسنها فرود آورد و آواز دادند که سنگ دهید، هیچ کس دست به سنگ نمی‌کرد و همه زار زار می گریستند خاصّه نشابوریان، پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند و مرد خود مرده بود که جلّادش رسن به گلو افکنده بود و خبه کرده. این است حسنک و روزگارش و گفتارش رحمة‌الله علیه.

این بود که گفتی مرا دعای نشابوریان بسازد و نساخت و اگر زمین و آب مسلمانان به غصب بستد نه زمین ماند و نه آب، و چندان غلام و ضیاع و اسباب و زر و سیم و نعمت هیچ سود نداشت، او رفت و این قوم که این مکر ساخته بودند نیز برفتند ـ رحمة‌الله علیهم ـ و این افسانه‌ای است با بسیار عبرت. و این همه اسباب منازعت و مکاوحت از بهر حطام دنیا به یک سوی نهادند. احمق مردا که دل در این جهان بندد! که نعمتی بدهد و زشت باز ستاند.

لَعَمرُکَ ماالدُّنیا بِدارِ اقامةٍ اِذا زالَ عن عینِ البَصیر غِطاءُها

وَکَیفَ بَقاءُ النّاسِ فیها و اِنّما ینالُ بِاسبابِ الفَناءِ بَقاءُها



حکومت قره خانیه
QARAKHANIDS
SINAK
SAURAN
M DESERT
صحرای
TARAZ
OTRAR
ISFIJAB
KHULAM
UZGEN
CHACH
AKHSIKAT
KUBA
URESHT
KHOJAND
NUR
AD 1089
ماوراءالنهر
SAMARQAND
KHARA
AD 1089
KARRAN
PAMIR
پامیر
TRANS-OXIANA
NISEF
SANIAN
AMUDARYA (JEIHUN)
BADAKHSHAN
بدخشان
BALKH
BADAKHSHAN
تخارستان
کوههای هندوکش
TAKHARISTAN
Hindukosh Mts.
KHIBAR PASS
KABUL
غور
PESHAWAR
HARI RUD
GHAZNI
غزنویان
R


QEBCHAQ DESERT
دریای خوارزم
دریاچه آرال
LAKE URAL
QIZIL QU
DJON
G U Z Z
CHORASMIA
خوارزم
اورگنج
URGANJ
KHIWA
خانقاه
KHANIQAH
هزار اسپ
HEZAR ASP
داریان
DARIAN
TAHERI
QARA QUUM DESERT
صحرای قره قوم
فراوه
FERAVA
دهستان
DEHESTAN
نسا
NISA
ابیورد
ABIVERD
دندانگان
DANDANEGAN
مرو
MERW
X1041
ATRAK RIVER
KHORASAN
خراسان
ج-آبسکون
ABESKUN IS.
گرگان
GURGAN
طوس
TUS
سرخس
SARAKHS
ساری
SARI
نیشابور
NISHABUR
DASHT-E KAVIR
دشت کویر
'S CAPITAL
(Salt Desert)
QUHISTAN
قهستان
هرات
HERAT

بلخ در دوره سلجوقیان

در زمانی که مسعود به بلخ آمده بود به او خبر دادند که در ری و همدان و سپاهان مخالفتهایی شکل گرفته است. در بلخ خواجه احمد حسن و احمد علی پوشتکین را به سپهسالاری برگزید. ترکمانان به نبرد برخاستند و برجانب بلخ و تخارستان آمدند به گزارش بیهقی شهر در محاصره داوود ابی بود برید بلخ تقاضای کمک می‌کند التونتاش حاجب به بلخ می‌رود ولی التونتاش شکست می‌خورد و داوود به غزنین می‌آید![1]

- امّا از آنسوی مسعود در بحران شکست دندانقان بر آن می‌شود که به هندوستان برود و برای بوری‌تکین منشور ولایت بلخ و طخارستان را ارسال می‌دارد تا میان او و سلجوقیان را برهم زند و به همهٔ بزرگان غزنه سپرد که اگر ترکان سلجوقی بیایند مقاومت کنند.

- در پائیز سال ۴۵ ه بلخ به تصرّف سلجوقیان در آمد و در پائیز سال ۴۶۵ ه الب ارسلان با دویست هزار سپاه به ماوراء النهر لشکر کشید که بٱ کشته شدنش به خنجر کوتوال قلعه‌ای، جنگ متوقّف شد و زمستان این سال شمس‌الملک فرزند ابراهیم ترمذ را گرفت و وارد بلخ شد. ایاز پسر الب ارسلان که صاحب بلخ بود شهر را ترک کرده بود. چون شمس‌الملک در طریق بازگشت بود. عده‌ای از مردم بلخ به سپاه ترکان حمله کردند. شمس‌الملک

۱- تاریخ بیهقی ص ۴۲۴

خواست به خاطر این عمل شهر را آتش زند ولی به خواهش اهالی از این کار درگذشت و به دریافت غرامت از بازرگانان اکتفا کرد. ایاز روز غرّهٔ جمادی‌الثانی سال ۴۶۵ هجری به بلخ بازگشت و از آنجا به ترمذ حمله کرد ولی موفقیّتی بدست نیاورد و لشکریانش در امواج رودخانه غرق شدند امّا بعدها با تسلیم شمس‌الملک به ملکشاه قرار شد که خجند سرحدّ میان متصرّفات شمس‌الملک و سرزمین خان ترکستان باشد.

ارسلان خان که دچار فلج شده بود در محاصرهٔ سمرقند ۵۲۴ هجری به قول ابن‌اثیر او را در ملحفه‌ای پیچیدند، پیش سلطان آوردند او را بعد به نزد دخترش در بلخ فرستاد اندکی بعد درگذشت. و در مدرسه‌ای که در مرو ساخته بود او را دفن کردند افتادن بلخ بدست سلجوقیان بالنّتیجه قطع رابطه کامل غزنویان با ماوراءالنهر فقط در سال ۴۵۱ هجری طبق قراردادی که میان چغری‌بیک داوود و سلطان ابراهیم غزنوی بسته شد عملی گردید.

- پس از مرگ طغرل برادرزادهٔ او الب‌ارسلان حکومت یافت و در سال ۴۵۷ هجری سپاهی گران به ختل روانه ساخت، پس از آنکه غزنویان بلخ و ترمذ را از دست دادند این سرزمینها در اختیار سلاجقه قرار گرفت و الب‌ارسلان قیام امیران و صاحبان این نواحی را به سختی فرو نشاند.[۱]

در سال ۴۹۵ هدرخان حکمران ماوراءالنهر به سنجر عصیان کرد و در صدد تسخیر خراسان بر آمد. سلطان سنجر در این موقع در سیر و گشت بود چون خبر سرکشی او را شنید به خراسان آمد و از آنجا به بلخ عزیمت کرد و با هدرخان پیکار کرد و او را اسیر نمود و حکمرانی ماوراءالنهر را به محمّد ارسلان خان‌بن سلیمان‌بن داوود بن بغراخان سپرد و سال ۵۲۴ هـ او را از قلعهٔ سمرقند فرو آورده به بلخ فرستاد.

در سال ۵۳۰ هجری وقتی سنجر از غزنین به بلخ آمد اتسزاز سلطان اجازه خواست که به خوارزم عزیمت نماید و سنجر هم موافقت کرد ولی بعد، فتح

۱- ترکستان‌نامه ص ۶۳۵

خوارزم بدست سنجر، وقتی اتّفاق افتاد که او در بلخ بود.

در جنگی ارسلان شاه پسر مسعود پادشاه غزنوی و برادر و جانشینش بهرامشاه غزنوی متعهد شدند که هر سال مبلغی به خزانهٔ بلخ بفرستند. بهرامشاه چند تن از معتمدان خود را برای تخفیف مالیات به‌درگاه سنجر فرستاد و نامه‌ای که مضمونی چنین داشت: که مدّتی است معتمدان ما روی در خدمت حضرت اعلیٰ آورده‌اند به طرف بلخ، و آن حدود به سبب اضطراب راهها که حال آن معلوم است ایشان را توقّفی افتاده است.

- پیش از اینکه سلطان سنجر به حمایت بهرامشاه غزنوی علیه سیف‌الدین حاکم بلخ برخیزد امیر عمادالدّین قماج که از امرای بزرگ سنجر بود از جانب بلخ بطرف او رفت ولی شکست خورد.[۱]

در سال ۵۳۵ هـ به دفع گورخان قراختایی به شهر سمرقند رفت و در محلّی به نام قطوان شکست خورد و به بلخ بازگشت، در این موقع است که نامه‌ای به امیر اجلّ فرزند نصرة‌الدّین ملک نیمروز نوشت و ماندن تاج‌الدّین ملک نیمروز را پذیرفت.[۲] در زمانی که سنجر در بلخ بوداتسز رابه دلیل ریختن خون مسلمانان سرزنش کرد و با لشکری انبوه به اتسز حمله کرد.

و در سال ۵۴۷ هـ به موجب فرمانی منصب قضای بلخ را به حمیدالدّین محمودی صاحب مقامات بلخ واگذار کرد.[۳]

قراختائیان در سال ۵۶۰ هـ بلخ واند خود را غارت کردند. ابن اثیر گوید: در سال ۵۹۴ هـ بهاءالدّین سام صاحب بامیان و فرزند محمّد و نوادهٔ مسعود بلخ را که پیش از این متعلّق به شاهزادهٔ ترک و تابع قراختائیان بود متصرّف کرد سام از مرگ شاهزادهٔ مزبور استفاده کرده شهر را اشغال کرد و بنام غیاث‌الدّین خطبه خواند - غیاث‌الدّین در این زمان بنا به تمایل خلیفه علیه تکش به خراسان لشکر

۱- از نامهٔ بهرامشاه به ملک نیمروز نامه‌های اسناد تاریخی ص ۷۷

۲- از نامهٔ بهرامشاه به ملک نیمروز نامه‌های اسناد تاریخی ص ۷۷

۳- نامهٔ بهرامشاه به ملک نیمروز ص ۷۲

کشید خوارزمشاه از قراختائیان و از سام می‌خواستند که بلخ را تخلیه کند و یا خراج بپردازد ولی پاسخی دریافت نکردند تا اینکه قراختائیان از تکش شکست خوردند.[۱]

شهر بلخ یکبار در سال ۵۵۰ هـ بدست غزان ویران شد.[۲]

در بهار سال ۶۰۲ تاج‌الدّین زنگی والی بلخ به متصرّفات خوارزمشاه دستبرد زد ولی چون بی اجازهٔ سلطان بود سیاست شد.[۳]

عمادالدّین عمرو والی بلخ (ظاهراً بجای زنگی) به فرمان سلطان خویش ترمذ را به حمله مسخّر ساخت ترمذ به قراختائیان تعلّق داشت و یکی از قلاع نیرومند شمرده میشد. فرزند عمادالدّین بهرامشاه به ولایت ترمذ منصوب شد.

خوارزمشاه به دعوت امیر هرات با لشکر وارد متصرّفات وی شد و بهانه کرد که اگر چنین نکند قراختائیان بلخ و نواحی آن را تصرّف خواهند کرد.

عمادالدّین عمرو چهل روز در مقابل لشکر خوارزم دفاع کرد. عاقبت در جمادی‌الاوّل ۶۰۳ هـ به ناچار تسلیم شد و به خوارزم فرستاده شد محمّد خوارزمشاه به اتّفاق قراختائیان ترمذ را مسخّر ساخت. محمّد خوارزمشاه در ذیقعدهٔ ۶۱۴ هـ وارد نیشابور شد و دستور داد که نام ناصر را از خطبه حذف کنند در دیگر شهرها چون مرو و بخارا و بلخ چنین کردند.[۴]

مقارن حملهٔ مغول خوارزمشاه پس از مشورتهای نظامی ماوراءالنهر را ترک کرد و وعده داد با لشکر زیاد برگردد. و مشغول گردآوری قشونی در نزدیکی بلخ شد. عطاملک جوینی گوید: که سلطان از نیشابور جلال‌الدّین را برای حفظ بلخ فرستاد ولی او بدون نبرد نزد پدر برگشت چون از عبور مغولان از رودِ باختر با خبر بود. سلطان محمّد خوارزمشاه به آبسکون پناه برد و در حالی مرد که کفن نداشت و جلال‌الدّین خوارزمشاه بعد از همهٔ تلاشها به رود سندردودر

۱ـ ترکستان‌نامه ص ۷۲۰
۲ـ صورة‌الارض ص ۱۸۸
۳ـ ترکستان‌نامه ص ۷۲۰
٤ـ تاریخ ترکستان ص ۷۲۰

حال مستی بمرد این بود سرنوشت خوارزمشاهیان امّا سرنوشت بدتر دچار مغولان شدن بود.

غزان در بلخ

طایفهٔ غز، جمعی بودند مانند سلجوقیان، از ترکمانان مسلمان ساکن ماوراءالنهر، بعد از آنکه قراختائیان بر این دیار تسلّط یافتند از آنجا هجرت کردند و در حوالی بلخ سکونت گزیدند.

بلخ در این تاریخ تحت حکومت امیر قُماج از بزرگترین امرای لشکری سنجر بود و او از غزان خواست که حدود بلخ را ترک کنند. ترکمانان غز ابا کردند. قُماج بر سر ایشان تاخت و غزان هر قدر خواستند که او را به دادن پول از خیال خود باز دارند ممکن نشد. ناچار تن به جنگ دادند و پس از منهدم کردن سپاه قماج به بلخ ریختند و از قتل و غارت دریغ‌نکردند. سلطان سنجر، ترکمانان غز را به ترک بلخ تهدید کرد. غزان به عذرخواهی برخاستند... سنجر زیر بار نرفت و با جمعیّتی قریب صدهزار نفر به دفع آن طایفه عازم شد.

غزان یک بار در محرّم ۵۴۸ ق نزدیک بلخ سنجر را شکست دادند و بار دیگر در جمادی‌الاوّل همین سال... و بیابان نشینان غز مانند مور و ملخ به خراسان ریختند و بلاد آباد آن دیار را که هر یک چشم و چراغ علم تمدّن بودند، پایمال سم ستوران کردند.[۱]

۱ـ تاریخ ایران پیرنیا ص ۸۵۲

بلخ در تاخت و تاز مغولان

در حملهٔ مغولان به ایران ملک‌شمس‌الدّین محمّد کرت حاکم هرات و کابل و باخرز بود. چون مردی شجاع و با سیاست و فهیم بود با امرای مغول سازش کرد با چنگیز از در صلح درآمد و به نزد منکوقاآن رفت و وی منطقه حکومت ملک شمس‌الدّین را تا نواحی بلخ جزءِ منطقهٔ حکمرانی او قرار داد.[۱] بنا به گفتهٔ جوینی مغولان بعد از تصرّف بلخ، والی در بلخ منصوب کردند و چنگیزخان لشکریان خویش را سرانجام در بهار ۶۱۸ از جیحون عبور داد. به گفتهٔ ابن‌اثیر بلخ خود تسلیم شد و مورد عفو قرار گرفت و به قول جوینی چنگیزخان نخست ایلی و اطاعت شهر را پذیرفت ولی بعد به وعدهٔ خود وفا نکرد و دستور قتل عام مردم شهر را داد و حتّی مغولان در هنگام بازگشت کسانی را که پنهان شده بودند کشتند چون نمی‌خواست شهر مستحکمی را در پشت سر خویش باقی گذارد.[۲]

بلخ در زمان چنگیزخان می‌باید بعد از قیام مردم شهر منهدم شده باشد و در نیمهٔ اوّل قرن هشتم به هنگام سفر ابن بطوطه ویرانه بود اندکی پس از آن تاریخ تجدید بنا شد ولی دیگر به پایهٔ اهمیّت نخستین نرسید.[۳] ابن‌اثیر تخریب شهر را بعداً بر اثر شورش اهالی می‌داند.


۱ـ اسناد و نامه‌های تاریخی اوائل اسلام ص ۲۵۸

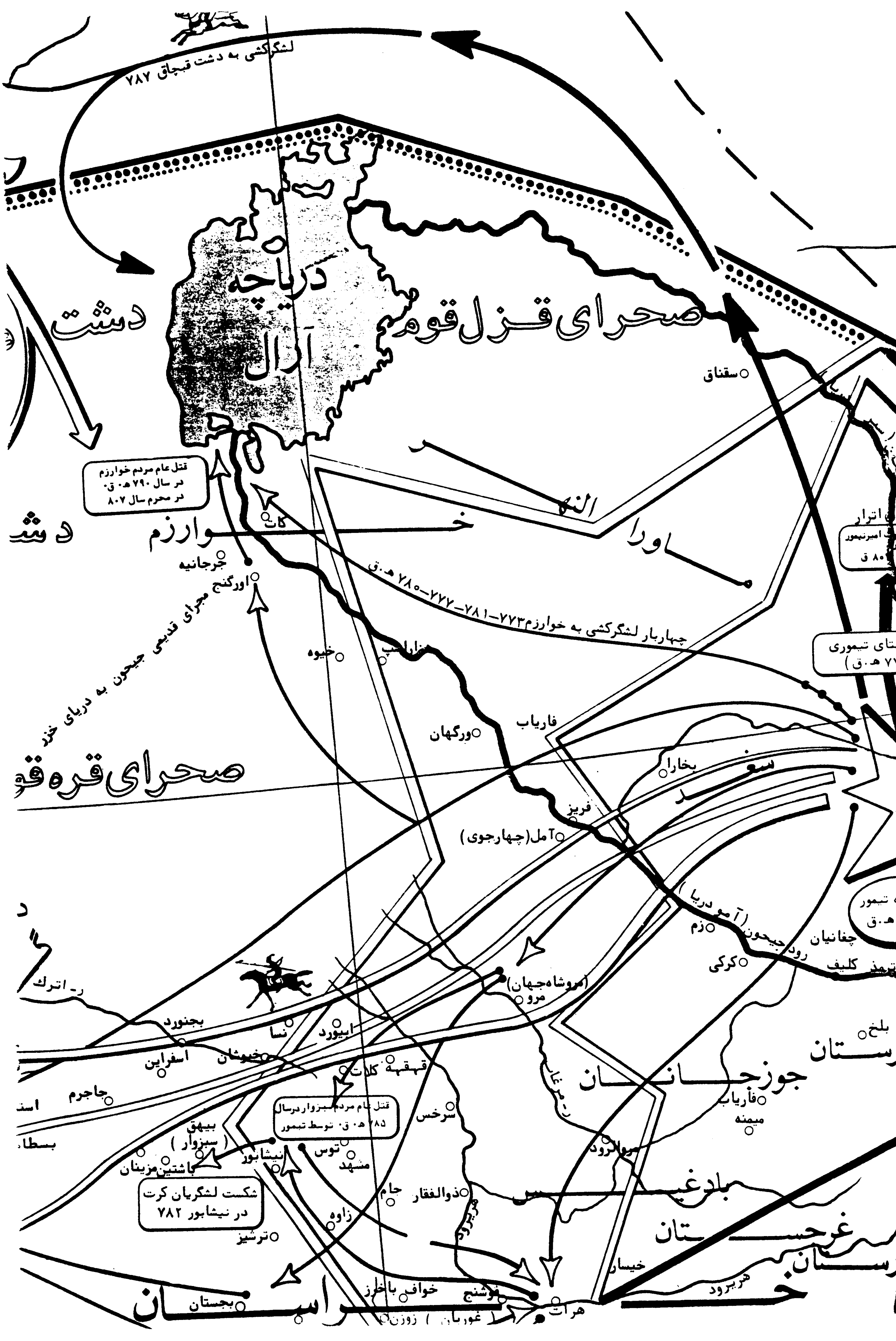
۲ـ ترکستان‌نامه ص ۹۲۱ و مجلّهٔ آریانا شماره ۲۱ ـ سال ۶۵

۳ـ ترکستان‌نامه ص ۲۰۰

شرح سفر زاهد چینی چان‌جون آوازهٔ زندگی زاهدانه‌اش به گوش چنگیزخان رسید و از وی داروی زندگی ابدی خواست. در اواسط بهار ۶۱۹ چان‌جون وقتی عازم دربار چنگیزخان شد که رابطهٔ میان کرانهٔ آمودریا برقرار شده بود و چان‌جون حین مسافرتش از بلخ کماکان از جیحون با کشتی گذشت. در بین راه از کنار ویرانه‌های بلخ عبور کرد. مردم آنجا به تازگی شورش و طغیان کرده و از شهر گریخته بودند و صدای سگان از شهر به گوش می‌رسید. چان‌جون به لشکرگاه مغول وارد شد که در آن زمان با فاصلهٔ اندکی در شرق بلخ قرار داشت و زاهد زمانی همراه چنگیز بسر برد.[1] ـ سلطان محمّد خدابنده بلخ را که به نیستانی تبدیل شده بود مستعد زراعت ساخت.[2]

۱ـ تاریخ ایران ص ۴۲۷
۲ـ مجلهٔ آریانا شماره ۱۲ سال ۶۵


(امیــــرتیمورگـــورکان)
خانات جغتای
دهمای
بلاساغون
فرونز
اوزگند
اخسکیت
تاشکند(چاچ)
اوش اندیجان
خوقند
فرغانه
خجند
فرغانه
کاشغر
یازقند
ختن
سمرقند
وخـــان
رشته کوههای هند
بدخشـــان
کندوز
فیض آباد
تخارستان
کافـــرستان
کشـمـــیر
بامیـــا
بامیان
چاریکار
جلال آباد
کابل
گذرگاه خیبر
پیشاور
جامو
غزنه
۴۰°


لشکرکشی به دشت قبچاق ۷۸۷
دریاچه آرال
دشت
صحرای قزل قوم
سقناق
قتل عام مردم خوارزم در سال ۷۹۰ ه‍.ق. در محرم سال ۸۰۷
خوارزم
کات
جرجانیه
اورگنج
چهاربار لشکرکشی به خوارزم ۷۷۳-۷۸۱-۷۷۷-۷۸۰ ه‍.ق
خیوه
ورگهان
فاریاب
صحرای قره قو
بخارا
سغد
فریز
آمل (چهارجوی)
رود جیحون (آمودریا)
زم
کرکی
چغانیان
کلیف
مرو (مروشاهجهان)
ر. اترک
بجنورد
نسا
ابیورد
خبوشان
اسفراین
قهقهه کلات
جاجرم
بلخ
جوزجانان
فاریاب
میمنه
قتل عام مردم سبزوار در سال ۷۸۵ ه‍.ق. توسط تیمور
سرخس
بیهق (سبزوار)
نیشابور
توس
مشهد
باشتین مزینان
شکست لشکریان کرت در نیشابور ۷۸۲
ذوالفقار
جام
زاوه
ترشیز
مروالرود
بادغیس
غرجستان
خیسار
هریرود
خواف
باخرز
بوشنج
هرات
بجستان
خراسان

بلخ در دوران تیموریان

ـ در سال ۷۰۵ هـ بلخ را امیر صلای چغتای ترمیم کرد و قلعه هندوان را مرکز قرار داد.

ـ در سال ۷۷۱ هـ امیر تیمور گورگانی بر امیر حسین بن مسّلاب بن‌امیر قزاعن مسلّط شد و امیر مذکور در بلخ کشته شد و قلعهٔ هندوان را ویران کرد و مردم را در بیرون شهر ساکن ساخت.

ـ در سال ۸۰۷ هـ امیر تیمور را امیر شاه ملک از بلخ دیدن کرد و بعد امیرزاده میر محمّد بن امیرزاده جهانگیر که به حکم امیر صاحبقران والی بلخ و طخارستان و قندهار و ختلان و کابل تا اقصای ممالک هندوستان بود،بعد از وفات امیر صاحبقران به بلخ آمد.

ـ در سال ۸۰۸ امیرزاده سلطان حسین که از حرب امیرزاده خلیل سلطان گریخته بود و در حوالی اندخود و شبرغان به امیر اعظم سلیمانشاه ملحق شد و چون این خبر به بلخ رسید امیرزاده پسر محمّد بن امیرزاده جهانگیر، متوجّهٔ ایشان شد و ایشان چون قوّت مقاومت او ندیدند متوجّهٔ هرات شدند.

به سال ۸۰۸ هـ رفتن سلطان الغ بیک گورگانی و امیر شاه ملک به اند خود و شبرغان و از آن طرف به آمویه دریا، عیسی قوجین و خضر خواجه قوجین را زیان گیر گرفته عیسی را پیش امیرزاده پیر محمّد جهانگیر به بلخ فرستادند.

در سال ۸۰۹ هـ عزیمت حضرت اعلی ختایی از هرات به جانب بلخ که پیر

علی تاز در آنجا دم از استقلال زده بود در سال ۸۱۰ ﻫ نهضت شاهرخ به صوب بلخ برای رفع فتنه که از پیر علی تاز واقع شده بود و پس از فتح بلخ که در دهۀ محرّم اتّفاق افتاد و در همین سال شاهرخ میرزا تیمور مجدّداً قلعۀ هندوان را تعمیر کرد،چون این قلعه به حکم امیر صاحبقران (تیمور) خراب شده بود و به فرمانی ایالت مملکت بلخ را به امیرزاده قید و بهادربن پیر محمّد بهادربن جهانگیر بهادر واگذار کرد و در ۲۲ ربیع‌الثانی در این سال به هرات بازگشت. پیر علی تاز به بلخ آمد و از امیرزاده قیدوتقاضای کمک کرد و سپاه شاهرخ به بلخ رفت و سپاه پیر علی را شکست داد پیر علی بگریخت و مقدّمان هزاره او را به قتل رسانیدند و سر او را که تمنّای گاه داشت پر از کاه کرده به درگاه فرستادند. در سال(۸۱۲ﻫ) ایالت بلخ و طخارستان به سلطان‌زاده عالمیان ابراهیم سلطان بهادر سپرده شد.

در سال ۸۲۱ﻫ شاه بهاءالدّین بدخشی از جانب بدخشان به بلخ پیش امیر آمد و چنان نمود که ترک حکومت کرده است.

در سال ۸۳۲ﻫ اردوی همایون بایسنقر به بلخ رسید. چند روز مقام کرد و خواجه قنبر گیرنگی در شب کشته شد و بایسنقر بهادر که در ملازمت پدر بود به موجب حکم پدر به باغ سفید هرات فرود آمد.

در سال ۸۴۴ ﻫ مهداعلی خاتون عظمی بلقیس زمان مملکت آقا در کابل در گذشت و او را به بلخ آوردند و در مدرسه‌ای که احداث کرده بود مدفون شد و او دختر خضر اعلان است.[۱]

در سال ۹۴۵ﻫ کتسنفرا سلطان در اطراف قلعۀ هندوان قلعۀ جدیدی بنا کرد که عوام آنجا را شیر حاجی یاد کردند سلطان محمّد خدابنده که بلخ به نیستانی تبدیل شده بود آن را مستعد زراعت یافت.[۲]

در نامه‌ای که سلطان حسین بایقرا در جواب اوزون حسن می نویسد ،آمده:

۱ـ مجمل خرافی ص ۳۸۹
۲ـ اسناد و نامه‌های تاریخی ص ۳۹۷

به ضبط و حفظ هرات التفات نمودیم و با بعضی مخصوصان به جانب قبةالاسلام بلخ نهضت فرمودیم.[۱]

در سال ۹۰۳ هـ مبارزه دستجات فئودال در عهد سلطان حسین بایقرا به صورت عصیان آشکار بخشی از فئودالها درآمد اینان اکثراً چادرنشین بودند و بدیع‌الزمان فرزند سلطان حسین که حاکم بلخ بود در رأس ایشان قرار داشت.

لشکریان سلطان حسین این عصیان را فرو نشاندند. ولی هرج و مرجی که بعد از آن حکمفرما شد، مقدّمات انقراض تیموریان را در خراسان فراهم ساخت و در آغاز قرن دهم هجری در بلخ و قندهار امیران دیگری مستقر بودند. که فقط رسماً از سلطان حسین بایقرا اطاعت می کردند.[۲]

خبر رسید از جانب بلخ به سلطان حسین بایقرا که چه نشسته‌اید که بدیع‌الزمان (فرزند) یاغی شده است. شاه از امیر علیشیر سخت عصبانی شد می‌خواست او را بکشد، امیر قول داد که به بلخ برود و بدیع‌الزمان را بیاورد ولی موفّق نشد و سلطان حسین میرزا با پنجاه هزار سوار به بلخ برای جنگ با فرزند عزیمت کرد. بدیع‌الزمان امیر علیشیر را راضی می کند که با پدر بجنگد چون از امیر ذوالنون افغان کمک یافته بود. امیر ذوالنون را در بلخ می گذارد و به کرنش به پیشباز پدر می‌رود تا رقم ولیعهدی را مجدّد بگیرد ولی در راه با رسیدن نامه‌ای از رفتن منصرف می‌شود و به بلخ باز می گردد. سلطان حسین نامه‌ای بدین مضمون به بدیع‌الزمان می‌نویسد که: ای فرزند بی‌حیا! ترا حیا چون رخصت داد که در برابر من به عزم رزم بیرون آیی زود دست و گردن این افغان را با آن خسرو خیره سر، بسته و برداشته به خدمت بیاور والّا فردا تمام را به دار خواهم کشید و ترا سردار ایشان خواهم کرد. امّا بدیع‌الزمان به جنگ آماده شد و دو لشکر در برابر هم‌صف‌آراستند از این جانب عمید بیک چرخچی و از آن جانب شجاع بیک پسر بزرگ امیر ذوالنون چرخچی شده به میدان رفتند

۱ـ تعمیرات بلخ به مقاله مجلهٔ آریانا شماره ۱۲ سال ۱۳۴۶

۲ـ تاریخ ایران ص ۴۶۸

جنگ مردانه‌ای کردند تا جنگ مغلوبه شد سلطان دید که سپاه سستی می کند فرمود او را از محفه بیرون آوردند و مرکب کشیدند و سلطان افلیج کمری شده بود و هر دو پای او بی‌قوّت بود امّا دست تا کمر کوفتی نداشت و چون غضب مستولی شد به آتش غضب قوّت بهم رسانید و سوار شده نیزه را در ربود و خود را به میدان رسانید چون چشم مردم بلخ و قندهار بر علم سلطان افتاد دیدند دوازده شیر در پای هر علمی و یک شیر نر در پیش سلطان در عقب آن شیران می‌آمد با علم خود امّا دوازده شیر و دوازده علم دیدند به نظر سرداران نمود و پنج کس آن حال دیدند و سپاه دیدند از عقب سلطان گرد عظیمی برخاست و خاک میدان را زد و چشم مخالفان و ایشان می‌رفتند. که دیده بگشایند که سر از تن ایشان جدا میشد و بدیع‌الزمان سپاه را دید که در فکر گریزند و سلطان خود به میدان آمده‌اند که نیزه‌ای ربوده و بر کمر زنجیر هر کس می‌رساند از مرکب به زمین می‌افتد او نتوانست که در برابر پدر بند شود گریزان شده راه قندهار را پیش گرفت و سلطان به بلخ آمد.[1]

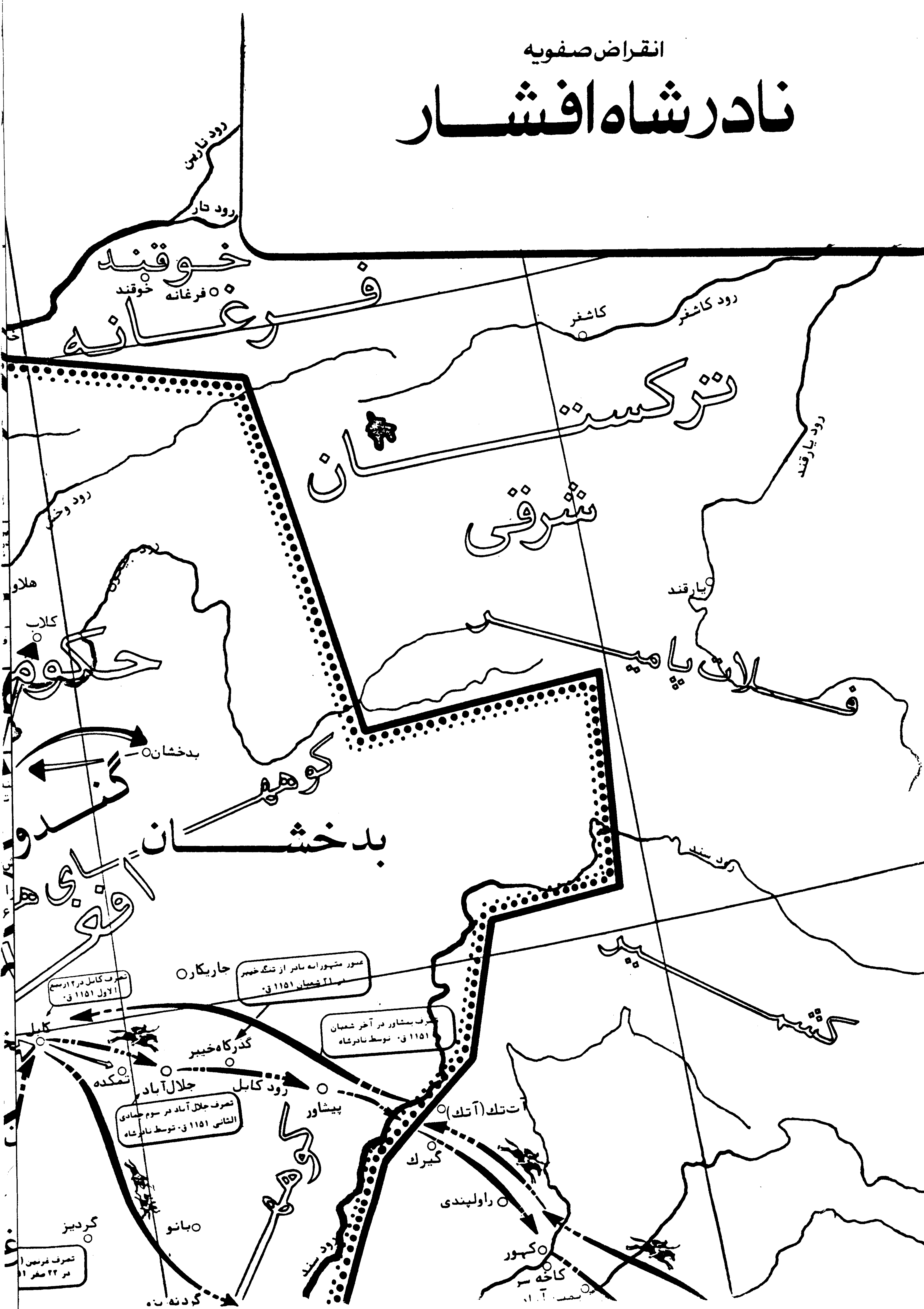
خراسان چون لانه زنبوری بود و خانان ترکستان و مغولان و ازبکان در تلاش حکمفرمائی در زمان میرزا جهانشاه مریدان و صوفیان شیخ صفی در اطراف بلخ و بخارا در جنبش و قیام. تا آنکه در زمان شاه اسماعیل بابر شاه بلخ را گرفته بود. به میرزا شاه حسین اعتمادالدوله فرموده بودند که از زبان خود دو کلمه به بابر شاه بنویسید که (این چه بی‌ادبی است که کرده‌ای و می کنید ؟ گاه بر سر بلخ رفته آن ولایت گرفته به محمّد زمان میرزای یاغی نمک بحرام درگاه عظیم پناه می‌دهید و گاه سپاه برداشته بر سر قندهار می‌آیند... پس طریقه دوستی آنکه ولایت و بلاد قندهار را به ملازمان شاه شجاع بیک سپرده و بدرگاه آئید و عذر تقصیرات بخواهید و مراجعت کنید).

بابر شاه چنین کرد به سوی هرات آمد و مورد استقبال سپاه قزلباش قرار گرفت و توضیح داد که چون محمّد زمان میرزا قلعه بلخ را تصرّف کرد، دانستم

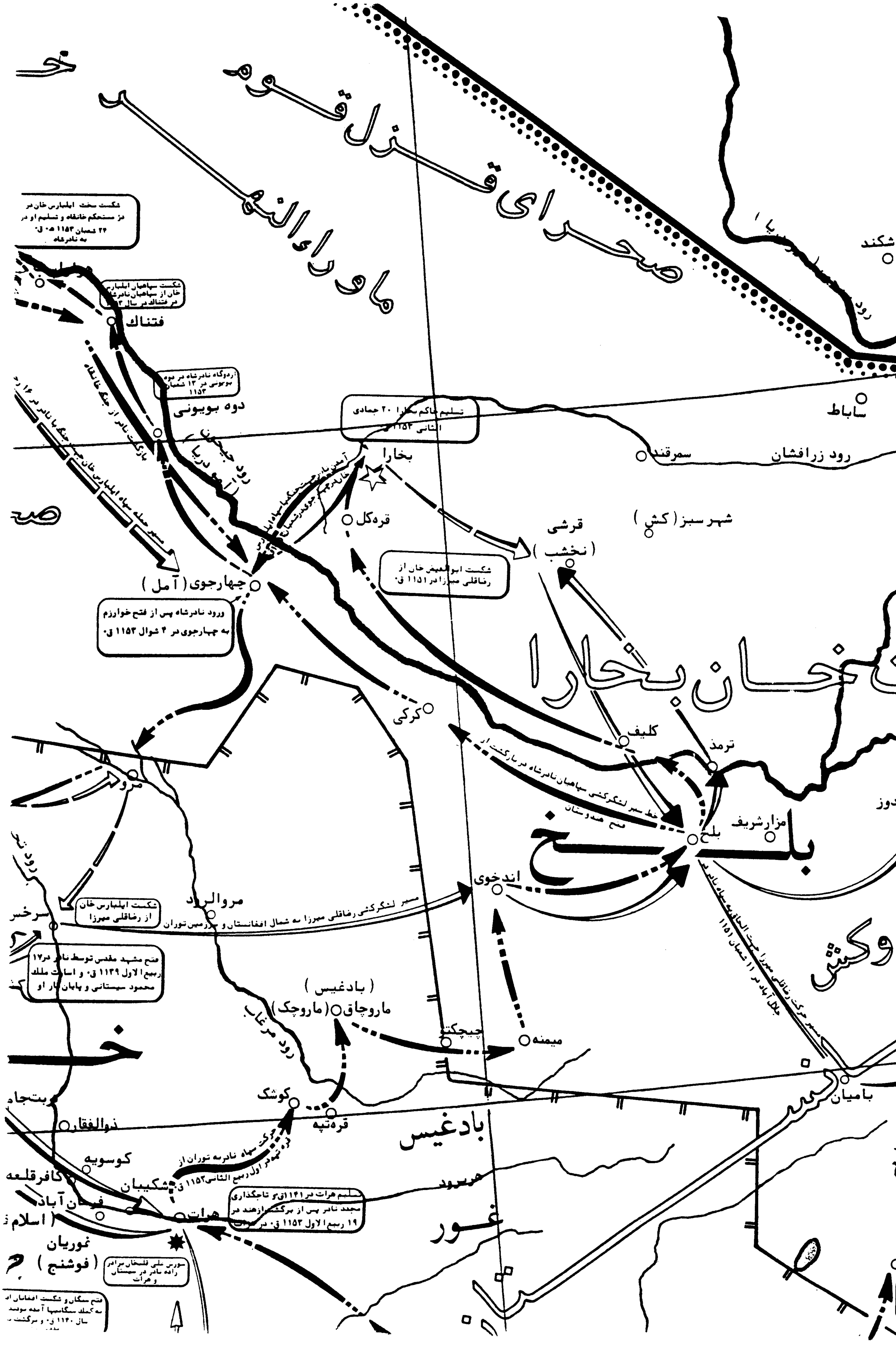
۱ـ تاریخ عالم آرای عبّاسی ص ۲۰۴

که او حریف عبیدالله خان و جانی بیک سلطان نمی‌شود. پس بنده به بلخ رفتم و آن را ضبط نمودم که سلاطین ازبک بدانند که هر گاه بر سر بلخ بیایند بنده کمک خواهم کرد و اصل مدّعای بنده این بود که به جهت ملازمان حضرت ضبط نمایم. پس آن حضرت حکومت ولایت بلخ را به بابر داد و منتشن سلطان حاکم شد.[۱]

۱- تاریخ عالم‌آرای عبّاسی ص ۵۸۰



انقراض صفویه
نادرشاه افشار
رود نارین
خوقند
فرغانه
کاشغر
رود کاشغر
ترکستان شرقی
رود یارقند
یارقند
فلات پامیر
کلاب
بدخشان
کوهستان بدخشان
رود سند
کشمیر
جاریکار
کابل
گدرکاه خیبر
جلال آباد
تمکده
رود کابل
پیشاور
گیرک
راولپندی
کهور
گردیز
بانو



صحرای قزل قوم
ماوراءالنهر
خان بخارا
بلخ
وکش
شکست سخت ایلبارس خان در دژ مستحکم خانقاه و تسلیم او در ۲۴ شعبان ۱۱۵۳ ه‍.ق. به نادرشاه
فتناك
دوه بویونی
بخارا
قره‌کل
ساباط
سمرقند
رود زرافشان
شهر سبز (کش)
قرشی (نخشب)
شکست ابوالفیض خان از رضاقلی میرزا در ۱۱۵۱ ق.
چهارجوی (آمل)
ورود نادرشاه پس از فتح خوارزم به چهارجوی در ۴ شوال ۱۱۵۳ ق.
کرکی
کلیف
ترمذ
مزارشریف
اندخوی
مرو
مروالرود
سرخس
شکست ایلبارس خان از رضاقلی میرزا
مسیر لشکرکشی رضاقلی میرزا به شمال افغانستان و سرزمین توران
فتح مشهد مقدس توسط نادر در ۱۷ ربیع الاول ۱۱۳۹ ق. و اسارت ملک محمود سیستانی و پایان کار او
(بادغیس)
ماروچاق (ماروچک)
رود مرغاب
میمنه
کوشک
قره‌تپه
بادغیس
ذوالفقار
کوسویه
کافرقلعه
شکیبان
هرات
هریرود
غور
غوریان (فوشنج)
بامیان

بلخ در دورهٔ صفویه و افشاریه

با پیروزی شاه اسماعیل بر شیبک خان تمام خراسان به دست قزلباش افتاد و در مراجع مذکور است که کمی پس از یزد یکی از حکمرانان صفوی به حکومت مرو منصوب شد از سال بعد خبر داریم که یکی دیگر از امرای قزلباش به حکومت بلخ فرستاده شد که وی بر اندخود، شپورغان، جیجکتو، میمنه،فاریاب، مرغاب و طبق نوشته خلاصة التواریخ همچنان بر غرجستان حکم می‌راند.

با امرای ازبک و بخارا و سمرقند در این سال توافق شد که آموی‌دریا مرز مشترک باشد. بلخ برای همیشه از حکومت ایران بیرون شد و هنگام مرگ شاه اسماعیل اوّل متوفیٰ ۹۳۱ه قزلباش مرو را نیز از دست داد. شاه عباس امیدوار بود که به کمک آنها بلخ را به قلمرو خود ضمیمه کنند باوجوداین مقرّامیر بزرگ در بلخ بود. در زمان شاه سلیمان ازبکها بلخ را مورد تاخت و تاز قرار داده بودند.

شاه عباس دوّم در بحبوحهٔ بیماری مقاربتی‌اش به خسروآباد دامغان رفت و در آنجا با امید بسیار به فکر طرّاحی لشکرکشی برای جنگ با ازبکها و فتح بلخ بود ولی در ۲۶ ربیع‌الثانی ۱۰۷۷ ه درگذشت.(۱)

به قول مورّخ تاریخ احیاءالملوک با محمود افغان سفر خیر اثر بلخ دست داد و بعد از مراجعت از سفر بلخ یکسال در مشهد بماند. در زمان ازبکیه به

۱ـ کتاب در دربار شاهنشاهان ایران ص ۳۵۰

جنگ و جدال با آنان پرداخت و در سفر دیگر به بلخ به رحمت ایزدی پیوست. و در حوالی تیجار که دور از جیحون است مدفون شد و از او یک پسر بماند میر حیدر نام چون به تاریخ عشر و الف و عزیمت فتح بلخ شاهجان با لشکر ایران به خراسان نزول اجلال فرموده بودند، عبدالمؤمن تعمیر برج و بارو بیرون شهر را در شش ماه تکمیل کرد، کوشش او به اندازه‌ای بود که اگر کسی در کار تعمیر سستی می‌کرد در بین دیوار گذاشته می‌شد. در سال ۱۱۵۵ (هـ) در زمان نادر در خوارزم آشوبی بپاشد و مردم بلخ خروج کردند.[۱]

کلاویخو در ۱۸۵۹ م. ۱۲۳۷ هـ از قسطنطنیه به سمرقند رفته‌است و در سفرنامهٔ خویش می‌نویسد: در ۱۸ اوت به شهر بلخ رسیدیم ویرانهٔ بلخ نزدیک مزارشریف است:

بدین ترتیب بلخ زیبا، بلخ نوشاد و قبة‌الاسلام و ام‌البلاد در جریان تاریخ می‌میرد و بر مزارش مزارشریف می‌بالد، فاعتبروا یا اولی الابصار.

۱ـ تاریخ ایران ص ۶۱۰

مزار شریف بر خرابه‌های بلخ می‌بالد

میرخواند گوید: در شهور خمس و ثَمانین و ثَمانماء (۸۸۵) که معین‌السلطنه و الخلافه میرزا بایقرا در قبة‌الاسلام بلخ لوای ایالت مرتفع گردانیده بود، شمس‌الدّین محمّد نام که نسلش به بایزید بسطام اتصال داشت به بلخ شتافت و کتاب تاریخی ظاهر ساخت که زمان سلطان سنجر تصنیف کرده بودند و مکتوب بود که مرقد شاه اولیاءِعلی بن‌ابیطالب‌در قریه خواجه خیران در فلان موضع است. میرزا بایقرا سادات و اعیان و قضاة را جمع آورد و به قریه مذکور که تا بلخ سه فرسخ است تشریف بردند در آن موضع گنبدی دید که قبری در میان آن موجود بود که هذا قبر اسدالله اخ رسول‌الله، علی‌ولی‌الله. لاجرم همگان روی نیاز بر آن خاک پاک نهادند میرزا بایقرا قاصدی به دارالسلطنه هرات فرستاد. خاقان منصور بدان جانب نهضت فرموده قبّه‌ای در کمال ارتفاع بنا نهاده، در اطراف آن ایوانها و بیوتات طرح انداخت و قریه خواجه خیران از کثرت عمارت در زراعت، صفت مصر گرفته به اندک زمان آن مقدار جمعیّت دست داد که شرح آن به گفتن و نوشتن راست ناید.(۱)

قبل از این در قرن ششم هجری این محلّ با همان نوشته بر روی سنگ قبر کشف شده بود و مغولان این مرقد را ویران کرده بودند و مرام آن را از یاد برده‌و طبق افسانه‌ای سربازی غرناطی از سپاهیان اسپانیایی در قرن ششم این

۱ـ جغرافیای تاریخی خلافت سرزمینهای شرقی ص ۴۵۲

محلّ را دیده است و می‌نویسد: والی ناحیه و لشکریان او و علما به چشم خویش جسد خلیفه را که متلاشی شده بود دیده بودند و علی‌الرسم اصالت آن گور به وسیله معجزاتی چند ثابت شد. بر قبر علی (ع) بنای زیبایی بر پا کردند و بی‌درنگ زیارتگاه شد. بدیهی است مزار کنونی بعد از آنکه چنگیزخان مزار کهنه را خراب کرد ساخته شده است و کشف دوبارهٔ آن را از قول میرخواند در فوق ذکر شده است.[۱]

با توجّه به اینکه قبر حضرت علی (ع) در نجف اشرف است، مؤمنان در مزارشریف به زیارت می‌پردازند و به خیال علی آن مزار را می‌بویند. در سال ۱۳۰۶ هش امیر عبدالرحمن خان تخت پل را ترک کرد و مزارشریف را مرکز قرار داد و تا حال مرکزیّت ولایت است حکمرانی شبرغان (بلخ-سمنگان) حکمرانی بلخ که اکنون در مزارشریف است حکومت دولت‌آباد و آق کوپروک و شورینته نیز می‌باشد.[۲]

۱- ترکستان‌نامه ص ۱۹۵
۲- تعمیر بلخ پیش از اسلام و مجلّهٔ آریانا شماره ۱۳۳۶/۱۲

نهر جیحون و بلخ

آورده‌اند که: منوچهر و افراسیاب با یکدیگر صلح نمودند و پیمان بستند که سرحدّ دو کشور خود را بدین سان تعیین کنند.که شباطیر تیری از ترکش خود بیندازد و هر جا افتاد آنجا را مرز قرار دهند.

شباطیر تیری در چلّهٔ کمان گذاشت و با کمال نیرو و شدّت رها کرد، تیرش از طبرستان به خاک بلخ رسید رود بلخ را از آن روز حدّ فاصل بین ترکان و فرزندان نوح و اولاد ایرج و عمّال و پیشکاران آنان شناسند و نیز آورده‌اند که منوچهر از نهر فرات و دجله و بلخ رودخانه‌های بزرگ را منشعب ساخت.[۱] رود بلخ که جیحون است به زبان خودشان (پارسی) کالف می گویند و هنوز هم بعضی از عجمان خراسان آن را به همین نام خوانند.[۲] رودخانه جیحون از ترمذ واقع در سرحدّ بلخ و لیکف و زم و آمل می گذرد و به خوارزم می‌رسد و به دریاچه خوارزم می‌ریزد.[۳] رود بلخ همان رود جیحون است و دربارهٔ این رود سخنان بسیاری است نزدیکتر به حقیقت قول ابن‌حوقل است که گوید: رود جیحون از حدود بدخشان در طول نود و چهار دقیقه بیست‌وپنج ثانیه (۹٤/۲۵) و عرض سی‌وهفت درجه و ده دقیقه ۳۷/۱۰ جاری است و رودهای دیگر بدان می‌پیوندند و به جانب شمال غربی پیش می‌رود تا حدود بلخ

۱ـ تاریخ طبری ص ۵۱
۲ـ مروج الذهب ج اوّل ص ۲۲۲
۳ـ صورة‌الارض ص ۴۲۲۹

می‌رسد در طول ۵۵-۹۱ و عرض ۳۵-۳۶ آنگاه از جانب شرقی به سوی زم جاری می‌شود و در طول ۸۹ و عرض ۳۵-۳۳ آنگاه از جانب شمال غربی می‌پیچد و بطرف رود آمل در طول ۸۷ و عرض ۴۰-۳۸ جاری می گردد.

در رسم‌المعمور آمده است که نام رود بلخ، آمویه است در طول‌فدمد، عرض لزم و همچنان به طرف شمال غربی پیش می‌رود تا خوارزم در طول هشتاد و چهار درجه و ۵ دقیقه و عرض ۴۵-۴۲ آنگاه با اندک میلی به جانب شمال راه مشرق را در پیش می گیرد تا به دریاچهٔ خوارزم می‌ریزد. در طول ۸۸ و به طول ۹۰ درجه و عرض ۴۳ درجه.[۱]

مؤلّف‌البدء والتّاریخ چنین نویسد: سرچشمهٔ رودخانهٔ جیحون از کوههای بلاد تبّت است که از وخان می گذرد و به نام وخان نامیده می‌شود و سپس از ترمذ سرازیر می‌شود و به نام دو ناحیه بلخ خوانده می‌شود. و از خوارزم می گذرد و برابر آن گسترده می‌شود و به گونهٔ ریگستان یا جایگاهی مانند آن در می‌آید. در آن ماهی صید می‌شود آنگاه به اندازهٔ سی فرسنگ بسوی پائین عبور می‌کند تا اینکه به دریاچه سیاکوه فرو می‌ریزد و در ساحل شرقی آن باغها و سبزه‌زارهای پر درخت و خارستانهاست که بریدن و شکافتن آنها ممکن نیست مگر از راههایی که خوکها در پیش گرفته‌اند.[۲]

امّا جیحون از دیدگاه مؤلّف البلدان: در باب ذکر دریای خزر-هم از آن جمله رود کلف (کالف) یا جیحون است که رود بلخ و ترمذ و خوارزم است و آغاز آن از چشمه‌هایی است در اقلیم پنجم آن سوی رباط معروف به بدخشان تا بلخ بیست روز راه است و انتهای ولایت بلخ همانجاست و این رباط دربندی است که در مقابل اقوام مقیم و بیابانگرد ترک موسوم به اوخان [Okhan] و تبّت و ایفان نهاده‌اند و این دو قوم ایفان معروف‌اند.

نهرهای بسیار بدان می‌ریزد و آبهای فراوان سوی آن جاری است و دو فرسخ

۱- تقویم البلدان ص ۸۳
۲- آفرینش و تاریخ ص ۴۹ ج ۴

بالای شهر ترمذ از سمت مشرق و از سمت مغرب رباط بلخ وارد دوازده فرسخی آن می گذرد. اینجا تنگ‌ترین گذار این رود است و از همه جا پر آب‌تر است و عرض رود در اینجا نزدیک دو میل است و در جای دیگر گشاده‌تر شود و خوارزم بر آخر نهر بلخ در همان محلّی است که آب نهر بلخ از آن به دریای دیلم می‌رود و (جیحون یعنی نهر بلخ) و نهر بلخ از چشمه‌هایی میان کوهها بیرون می‌آید و میان دهانهٔ آن و شهر بلخ دو منزل راه است و آب مشروب اهالی آمل (مرو) از چاههای آن است مگر در آن قسمت که به جیحون یعنی نهر بلخ نزدیک است.[۱]

مؤلّف حدودالعالم جیحون را از بلخ جدا کرده، آورده: دیگر رود جیحون است از حدود دخان برود سرحدّ میان بلور و میان حدود شکنان و خال برود تا به حدود ختلان و طخارستان و بلخ و چغانیان ... همی رود. تا به حدود خوارزم آنگه اندر دریای خوارزم افتد.

دیگر رود بلخ است از حدود بامیان بگشاید و بر حدود مدر و رباط کروان بگذرد و به بلخ رسد و این همه آب اندر کشت و بذر بلخ به کار شود. به نزدیک بلخ دوازده قسم گردد و به شهر فرود آید.[۲]

در میان شهر بلخ رودی می‌رود آن را دهاس خوانند و بر در نوبهار گذرد و ده آسیاب روی گردد و روستا و نواحی آن را آب دهد و تا سیاهگر برود و همهٔ دروازه‌های بلخ باغها و بوستانها است.[۳]

رود جیحون به فارسی رود خوانده می‌شود همان رود بلخ است که سرچشمه‌های آن از دریاچه‌ای از شهرهای تبّت جدا می‌شود و طول و عرض این رود چهل میل است و از رودهای ختل و وخش گرد می‌آید و چون این رود از دریاچه بیرون گردد از بدخشان می گذرد و رود جریاب، خوانده می‌شود و از

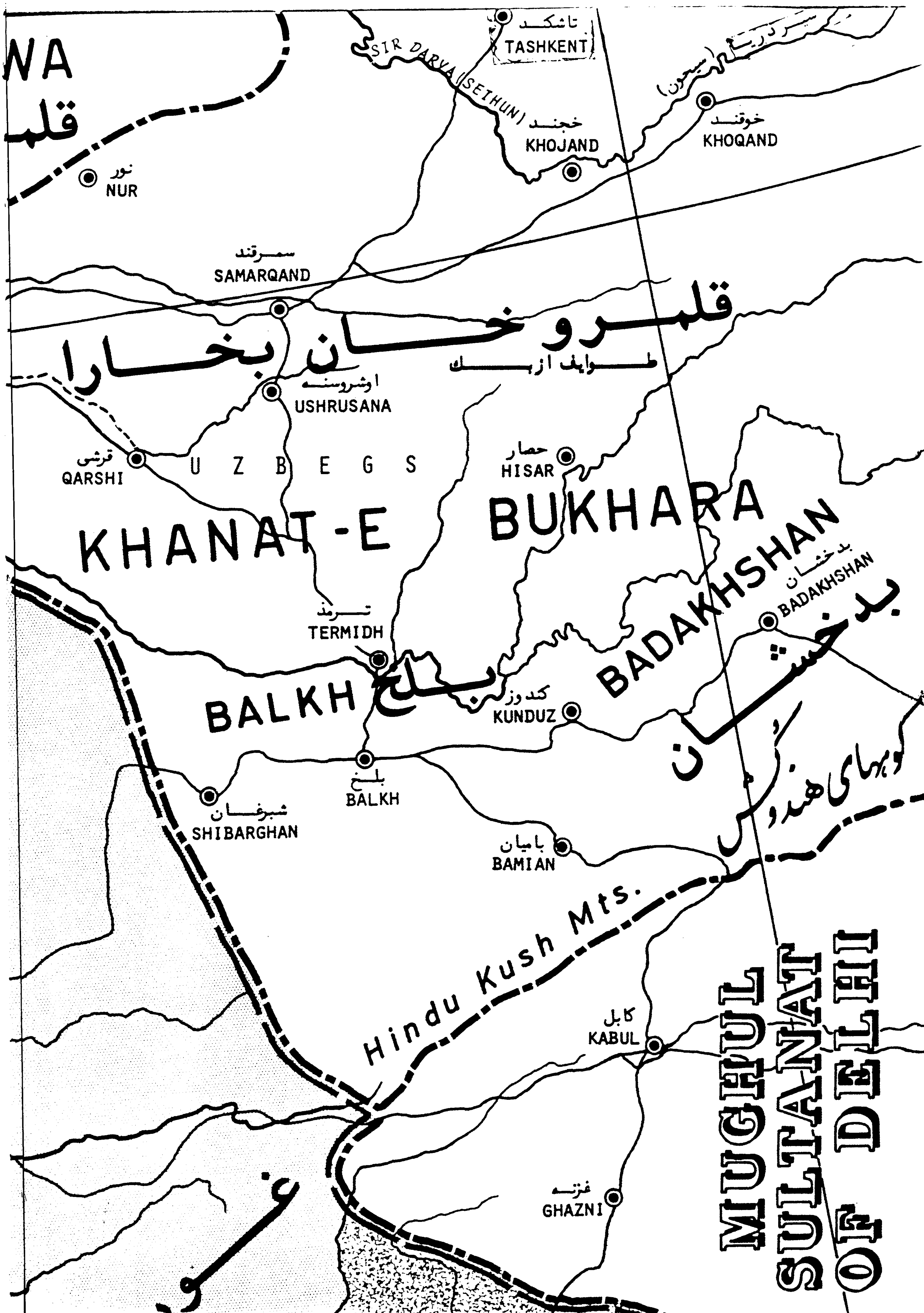
۱ـ البلدان ص ۲۰
۲ـ حدودالعالم ص ۴۳
۳ـ المسالک و الممالک ص ۲۱۶

مرزهای بدخشان تا بالاترین مرزهای بلخ و از جانب خاور به سوی باختر می گذرد.[۱]

رودی که از بلخ می‌آید در شالخ به جیحون می پیوندد و در جیحون بالاتر از شالخ (نهر جریاب) نوشته شده است و در بلخ شهری دارد بنام ده‌اس یا دهاس به معنی آنچه ده آسیاب را بگرداند. این نهر از دروازه نوبهار می گذرد و روستاها را تا سیاه گرد (سیاهگرد) سیراب می کند.[۲]

در ساحل شرقی رود جیحون باغها و سبزه‌زارهای پر درخت و خارستانهاست که بریدن و شکافتن آن ممکن نیست مگر از راههایی که خوکها در پیش گرفته‌اند.[۳]

۱ـ نخبة‌الدهر ص ۱۵۸
۲ـ صورة‌الارض ابن حوقل ص ۱۸۱
۳ـ آفرینش و تاریخ ص ۴۰ ج ۴



WA
TASHKENT
تاشکند
SIR DARYA (SEIHUN)
KHOJAND
خجند
KHOQAND
خوقند
NUR
نور
SAMARQAND
سمرقند
قلمرو خان بخارا
طوایف ازبک
USHRUSANA
اوشروسنه
QARSHI
قرشی
U Z B E G S
HISAR
حصار
KHANAT-E BUKHARA
TERMIDH
ترمذ
BALKH
بلخ
KUNDUZ
کندوز
BADAKHSHAN
بدخشان
SHIBARGHAN
شبرغان
BAMIAN
بامیان
کوههای هندوکش
Hindu Kush Mts.
KABUL
کابل
GHAZNI
MUGHUL SULTANAT OF DELHI



اورگنج
URGANJ
کات
KAT
KHANAT-E
KH
خیوه
KHIWA
خان خیوه
هزار اسب
HEZAR ASP
بخارا
BUKHARA
قره کل
QARA KUL
چهارجوی
CHEHAR JU
AMU DARYA
UM DESERT
صحرای قره قوم
Koppet Dagh Mts.
ابیورد
ABIVERD
مرو
MERW
MORGHAB RIVER
جاجرم
AJARM
خبوشان
KHABUSHAN
سرخس
SARAKHS
مشهد
MASHHAD
سبزوار
SABZEWAR
نیشابور
NEISHABUR
کافرقلعه
KAFAR QALEH
ماروچاق
MARUCHAQ
ORASAN
هرات
HERAT
TEDJEN RIVER
تربت حیدریه
TORBAT HEIDARIYA
ترشیز
TORSHIZ
سنگان
SANGAN

مساجد بلخ

بلخ بعد از اسلام به بلخ قبة‌الاسلام و بلخ ام‌القراء لقب گرفت و به قول مؤلّف فضائل بلخ، اهالی وی بر اسلام ثابت و راسخ بوده‌اند و روا باشد که این بقعه را قبة‌الاسلام نام دهند.[1] بلخ چهل و چند مسجد داشته است.[2] و به قولی دیگر هیچ جایی در خراسان و ماوراءالنهر مسجدی آبادان‌تر و انبوه‌تر از مسجد هری نیست تا آنگاه مسجد بلخ و مسجد سیستان...[3] و مسجد جامع در وسط شهر است و بازارها در پیرامون مسجد است و این مسجد پر از گروه مردم است.[4]

ابن بطوطه می گوید: به چنگیز خبر دادند که زیر ستونهای مسجد بلخ گنجی نهفته است و چنگیز دستور داد یک سوّم مسجد را خراب کردند و گنجی نیافتند. ابن بطوطه در نیمهٔ اوّل قرن هشتم آن را دیده که شهر ویرانه‌ای شده بود و از مدارس و مساجد آن بقیتی مانده که اهل عبادت و ریاضت به آنجا رفت و آمد می کردند.[5]

ابن حوقل می گوید: نجیب‌ترین مردم خراسان اهل بلخند و مرو، که در فقه

۱ـ فضائل بلخ ص ۳۰
۲ـ جغرافیای تاریخی ص ۴۵۸
۳ـ المسالک و الممالک ص ۲۱۰
۴ـ صورة‌الارض ص ۱۸۰
۵ـ جغرافیای تاریخی ص ۴۴۷

و دین و علوم و کلام برگزیده‌اند.[۱] و ربع جمعیّت را در شهر، روحانیون، فقها و ذاکرین و اعضای خانوادهٔ آنها و معلّمین و طلاّب مدارس دینی تشکیل می‌دهند.[۲]

ناصر خسرو می گوید:

حکمت را خانه بود بلخ و کنون　　خانه ویران و بخت وارون شد

بنابر این در چنین شهری مساجد نقش اساسی در آموزش و پرورش داشته است و شکوفایی فرهنگی نتیجهٔ فعّالیّت مساجد بوده است که مهمترین مراکز آموزشی و دینی می باشند.

از مساجد مهم مسجدی است به نام مسجد ابونصر پارسا که در زمان تیموریان ساخته شده است. ساختمان مجلّل مسجد در میان باغ بزرگ در مرکز شهر در جوار آرامگاه شخصیّت صوفی عصر تیموری به نام خواجه حافظ‌الدین ابونصر پارسا (متوفیٰ ۸۶۵ هـ) بنا شده است.

به امر خان بخارا عبدالمؤمن در سال ۹۷۷ هـ یک قسمت چهار خانه‌های پوشش که افتاده بود دوباره ساخته شد و علاوه بر بعضی ترمیمات جدید ترتیباتی تازه نیز دیده می‌شود طاق مدخل و قبّه خارجی مسجد ابونصر پارسا نهایت فرسوده و ریخته است.

با آنکه در کتابهای علمی از این بنا نامبرده‌اند ولی از خصوصیات معماری و ساختمانی آن کمتر یادآوری شده است. مسجد دارای یک اطاق مربع شکل است که در محورهای آن سه ورودگاه قرار دارد. از نگاه خارجی به شکل هشت ضلعی بوده و میل آن به قبله می باشد. که دروازهٔ ورودی در سمت نمای شمال شرقی ساخته شده است. در محورهای اساسی هشت ضلعی طاقچه‌های نیمه هشت ضلعی در مفاصل ستونهای کوچک مدوّر قرار گرفته است. بعلاوه در

۱ـ صورة‌الارض ص ۱۸۶
۲ـ تاریخ ایران ص ۳۲۶

کناره‌ها زینه‌های مارپیچ ترتیب داده شده است از طرف دیگر در داخل مسجد یک زیرزمینی به شکل چلیپا هست که به وسیلهٔ زینه‌هایی که از طاقچهٔ خفته شرقی شروع گردیده است می‌توان راه یافت و از دیوارها و عکسهای قدیمی می‌توان حکم کرد که یک ساختمان ملحق نسبتاً جدیدتر به ارتفاع مسجد و در طرف راست و چپ آن قرار داشته است.

موادّ تعمیراتی مسجد ابونصر پارسا مخلوطی از خشت پخته ۵×۲۷×۲۷ و گچ تشکیل گردیده است و پوشش اطاق اصلی توسط چهار رواق قوی و شبکه‌های سه گوشه بین سقف و دیوار استوار گردیده است. در قسمت بالای این رواقها یک نیم دایره سه گوشه بین سقف و دیوار که در آن ۶ پنجره قرار گرفته وجود دارد. در بالای نیمدایره سه رأس محدّبی قبّه داخلی دیده می‌شود قبّهٔ خارجی مسجد ابونصر از قسمت پروفیل کاملاً به شکل نیزه بوده و این قبّه توسط ۴۸ شعاع مدوّر تزئین گردیده است. قبّه در بالای یک محیط استوانه‌ای قبّه مقرنس کاری قرار گرفته است در داخل محیط تکیه‌گاه شعاعی ترتیب داده شده است.

قبّهٔ زیرزمینی به شکل اندک محدّب بوده توسط چهار رواق و شبکه سه گوشه بین سقف و دیوار واسطه استوار گردیده است و در جریان یک تجدید نظر در قسمت وسط زیر زمین یک ستون کلفت و ناپسند تعمیر گردیده است.

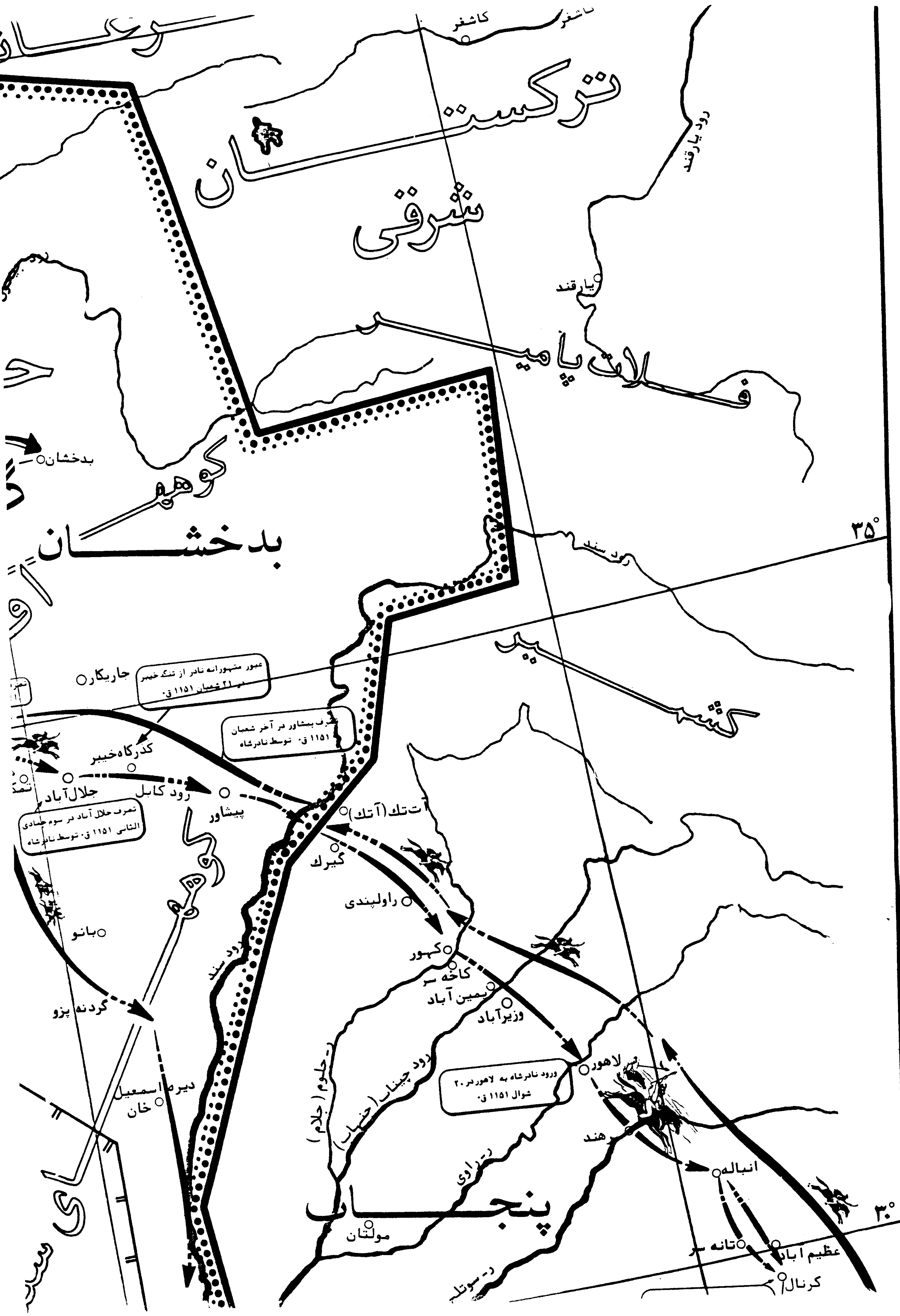
نمای اساسی مسجد بصورت بسیار واضح جلب توجّه می‌کند و این به دلیل متناسب بودن پلان دو محوری آن است. نمای اساسی مسجد توسط یک دروازهٔ بلند ورودی که در عین حال شکل یک محراب بزرگ دارد مشخّص گردیده، این ورودگاه محرابی شکل متشکّل از سنگهای لوحه قبور بوده و چوکات صفه را تشکیل می‌دهد. این دروازهٔ بزرگ ورودی بسیار بلند بوده و به شکل رواق نوک تیز می‌باشد و این رواق توسط کتیبه‌های خطّ کوفی احاطه گردیده است. قسمت فوقانی چوکات شکل طاق نمای خمیده را داشته که فعلاً از هم پاشیده است گوشه‌های مسجد توسط ستونهای حلزونی شکل بالای

سنگهای مربع شکل نیم رخه قرار گرفته، تزئین گردیده است.

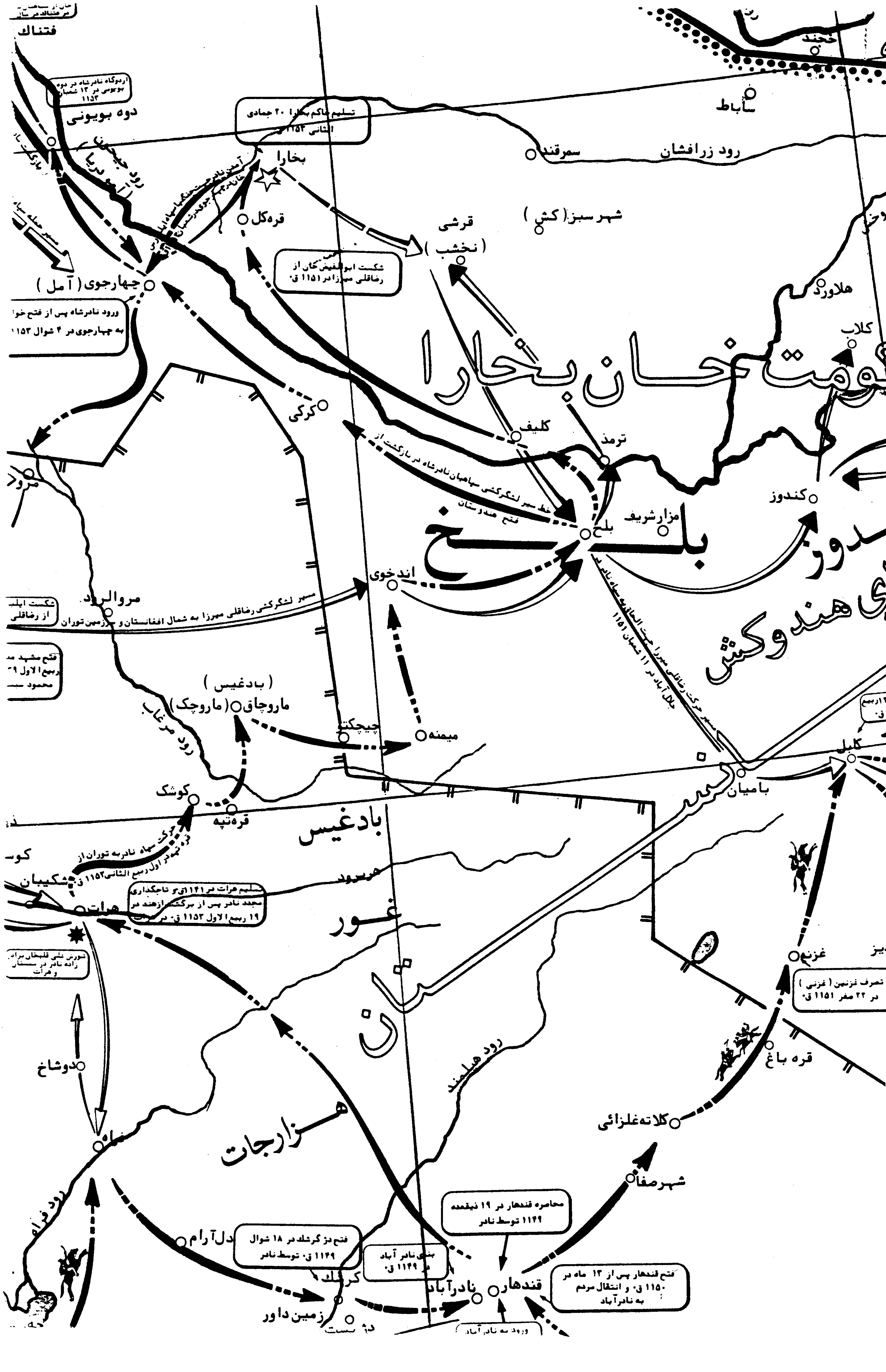
داخل مسجد بلند و روشن است سطح پهن و محراب توسط موزائیک و مخلوط گچ سفید پوشیده شده و تنها زوایای برجسته رواقها و گوشه‌های میان سقف و دیوار که از گچ ساخته شده و در بالای قبّه قرار گرفته‌اند توسط رنگ سرخ تیره و یا سیاه حاشیه شده‌اند در خود قبّه سه گوشه میان سقف و دیوار نیزه شکل و مفاصل کبری توسط تزئینات خفیف به شکل کارتوس و اشکال نباتات مزیّن گردیده و پنجره‌ها توسط شبکه کاری خانه زنبوری پوشیده شده است.

مسجد ابونصر پارسا یک بنای باعظمت هنر معماری دوره تیموری است. این مسجد یک نوع مخصوص مسجد برای استفاده جنازه گاه می باشد که در کنار مزار این مرد پارسا بنا گردیده است بدین معنی درگاه ورودی آن برای مزار یک نمای باشکوه و یک محراب را که از هر جانب دیده می‌شود، تشکیل داده است. مسجدهای نوع جنازه گاه که شبیه به مسجد تل هاتان بابا در ترکمنستان جنوبی را می‌توان نامبرد مقایسهٔ مسجدهای جوار مزار زین‌الدّین تایبادی در تایباد و شیخ جمال‌الدّین درانا و خواجه نصر پارسا در بلخ اختلاف ترکیب این بناها را به اس اساس طرح و ماهیّت هنری دورهٔ خودشان متصّل می کند.[1]

۱ـ نگاهی بر ابنیه زمان تیموریان در افغانستان به قلم میرمن پوگاچنگووا دانشمند شوروی ترجمهٔ دکتر مختارزاده ـ مجلّه آریانا شماره ۳ سال ۱۳۵۰



کاشغر
ترکستان شرقی
رود یارقند
یارقند
فلات پامیر
بدخشان
کوهها
بدخشان
رود سند
۳۵°
کشمیر
جاریکار
عبور متهورانه نادر از تنگ خیبر در ۱۲ شعبان ۱۱۵۱ ق.
تصرف پیشاور در آخر شعبان ۱۱۵۱ ق. توسط نادرشاه
کدرکاه‌خیبر
جلال‌آباد
رود کابل
پیشاور
تصرف جلال آباد در سوم جمادی الثانی ۱۱۵۱ ق. توسط نادرشاه
آت‌تک (آتک)
کیرک
راولپندی
بانو
کوهها
رود سند
کهور
کاخه سر
یمین آباد
وزیرآباد
گردنه پزو
دیره اسمعیل خان
رود چیناب (چناب)
ر. جلوم (جلام)
ورود نادرشاه به لاهور در ۲۰ شوال ۱۱۵۱ ق.
لاهور
سرهند
ر. راوی
انباله
پنجاب
مولتان
تانه سر
عظیم آباد
کرنال
ر. سوتلج
۳۰°



فتناک
دوه بویونی
بخارا
تسلیم حاکم بخارا ۲۰ جمادی الثانی ۱۱۵۴
سمرقند
رود زرافشان
ساباط
خجند
قرشی
(نخشب)
شهر سبز (کش)
قره‌کل
شکست ابوالفیض خان از رضاقلی میرزا در ۱۱۵۱ ق.
چهارجوی (آمل)
کرکی
کلیف
ترمذ
بلخ
مزارشریف
کندوز
هلاورد
کلاب
هندوکش
اندخوی
سیر لشکرکشی رضاقلی میرزا به شمال افغانستان و سرزمین توران
مروالرود
(بادغیس)
ماروچاق (ماروچک)
میمنه
چیچکتو
رود مرغاب
کوشک
قره‌تپه
بادغیس
هریرود
غور
بامیان
کابل
هرات
دوشاخ
هزارجات
رود هیلمند
غزنه
تصرف غزنین (غزنی) در ۲۲ صفر ۱۱۵۱ ق.
قره باغ
کلاته‌غلزائی
شهرصفا
محاصره قندهار در ۱۹ ذیقعده ۱۱۴۹ توسط نادر
دل آرام
فتح دژ گرشک در ۱۸ شوال ۱۱۴۹ ق. توسط نادر
بنای نادر آباد در ۱۱۴۹ ق.
فتح قندهار پس از ۱۳ ماه در ۱۱۵۰ ق. و انتقال مردم به نادرآباد
زمین داور
نادرآباد
قندهار

ایوان بلخ

ایوان شهر بلخ

ابن حوقل در باب شهر جور یا گور یا فیروزآباد کنونی گوید: در وسط شهر بنایی است به‌سان دکّه‌ای که آن را طربال گویند و ایرانیان آن را ایران کناخره به معنی بزرگ یاد ایران نامند.

این بنا را اردشیر ساخته است و گفته‌اند بلندی آن به اندازه‌ای بوده است که از بالای آن همهٔ نقاط شهر و روستاهای آن دیده میشد. و در بالای آن آتشکده‌ای نیز ساخت و از کوهی بلند که مقابل آن بود آبی بیرون آورد و آب را چون فوّاره به بالای عمارت برد و این آب در مجرای دیگری که از گچ و سنگ ساخته شده سرازیر می‌شد. این ایوان در زمانهای بعد به دست مردم ویران شد و از آن چیزی باقی نماند و لیکن این ایوان نظیر ایوان شهر بلخ است.

ایوان بلخ که در وسط ربض و بیرون شهر در نزدیکی باروی آن قرار دارد قسمت بالای آن بیش از یک جریب است و بسیار بلند است و از آجر و طوب (نوعی آجر) ساخته شده است داستان آن مانند ایوان قبلی است که ذکر شد. شهر بلخ بارویی دارد که دروازه‌های نوبهار، واخته، آهنی (باب‌الحدید) هندوان، یهود، شصت بند (شصت بن)، یحیی (یختی) از آن باز می‌شود. و ربض شهر زیباست و از مشرق و جنوب و مغرب آن را قرار گرفته است.[1]

۱ـ صورة‌الارض ص ۴۸

ـ رباط میله ـ متعلّق به ابوالحسن محمّد بن حسن ماه رحمه‌الله است این مرد از نیکوکاران مردم و پیشگامان در خیرات بود و این رباط به وی متعلّق بود که رباطی بسیار خوب و سودمند است زیرا در جایی قرار دارد که مردم بدان سخت نیازمندند.[۱]

ـ بازار باب‌الشام که تا محلّهٔ حرب‌بن عبدالله بلخی ادامه دارد و مردم آن اهل بلخ و اهل مرو و اهل ختل می‌باشند و برای هر سرزمینی فرماندهی و رئیسی است و قطعه زمینی از حکم بن یوسف بلخی رئیس اسلحه‌خانه را که به ریاست شرطه رسیده بوده است در کنار داشت.[۲]

۱ـ صورة‌الأرض ص ۱۹۰
۲ـ البلدان یعقوبی ص ۲۰

نوبهار بلخ

در باب نوبهار قبلاً سخن به میان آمد امّا از دید جغرافی‌نویسان اسلامی چنین بر می‌آید که مدّتها این بنا بر جای بوده و بعداً ویران شده است.

نوبهار از [Vihara] سانسکریت گرفته شده در زمان هیاطله و بعدها در زمان اویغوران و مغولان به شکل [Bvchar] (بخار) درآمده‌ودرحالی‌که‌درمیان‌فارسی زبانان به شکل بَهار و بِهار به کار رفته است وجود دروازهٔ نوبهار در سمرقند و بخارا نشان می‌دهد که در این نقاط لااقلّ در دوران معیّنی شکل ایرانی این کلمه استعمال می‌شده است.[1]

مؤلّف نخبة‌الدهر در ذکر خانه‌های ماه (هیکل ماه) گوید: خانه‌ای در بلخ است که کوبهار (نوبهار) نامیده می‌شود و آن را منوچهر بنا نهاده است چون ایرانیان به آئین زردشت گرویدند آن را آتشکده‌ای کردند و برمک که برمکیان بدو منسوبند و دبیر عبدالملک مروان بود، پرده‌دار آنجا شد.[2]

امّا مؤلّف دیگری از بودایی بودن آن سخن گفته است: که خراسان گذشته خاصّه بلخ را به اعتبار وجود نوبهار می‌توان سرزمینی بودایی دانست. بودائیان در برابر مجسّمهٔ بودا به نماز می‌پرداختند و یکی از کلماتی که دربارهٔ رهرو بودایی بکار برده میشد شمن [Saman] بوده است.[3]

۱ـ پاورقی ص ۲۴۶ ترکستان‌نامه به گفتهٔ توماسک
۲ـ نخبة‌الدهر و عجایب‌البحر ص ۶۳
۳ـ آئین زندگی ص ۶۳

ربض پهناور بلخ در زمان ساسانیان چنانکه مسعودی نقل کرده آتشکده‌ای داشته از بزرگترین آتشکده گبران **یاقوت** داستان درازی به نقل از عمرو بن ازرق کرمانی دربارۀ آتشکده نقل کرده و قزوینی هم شرحی شبیه داستان یاقوت آورده است. رئیس آنها را برمک می گفته‌اند و برامکه از نسل او بودند ولی این مقام را از زمانهای باستان به ارث داشتند. آتشکدۀ نوبهار برای رقابت با خانۀ کعبه ساخته شده بود. دیوارهایش را با جواهر گرانبها آراسته و پرده‌های زربفت روی آن کشیده بودند و بیشتر اوقات خاصّه در موسم بهار گلهای بسیار بر آن می‌نهادند و به همین جهت آن را نوبهار می خواندند. در همین مراسم بود که از هر سوی ایران به زیارت آنجا می شتافتند.

برفراز آتشکده گنبدی بزرگ افراشته بود موسوم به **راستن** به ارتفاع بیش از صد ذراع و رواقهایی بر گرد آن و سیصد و شصت مقصوره به گرد رواقها برای سیصد و شصت تن خدّام آتشکده بود که هر کدام یک روز به خدمت آنجا اشتغال داشتند و بقیۀ سال را آسوده بودند. بالای گنبد پرچمهایی از پارچه‌های ابریشمین افراشته بود که هنگام وزش باد پرچم به مسافتی که باور نکردنی است از این سو به آن سو به اهتزاز می‌آمد. چندین بت و از آن جمله بت اعظم در آنجا قرار داشت و از کابل و هندوچین مردم بسیار به زیارت آن می شتافتند. پس از آنکه در برابر بت سجده می کردند دست برمک نگهبان بزرگ را می بوسیدند.

زمینهای اطراف نوبهار به مساحت ۷ فرسخ در ۷ فرسخ وقف بر این آتشکده بود و مخارج هنگفت آتشکده از درآمد آن زمینها تأمین میشد. در زمان عثمان‌بن عفان که احنف‌بن قیس خراسان را فتح کرد آتشکدۀ بزرگ نوبهار خراب گردید و اهالی آن مرز و بوم به اسلام گرویدند.[1]

۱ـ جغرافیای خلافت شرقی ص ۴۵۷

باغهای بلخ

بلخی که در اوستا به بلخ زیبا و در ادبیات پهلوی بلخ بامیک یا بلخ درخشان وصف شده و مسعودی بلخ الحسنا، دقیقی بلخ گزین یاد کرده‌اند باید شهری سرسبز و خرّم، پر از بوستانهای دل‌انگیز باشد که نوبهار را به گل افشانی ارج گذارند. بیشتر جغرافی‌نویسان بعد از اسلام هم از باغ و بوستانهای سرسبزی که در کنار جیحون قرار داشته است سخن گفته‌اند. مؤلّف نخبة‌الدهر گوید: شهر بلخ را دیه‌ها و بوستانها فرا گرفته است و گرد آن دیواری کشیده‌اند که پیرامون آن دوازده فرسنگ است. به قول مؤلّف جغرافیای تاریخی در سرزمینهای شرقی در بسیار ایّام بازارهای شهر مملو از سوداگران مختلف بود و در بیرون شهر نیز باغها پر از نارنج و انگور و نیشکر بوده است.[1]

امّا باغ به زمینی محصور که در آن به دقّت درختهای زینتی کاشته باشند و فوّاره‌های مختلف که آب آنها را از راههایی دور به بلندی می‌رساندند در شهر بلخ فراوان بوده است که با بررسی آثار معروف جغرافی این دوره می‌توان مشخّصات آن را روشن کرد عنصری و فرّخی در اشعار خویش از باغهای دورهٔ غزنوی مخصوصاً باغ نوی محمودی سخن گفته‌اند در تاریخ بیهقی نیز اشاره‌هایی به این باغها شده است.

باغ نو. باغی است معروف که محمود در بلخ احداث کرده بود و حافظ ابرو

۱ـ نخبة‌الدهر ص ۳۸۷

در تاریخ خویش بدان اشاره دارد که مخارج ادارهٔ این باغ را مردم می‌باید پرداخت می‌کردند و مجالس بزم و سرور در آنجا برپا میشد ولی همواره این مجالس برهم می‌خورد و به کام محمود تلخ می‌گشت تا اینکه ابونصر مشکان رخصت می‌خواهد که ظالمانه بودن ادارهٔ این باغ را بیان کند و به محمود پیشنهاد می‌کند که مردم از بی‌ثمری نگهداری این باغ در غمند گویا وجوهی که از هندوستان بدست محمود افتاده بود، بهره‌ای صرف باغ نو در بلخ شده بود.(۱)

عنصری و فرّخی در قصاید خویش به خصوصیات این باغ اشاره کرده‌اند باغی چون بهشت که سرسبزی آن بر سرسبزی فلک طعنه می‌زند و ایوان آن بر کیوان سر کشیده است. عنصری در قصیده‌ای به مطلع

ماه رخسارش همی درغالیه پنهان‌شود زلف‌مشکینش همی برلاله‌شادروان‌شود

گوید:

...خواست‌دستوری‌زرضوان‌تابهشت‌آیدفرود تابه‌باغ‌نوبه‌عالی‌مجلس‌سلطان‌شود
جشن نو در باغ نو، نو دولت و شادی بود هردونونودولت‌اوراهمی‌ارکان‌شود

فرّخی در قصیدهٔ خویش به مطلع زیر به وصف باغ نو پرداخته است.

به فرخنده فال و به فرخنده اختر به نو باغ بنشست شاه مظفّر

و گوید:

به باغی کز او ملک را زیب و زینت به باغی کز او بلخ را عزّ و مفخّر
به باغی درختان او عود و صندل به باغی ریاحین اوبسّدتر
بهشت اندر و بازیابی که آبان بهار اندر او بازیابی به آذر
ز سرو بریده چو زلف بریده ز شکل مدوّر چو چرخ مدوّر
روان گرد بر گرد اسپر غمی را تذروان آموخته ماده و نر
همه باغ پرسندس و پر صناعت چو لفظ مطابق چو شعر مکرّر
یکی کاخ شاهانه اندر میانش سر کنگره بر کران دو پیکر

۱ـ ترکستان‌نامه به نقل از حافظ ابرو ص ۶۱۱

نگاریده بر چند جا بر مصوّر شه شرق را اندران کاخ، پیکر
بیک جای در رزم و در دست زوبین به یک جای در بزم و در دست ساغر
وز آن کاخ فرّخ چو اندر گذشتی یکی رود و آب انـدرو همچو شکر
بدنیسان به باغ اندرون بازبینی یکی ژرف دریا مر او را برابر
روان اندرو کشتی و خیره ماند ز پهنای او دیـدهٔ آشنا ور
بدو اندرون ماهیان چون عروسان بگوش اندرون پر گهر حلقه زر
دکانی برآورده پهلوی دریا بدان تا در آن می‌خورد شاه صفدر

باغ نو یا باغ شاهی که رودخانهٔ بزرگی پر از ماهیان رنگارنگ از میان آن می گذشت و ساختمان در وسط باغ بنا شده بود. بر دیوارهای داخلی مجالس بزم و رزم نقّاشی شده بر کنار رود میخانه‌ای برای شاه بنا کرده و بر روی کشتیها به این طرف و آن طرف روان، درختان زیادی چون سرو و بید و عود و صندل و گلهای سرو و صنوبر باغ را زینت داده بود و درختان نارنج و ترنج نیز کاشته بودند. فرّخی گوید:

گهی به بست درین بوستان طبع افروز گهی به بلخ در آن باغهای روح فزای
ترنج زرد همی خواست، شد به باغ امیر سپهر گفت مرا اوراکه نیست وقت بپای [۱]

فرّخی و عنصری از باغ و عمارت خواجه حسن میمندی باغ نوشاد و باغ نوبهار سخن گفته‌اند که در باب نوبهار سخن آمده است بیهقی گوید مسعود هر وقت به بلخ می‌آمد به کوشک عبدالاعلی مقام می کرد و سپس به باغ بزرگ می‌رفت. این باغ می باید همین باغ نو محمودی باشد که ارگ مسعود هم بود و تغییراتی در آن داده بودند. در باغ بزرگ دیوانها آنجا ساختند بر آن جمله که شاه مثال داده بود و خطّ بر کشیده دهلیز و میدانها و ایزا:ها و جز آن و ثاقهای غلامان همه راست کرده بودند و آن جوی بزرگ که در باغ می‌رود فوّاره ساخته.[۲]

۱ـ دیوان فرّخی ص ۵۵ و ۳۵۰
۲ـ تاریخ بیهقی ۴۲۲

جغرافیای بلخ اسلامی

اسدبن عبدالله از صلحای امراست ـ رحمةالله‌علیه ـ وقتی که شهر بلخ را عمارت کرد و از قصبه بروقان به بلخ نقل کرد این شهر مبارک را غزا گفت.

بنای وی در عهد اسلام بوده است و اهالی وی بر اسلام ثابت و راسخ بوده‌اند و این بقعه را قبةالاسلام یا شهر مبارک نام دهند.[1] اعراب به جای بروقان در دو فرسخی بلخ شهر تازه‌ای احداث کردند. فقط در سال ۱۰۷ هجری والی اسدبن عبدالله شهر را در مکان پیشین آن تجدید بنا کرد و انجام این امر مهم را به عهدهٔ خاندان برامکه محوّل کرد.

در قرن سوّم هجری بنابه گفتهٔ شیغر از اوّل تابستان ۲۳۴ هجری داوود بن عبّاس ـ نوادهٔ هاشم‌بن ماهیجور ـ بانی دهکده و دژ نوشاد در حومهٔ بلخ حکومت می‌کرد، که در سال ۲۵۶ به دست یعقوب این بناها ویران شد.[2]

به قولی دیگر اسدبن عبدالله که یکی از صلحای عرب بود شهر بلخ را تعمیر کرد و مردم را از بقلان به بلخ آورد و شهر و بالا حصار را به نصر سیّار از امرای بنی‌امیّه تعمیر کرد و سپس توسط ابومسلم ترمیم شد. امّا تعمیر شهر از طرف اسدبن عبدالله محلّ تردید است چون وی به سال ۱۲۱ درگذشته است.

ابن‌فقیه در البلدان گوید: ابوالمنذر هشام بن صائب کلبی گوید: چون

۱ـ فضایل بلخ ص ۹۳

۲ـ تعمیرات بلخ مجلّهٔ آریانا شماره ۳۶/۱۲

قتیبة‌بن مسلم باهلی به هنگام فتح خراسان بر فیروز پسر خسرو یزدگرد دست یافت دختر او شاهفرند (شاه آفرند) را بازداشت. با شاهفرند سبدی بود، قتیبة او را نزدیک حجّاج‌بن یوسف فرستاد، حجّاج او را نزد ولید بین عبدالملک روانه کرد شاهفرند ولید را فرزندی زاد که همان یزید الناقص است.

حجّاج آن سبد را گشود در آن نوشته‌ای بود به پارسی... آن را خواندند و در آن چنین نوشته بود: به نام خداوند چهرآفرین، قباد بن فیروز کشور خویش را بر رسید و آبها و خاکها را وزن کرد تا برای سکونت خود شهری سازد از عراق که ناف اقلیمهاست آغاز کرد و چنین یافت که سیزده جای را از همه جای کشور او خوش آب و هواتر است، مداین، تیسفون و شوش و گندی شاپور و سپاهان و ری، نیشابور و سمرقند و مرو و بلخ... و ده جای آبش از همه سبکتر است، دجله، فرات، گندی شاپور و سمرقند و بلخ ... و زیباترین جاها بلخ بهادند و اصفهان و ری و همدان است.[۱]

ابن حوقل گوید: همهٔ نواحی خراسان متعلّق به صاحب خراسان است و امیران آن زیر فرمان اویند شهرهای نیشابور و مرو بلخ و هرات بزرگترین نواحی خراسانند. و سپاه بسیار و شحنه‌های متعدّد و خراج بیشتر دارد. طخارستان مضاف به بلخ است و در مجموع آن است امّا دیوانهای آن جداگانه و نیز شهرها و سرزمینهایش متمایز است و مفصّل که در ضبط این ولایت و تعیین انتصاب آنها در نقشه خواهد آمد.[۲]

استخری نیز می گوید که شهرهای خراسان که بر اعمال جمع کنند و آن را نام برند و باز گویند چهار است:

نیشابور و مرو و هرات. بلخ امّا بلخ طخارستان را از بلخ جدا کردیم چنانکه در دیوانها در آن ذکری هست گویند بلخ و طخارستان.

سرای امارت خراسان در مرو بود و بلخ، تا زمان طاهریان که در نیشابور

۱ ـ البلدان ص ۲۴
۲ ـ ابن حوقل ص ۱۶۱

مقام کرده بودند [۱] در نزهة‌القلوب حمدالله مستوفی نیز اشارتی است که: دار-الاماره خراسان عهد، کاسره تا آخر عهد طاهریان در بلخ و مرو بوده است. [۲]

در البدء والتاریخ آمده است که: اقلیم چهارم از مشرق آغاز می‌شود از بلاد تبّت و خراسان و گرگان و طبرستان و ری و اصفهان و همدان و سرّمن رأوسر زمین هریره و شمال شام تا دریای مغرب می‌گذرد، و در این اقالیم است از شهرهای خراسان، فرغانه، خجند، اشروسنه، بخارا-بلخ-آمل، مروالرود، هرات و سرخس و نیشابور که درازترین روزهای این اقلیم چهاده ساعت و نیم است. [۳]

کتاب صورةالارض خراسان را از حدود دامغان تا کرانهٔ رودخانه بلخ می‌داند و پس از بلخ جایی که هنوز از رودخانه نگذشته است طخارستان است و ختل و بدخشان تا حدود هند به طرف بامیان، تا حدود تبّت از جانب بدخشان.

و اگر از رودخانه بگذری به چغانیان می‌رسی. از ترمذ تا نخشب و کمید و راست نزدیک بلاد ترک خرلخی (خلخ) است و از طرف آنهاست که آب بدیشان می‌رسد. امّا آنچه در آن سوی رودخانه است کشورهایی است وسیع از آن جمله سمرقند و فرغانه و دارالملک بخارا، اهمیّت بلخ در زمان سامانی (منصور بن نوح) آنچنان بوده است که در بلخ و اعمال آن ۱۰۰ درهم بیستگانی صاحب بریدان و رواتب خراسان است که با حقوق قاضی برابر بوده است. [۴]

در حدودالعالم از کوههای خراسان که نام می‌برد گوید... شاخهٔ دیگر از هبتال اندر میان هندوستان برود و در حدود قنوج گذرد... و شاخ دیگر بر جنوب روستای ختلان گذرد، تا اندر حدود تخارستان افتد و بر جنوب بلخ بگذرد و این کوه چون از حدود بلخ بگذرد (عطف کند) اندر حدّ مکرّر از طخارستان بدان نواحی چند شاخ گردد و بزرگ از وی بردارد. [۵] سلسله جبالی

۱- استخری ص ۲۰۵
۲- نزهة‌القلوب ص ۱۸۲
۳- آفرینش و تاریخ ص ۴۳ و ۶۵ ج ۴
۴- صورةالارض ص ۱۹۹
۵- حدودالعالم ص ۲۸

کوچک از بدخشان به پائین کشیده شده و در آن طایقان و ولوالج قرار دارد و خطّ این سلسله تا خلم و از آنجا به بلخ امتداد یافته و از بلخ سلسلهٔ سوّمی به عرفین به خطّ خمیده باز می گردد. در اندرون این سلسله شهرهای: مذر ـ کذب بشغور قند ـ البامیان ـ سکاوند ـ بدان می پیوندد.

از سلسله جبالی به شکل دایره که در وسط آن حومه جبال‌البامیان نوشته شده است روی به طرف سلسله جبالی که از بلخ آغاز می‌شود جاری است.[۱]

دلج قلعه‌ای است بر بیست فرسنگی بلخ بر کوهی که هشت فرسنگ دور آن کوه است و همه سنگ سیاه است.[۲] صفیّ‌الدّین ابوبکر عبدالله عمر در ۶۱۰هـ کتابی به عربی در وصف شهر بلخ و تاریخ آن تألیف کرد. در کتاب از مزایای شهر و بناهای آن و نهرها و درختان و میوه‌ها و باغها و گلها و مساجد و عمران و آبادی شهر و علما و شیوخ و شاهان مشهور و وضع زندگی مردم سخن گفته است. این تألیف در سال ۶۷۶هـ به وسیلهٔ شخصی ناشناس از روی نسخه‌ای که به خطّ مؤلّف بوده به زبان فارسی ترجمه شد. نسخهٔ خطّی ترجمه شده در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود است و قطعاتی از آن در نسخات فارسی شعر تحت عنوان فضائل بلخ مندرج است.[۳] در نسخهٔ خطّی که در بخارا کشف شده است به منابع مخصوص آثار بلخی و آثار جیهانی که بدست ما نرسیده است اشاره شد[٤] شهاب‌الدین ابوعبدالله یا ابوحامد احمدالغرناطی که از مردم اسپانیا بوده به کشورهای شرقی و حتّی اقصای شمال و کشور بلغاران سفر کرده و دربارهٔ بلخ اطّلاعات جالبی دارد و داستان کشف آرامگاه موهوم خلیفه چهارم حضرت علی(ع) در حوالی بلخ را ذکر کرده است.[۵]

ـ میرخواند از خاندان سادات بخارا بوده است.گفته‌اند پدرش برهان‌الدّین

۱ـ ابن حوقل صورة‌الارض ص ۱۶۵
۲ـ المسالک و الممالک ص ۲۱۰
۳ـ ترکستان‌نامه ج اوّل ص ۱۰۳ و تاریخ ایران زرّین کوب ص ۵۸
٤ـ تاریخ ایران لاروس ص ۲۳
۵ـ ترکستان‌نامه ص ۹۹ ج اوّل

خاوند شاه از ماوراءالنّهر به بلخ رفته و در آنجا زیسته تا مرده است.[۱]

یعقوبی در کتاب خویش در بررسی اقالیم زمین، حدّاقلیم چهارم را ثعلبیه می‌داند و حدّ دوّم آن را وسط رودخانه بلخ وحدّسوّم‌آن‌دوازده فرسخ آن سوی نصیبین در ناحیه سنجر است و حدّ چهارم شش فرسنگ آن سوی دیبل در ساحل منصوره است.

اقلیم چهارم منسوب به مشتری است... حدود این اقلیم شریف که از دیگر اقلیمها برتر است در مجاورت سرزمین هند و دیبل در مجاورت حجاز و ناحیه ثعلبیه و در مجاورت خراسان نهر بلخ است.[۲]

مسعودی در تأیید سخن خویش داستانی نقل می‌کند که من به شهر بلخ پیری خوشروی و فهیم و خردمند را بدیدم که مکرّر به چین رفته و هرگز به دریا ننشسته بود و شعری از مطّلعان جهان را می‌خواند بدین مضمون:

خانه فقط دو خانه است ایوان و غمدان و ملک فقط دو ملک است ساسان و قحطان و اسلام مکه است و جهان خراسان-زمین بابل است و اقلیم ایران و دو طرف عالی و سکّوی آن بلخ و بخارا.[۳]

زمین چهار قسمت دارد یک جزءِ زمین ترک میان مغرب هند تا مشارق روم و جزءِدوّم میان روم و قبط و بربر و جزءِ سوّم سیاهان از بربر تا هند و جزءِ چهارم این سرزمین منسوب است به پارس از میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان و ارمنیه فارس و فرات و خاک عرب تا عمان و مکران و از آنجا تا کابل و طخارستان این جزءِ چهارم برگزیده زمین است در عهد پدر قباد پیروزبن جردبن بهرام گوربن یزدجردالاثیم، اجستوار پادشاه هیاطله که بعداً او را صغمانیان خواندند. ماوراءِ جیحون و آب بلخ بامیان به مصالحه و قرار بدو گذاشتند.[۱]

۱ تاریخ ایران زرّین کوب ص ۲۷

۲-الاشراف ص ۳۲ و ۳۶

۳-مروج‌الذهب ص ۱۵۸ ج اوّل

۱-تاریخ طبرستان ص ۳۶-۱۵۰

قول مؤلّف تاریخ طبری با قول یعقوبی نزدیک است که از نظر بنای اصلی بلخ و اوضاع جغرافیایی پیش از اسلام داستانهای اسطوره مانندی نقل کرده‌اند.

تعبیر دیگری از قول مؤلّف نخبة‌الدهر آمده است که: امّا خراسان به چهار پاره می‌شود و در هر پاره رودی بزرگ جریان دارد آن چهار پاره،: بلخ و مرو و هرات و نیشابور است... بلخ شهری است در پس جیحون که گفته می‌شود مادر لُهراسب و لُهراسب آن را ساخته‌اند. نام او بانو بله بود که به بلخ تغییر شکل داد و شهر بلخ را دیه‌ها و بوستانها فراگرفته و بر گرد آن دیواری کشیده است که پیرامون آن دوازده فرسنگ است و بیرون از این دیوار دیگر دیه‌های آبادان و یا ساختمانهایی دیده نمی‌شود و نیز شنزار گرداگرد این سرزمین را فراگرفته است.[۲]

شمس‌الدّین ملک‌الجبال (شمس‌الدّین محمّد بن‌فخرالدّین مسعود دوّم از ملوک شبستانیه بامیان است.[۳]

در سنی ملوک‌الارض آمده است که: بلخ را ناحیه‌ها و شهرها است و عبدالرحمن‌بن سمره در دوران معاویة‌بن ابی‌سفیان آن را فتح کرد و شهر بلخ شهری بزرگ از خراسان است و پادشاه خراسان (شاه طرخان) در آنجا منزل دارد و در آن شهری است با عظمت که بر آن دو باره است. باره‌ای پشت باره‌ای و در آن دوران پیشین سه باره بر آن بوده است و آن را دوازده دروازه است و گفته می‌شود که شهر بلخ و سط خراسان است چنانکه از آنجا تا فرغانه سی منزل است به طرف مشرق و از آنجا سی منزل است تا ری به طرف مغرب.

و بارهٔ عظیمی به قریه‌ها و آبادیها و مزرعه‌ها و آبادیهای بلخ احاطه دارد. چنانکه از دروازه‌ای از دوازده باره پیرامون مزرعه آبادیها تا دروازه‌ای که در مقابل آن واقع است، دوازده فرسخ فاصله است و در بیرون باره عمارتی و مزرعه‌ای و

۲ـ نخبة‌الدهر ص ۳۸۷
۳ـ لباب‌الالباب ص ۱۰۰

قریه‌ای نیست و بیرون آن فقط ریگستان است و بر این باره بزرگ پیرامون زمین بلخ دوازده دروازه است و بر روی بارهٔ دوّم که پیرامون محلّه‌های کنارهٔ شهر است چهار دروازه و از بارهٔ اعظم تا بارهٔ دوّم ۵ فرسخ است و بر شهر باره‌ای است که میان بارهٔ کنارهٔ شهر و بارهٔ شهر یک فرسخ است و نوبهار که نازل برمکیان است در کنارهٔ شهر واقع است و از دروازهٔ بارهٔ شهر تا دروازهٔ مقابل آن یک فرسخ است پس مساحت شهر سه میل در سه میل است و بلخ را هفتاد و چهار منزل است وشهرهای متعدّدی تابع اوست.(۱)

۱ــ البلدان ص ۶۳

بلخ از دیدگاه مؤلّف البلدان

استخری گوید: بلخ شهریست در هامونی نهاده از بلخ تا کوه چهار فرسح است و بلخ بارو دارد و ربض و مسجد و آدینه درون شهر است و بازارها گرد بر گرد مسجد است که همیشه آبادان بوده است. مساحت شهر مقدار نیم فرسنگ بود و بناها از گل ساخته و شش دروازه دارد.

در میان شهر رودی بود آن رود را دهاس خوانند بر در نوبهار گذرد و ده آسیا بر وی می‌گردد و روستا و نواحی آن را آب دهد و تا سیاهگرد برود و بر همه دروازه‌های بلخ باغها و بوستانها است دیوار شهر از گل است و خندق ندارد.[1]

راجع به بلخ مؤلّف حدود العالم قدیمترین اثر جغرافیایی بازمانده از اوایل تاریخ اسلامی گوید:

بلخ شهری بزرگ است و خرّم و مستقر خسروان بوده است اندر قدیم. و اندروی بنای خسروان است با نقشهای کارکردهای عجب و ویران گشته آن را نوبهار خوانند و جای بازرگانان است و جایی بسیار نعمت است و آبادان. و بازکد هندوستان است او را شهرستانیست با بارهٔ محکم و اندر ربض او بازارهای بسیارست.[2]

۱ـ المسالک و الممالک ص ۲۱۶
۲ـ حدود العالم ص ۹۹

نزهةالقلوب: بلخ را ازاقالیم چهارم می داند: طولش از جزایر خالدات (فاما) وعرض آن ازخطّ استوا (لوما). کیومرث آن را بنیاد نهاد، طهمورث دیوبند به اتمام رسانید و لُهراسب تجدید عمارت کرده بارو کشید. طولش از قونیه روم است و آن را (نول) طول است تا جیحون بلخ و آن را (صا) طول است مسافت مابین الطولین که طول ایران زمین است.[۱]

ابن حوقل در خصوصیات بلخ گوید: شهر بلخ مانند مرو و هرات اعظم است و در هامون نهاده و از نزدیکترین کوه چهار فرسنگ است مساحت این شهر با حومه یک فرسخ در یک فرسخ است به سال ۵۵۰ به دست غزان ویران شد و هم اکنون (زمان ابن حوقل) مردم آن بازگشته و محلّ دیگری را در نزدیک شهر ویران آباد کرده‌اند و این نیز در هامون است بناهایش از گل و دارای دروازه‌های مشهور است.[۲]

در کتاب ملحمه منسوب به بطلمیوس چنین آمده است،

طول بلخ ۱۱۵ درجه و عرض آن ۳۷ درجه و آن از اقلیم پنجم است طالع آن ۲۱ درجه از عقرب زیر سیزده درجه از سرطان و در مقابل آن مثل است از حدی ونیست ملک آن مثل آن از حمل و عاقبت آن مثل آن است از سرطان و آن را در اقلیم پنجم دانند.[۳]

کلاویخو که از قسطنطنیه تا سمرقند به سال ۱۸۵۹ میلادی برابر ۱۲۲۷ هجری مسافرت کرده است در سفرنامهٔ خویش دربارهٔ بلخ چنین دارد:

در راه نیشابور به جیحون وقتی به قبیلهٔ چغانیان رسیدم پس از طیّ دهات مختلف از علی آباد اوس [Osh] به شهر بلخ رسیدیم. این شهر بزرگی است و گرداگرد آن خاکریزی است که سی گام پهنا دارد دیوار شهر که بر این خاکریز

۱ـ نزهةالقلوب ص ۱۹۰
۲ـ ابن حوقل ص ۱۶۱
۳ـ لغتنامه دهخدا

مشرق است اینک در بسیاری از نقاط شکسته و ویران شده است. امّا در داخل این دیوار دو دیوار دیگر به موازات اوّلی وجود دارد که شهر را حراست می کند در فضای موجود بین خاکریز و اوّلین دیوار شهر هیچ خانه‌ای نیست که کسی در آن سکنی داشته باشد زمین در آنجا تقسیم شده‌وبرای کشت‌پنبه بکار می‌رود در فضای داخل این دیوار سوّم یعنی در مرکز شهر جمعیّت فراوان است از شهرهایی که در این قسمت دیدم دیوار سوّم یا دیوار داخلی بلخ از همه محکمتر است و نیز با توجّه و دقّت از آن نگهداری میشد. به کنار رود آمو (جیحون) رسیدیم این یکی از رودخانه‌هایی است که از فردوس سرچشمه می گیرد.[۱]

بلخ‌ام‌البلاد چهارمین ربع خراسان به دو قسمت میشد. قسمت باختری جوزجانان و قسمت خاوری طخارستان است که هر کدام ولایتی پهناورند با مشخّصات شارستان با ربض و بارو، باستانی‌ترین شهر حوزهٔ آموی دریا به شمار می‌رود شهری اساطیری که در زمان داریوش مرغیانا یا مرو هم ضمیمهٔ آن بوده است مرکز دولت یونانی بلخی قرار می گیرد. و تا دورهٔ طاهری مرکز حکومت و فرمانروایی است. اهمیّت بلخ به سبب مرکزیّت آن بوده است فاصله واحدی از مرزهای غربی و شرقی و شمالی و جنوبی بخش شرقی متمدّن ایران قرار داشت. زمانی که هنوز سراسر آسیای میانهٔ آریایی تحت حکومت یک شاه قرار داشت بلخ پایتخت بوده است. بنابر اخبار مؤلّفان اسلامی بلخ در زمان ساسانی محلّ اقامت یکی از مرزبانان خراسان بوده است و فرمانفرمای محلّ لقب اسپهبد داشته است.[۲]

اکنون از بلخ به بامیان از طریق خلم سفر می کنند ظاهراً جغرافی‌دانان عرب راه دیگری در نظر داشتند یعنی راهی که برخلاف مسیر رود بلخ به طرف بخش علیای آن رود امتداد داشته است و از آنجا به سمت مغرب ادامه داشته تا

۱ـ سفرنامه کلاویخو

۲ـ ترکستان‌نامه ص ۱۷۲ ج اوّل

به جاده‌ای که از خلم می‌آمده می‌پیوستند در اینجا از شهر مدر که ۶ روز راه از بلخ و چهار روز از بامیان فاصله داشته است یاد شده است.

طخارستان به مفهوم وسیعتری نیز استعمال شده و همه نواحی دو کرانۀ آمودریا را که بسوی بلخ کشیده می‌شده است شامل بود. در نزدیکی مصبّ وخش گذرگاه مشهور میله در سه روز راه از بلخ و دو فرسخی ترمذ قرار داشته است که بعدها این مکان را پنجاب نامیدند.[۱]

با وجودی که در ۵۵۰ھ بر آن خسارت فراوان وارد شد بعد از حملۀ غزان مردم به شهر خویش بازگشتند و شهری مجاور شهر اوّل بنا کردند و طولی نکشید که جلال و شکوه شهر جدید بازگشت چنانکه یاقوت در اوایل قرن هفتم یعنی کمی پیش از حملۀ مغول از آبادانی مسجد آن سخن گفته است.[۲]

کانون اصلی فرهنگ ایران در شرق باختر یا طخارستان بود که باختر شمالی در شمال آمودریا و باختر جنوبی در جنوب آن را دو بخش می‌کرد نام باختر شاید نخست نام رود بوده است که بعدها برای ساکنان آن اسم علم شد و شهر عمدۀ آن بلخ یا باختر نامیده شد.

نام طخارستان بعدها بر نواحی شرقی بلخ اطلاق شد. گویا این نام گاهی بزرگترین قسمت باختر را دربر می‌گرفت. ظاهراً نام طخارستان ازدوران بیابانگردان در باختر اوایل سدۀ دوّم میلادی که قبایل مختلف در شرق و شمال پادشاهی یونانی بلخ را برانداختند رایج شده باشد. در هویّت طخارستان میان دانشمندان اختلاف است امّا بیشتر برآنند که طخارستان از نام قبیله‌ای است که اصلاً ایرانی نبودند بزودی پس‌از جایگزین شدن درباختر چنین نامیده‌شدند. بعضی از دانشمندان برآنند که طخاریان به زبانی‌از شاخۀ کنتوم‌هند واروپای حرف می‌زدند که‌نمونه‌های آن‌در اسناد یافته‌شدۀ ترکستان‌چین دیده می‌شود.

۱ـ ترکستان‌نامه ج اوّل ص ۱۷۵
۲ـ جغرافیای تاریخی لستریخ ص ۸۹

امّا باختر باستان سرزمین شمالی آن در درّه‌های رودهایی که از کوههای حصار سرچشمه می گرفت پخش میشد و بر مرز سغد جنوبی منتهی می گشت و در جانب مغرب رود کشکه‌دریا بود. کشکه دریا یا سرخان دریا که به سوی جنوب به ترمذ از سرزمین چغانیان یا صغانیان عربان جاری بود و از جانب شرقی وخش دریا از سرزمین ختل می گذشت.

درّه‌های شرقی این سرزمین چندان جمعیّتی نداشت و در تاریخ اهمیّتی نداشتند. باختر جنوبی عبارت بود از درّه‌های نهرهایی که از هندوکش به سوی شمال جاری بود. این درّه در وسعت به درّه‌های جنوبی پهلو می‌زدند و حاصلخیز نبودند.سه تا از آنها عبارت بودند از درّهٔ رود بلخ از سوی بامیان تا دشت آمودریا در پی راهی که از هندوکش می گذرد و در آن شهرهای امروزی قُندز و بغلان قرار دارد و سوی درّهٔ شرقی که به سوی پامیر از بدخشان امروزی می گذرد.[۱]

۱ـ عصر زرّین فرهنگ ایران ص ۲۹ ـ ۴۶

دروازه‌های بلخ

نخستین اثری که از دروازه‌های بلخ نام برده حدودالعالم است که دروازه‌های بلخ را شش دروازه ذکر کرده است:

۱ـ در نوبهار ۲ـ در رحیه ۳ـ دروازه هندوان ۴ـ در جهودان ۵ـ در شصت بند ۶ـ دروازه یحیی.[۱]

ابن حوقل از دروازها بشرح زیر نام می برد:

۱ـ دروازه نوبهار ۲ـ دروازه واخته ۳ـ دروازه آهن (باب‌الحدید) ۴ـ دروازهٔ هندوان ۵ـ دروازه یهود ۶ـ دروازهٔ شصت من (بند) ۷ـ دروازهٔ بختی (یحیی)[۲]

شهرهای بلخ و فاصله‌های آن با شهرهای دیگر در قرون مختلف

گفته می‌شود که شهر بلخ وسط خراسان است چنانکه از آنجا تا فرغانه سی منزل به طرف مشرق است و از آنجا تا ری سی منزل به طرف مغرب و از آنجا سی منزل تا سیستان است به طرف قبله و از آنجا تا مولتان (شهری از هند نزدیک غزنه) سی منزل و از آنجا تا کابل و قندهار سی منزل است و از آنجا تا خوارزم سی منزل. و از جوزجانان تا بلخ برای کسی که رو به مشرق حرکت کند چهار منزل است.

بلخ را هفتادو چهار شهر است: شهری که به آن خلم ـ سَمَنجان ـ بغلان ـ

۱ـ حدودالعالم ص ۲۲
۲ـ ابن حوقل ص ۱۶۱

سَکَلکَند که ناحیه‌ای است در طخارستان پر خیر و برکت، و لوالج (از توابع بدخشان) پشت بلخ و طخارستان-هزطهٔ آرهن (از شهرهای طخارستان و توابع بلخ)- راون در شرق بلخ طارکان، بورین، بدخشان، چرم (به کسر) و این آخر شهرهای شرقی است از طرف بلخ تا ناحیه تبّت.

و امّا شهرهایی که طرف راست و به مشرق واقع است. خست-بنچهار (بنجهیر) (شهری در نواحی بلخ که کوه نقره دارد.) (بروان)-عوروند که فضل بن یحیی بن خالد برمکی در دوران رشید آن را فتح کرد و نافرمان بود و از شهرهای کابلشاه است.

اینها بود شهرهای میان نهر بزرگ بلخ و بامیان، و بامیان شهری است از شهرهای طخارستان و طخارستان خود دو بخش است طخارستان علیا-بلخ و غرب نهر جیحون که میان آن و بلخ هجده فرسخ است.

طخارستان سفلی در غرب جیحون از بلخ دورتر و به مشرق نزدیکتر است. خُلم شهری در ده فرسخی بلخ، شهری کوچک دارای آبادیها که شب و روز در تابستان باد در آن آرام نمی‌گیرد. از شهرهای واقع در دست چپ آنکه رو به مشرق است شهری است که آن را ترمذ گویند و شهری که به آن سَرمنگان گفته می‌شود و دارزنگاه(از آبادیهای چغانیان) وچغانیان.

و این همه از شهرهای بلخ واقع در دست چپ آنکه رو به مشرق است و بزرگتر شهر خرون-ماسند-بارسان-کرسراغ-قباهان-یور (یوزکند). در ماوراء النهر-گویند این شهر حاتم‌بن داوود بوده است - وخش - هلاورد - کارنبک - اندیشاراع در دستابیک کشور حارث‌بن اسد بن بیک که صاحب ستوران بیک است.[۱] و شهر هُلنک و منک [Monk] اینجا مرز ترکستان است تا محلّی به نام اشت و کمادوپانز.

از شهرهای بلخ در طرف شمال درباهنین (درب آهنین) یعنی باب‌الحدید

۱-البلدان ص ۶۶

کش[۱] **ـنخشب (نسفی) سغد** که دو سغد است: سغد حجازی و سمرقندی و از آنجا به کشور سمرقند روند.

امّا شهرهایی که در طرف راست نهر بلخ و به ناحیه قبله واقع است پس از بلخ به طرف قبله به طخارستان و اندراب و به بامیان روند و این شهر اوّل کشورهای طخارستان یعنی دنیای باختری است و در کوهی معظّم و دژی مستحکم واقع است. سپس به بدخشان و به شهر کابل شاه شهری استوار که نمی‌توان بدان رسید و به آن حرزبدین گفته می‌شود و آن کوههای بد راه و راههای ناهموار و درّه‌های صعب‌العبور است و قلعه‌های مستحکم دارد...

امّا بلادی که از شهر مرو تا شهر بلخ است: پس از شهر مرو تا مرورود پنج منزل راه است در سال ۳۱ هـ.ق بدست احنف‌بن قیس فتح شد. از مرورود به بلخ و از آنجا هر کس خواهد به زم رود که بر نهر بلخ است و به آمل که نزدیک شهر بلخ است و میان آن و مرو ۶ منزل راه است.

امّا آن بلاد که در طرف راست نهر بلخ است! پس ترمذ که شهری است با شکوه بر رودخانهٔ بزرگ بلخ و در طرف شرقی آن چه شهر بلخ در طرف غربی رودخانه است و طخارستان علیا و آنچه در ماوراءالنهر بلخ بر جادهٔ بزرگ (ابریشم) واقع است.[۲]

از شهرهایی که به بلخ پیوسته‌اند: **طخارستان بالا و طخارستان پائین** را می‌توان نام برد. در طخارستان **ختلان یا ختل، بدخشان، واشجرد** که بزرگترین شهر بدخشان است و **منکت** بزرگترین شهر **ختلان** است و **هنگ** و **بامیان** در آن قرار دارند.

در طخارستان بالا دیگر، **هلاورد**، **لادکند**، **وخش** است، در سرزمین بامیان

۱ـ شهر کش از شهرهای ماوراءالنّهر از توابع بخارا در سر شاهراهی بوده است که در سمرقند به بلخ می‌رفته و امروز به نام شهر سبز معروف است.
۲ـ البلدان ص ۶۲

گویند چهارصد دژ و چهارصد رود است که از کوههای بامیان سرچشمه می‌گیرند.

در طخارستان پائین، سمنگان، بغلان، خُلم و روالیز (و لوالج)، آشکلکند قرار دارند از شهرهای دیگر که به بلخ پیوسته‌اند: جوزجانان، زوقان، طالقان، عاتنان و اندراب است.[۱]

جاده‌ای که بلخ را به یکی دیگر از تکیه‌گاههای اعراب در خراسان یعنی مرو مربوط می‌ساخته نیز مانند جادهٔ بلخ به بدخشان، در دامنهٔ کوههای می‌گذشته و چون شخص به رود مرغاب می‌رسیده بر طرف شمال غرب بر می‌گشته است و تا مرو در امتداد ساحل رود راه می‌پیموده است میان بلخ و مروالرود (اکنون مروچک و شاید به ظنّ قوی بالا مرغاب از شهرهای شاپورگان یا اشپورگان) و فاریاب و طالقان، وجود دارد.

جاده‌ای که از مرو علیحده به یهودیه ممتد بوده و راه بلخ را در نزدیکی قلعهٔ احنف‌بن قیس در نقطه در کرانه مرغاب به فاصلهٔ یک روز راه از مرورود قطع می‌کرده است.

سمعانی مورّخ قرن ۶ هجری فاصله بین بلخ و کالف را ۱۸ فرسخ معیّن می‌کند. در قرن دهم کالف بر دو کرانهٔ رود بسط پیدا کرده بود و بدین سبب در میان همهٔ شهرهای کرانهٔ جیحون ممتاز بوده است.[۲]

جاده‌هایی که بخارا سمرقند را به بلخ مربوط می‌ساخته از درّهٔ کشکه دریا می‌گذشتند. این دو اگر چه از لحاظ اهمیّت به پای درّه زرفشان نمی‌رسیده ولی به هر تقدیر از جهت حاصلخیزی ممتاز بود و اکنون که مهمترین بخش درّهٔ زرافشان در کشور روسیه است، درّهٔ کشکه دریا انبار غلّهٔ خان‌نشین بخارا به شمار می‌رود.

۱ـ نخبة‌الدهر و عجایب‌البحر ص ۳۷۸
۲ـ ترکستان‌نامه ص ۲۰۰

سونج از رستاق خزار به گفته استخری بر شاهراه نسف به بلخ قرار داشته است [۱] و ده علی‌آباد که در قرن دوّم هجری آباد شد و آن را علی‌بن عیسی از امرای هارون‌الرشید ساخته که در این راه است. [۲]

در سه منزلی مرورود از سمت بلخ شهر طالقان است، شهر میمنه که سر راه بلخ در دو منزلی طالقان است در قرون وسطی آن را **یهودان** یا **یهودیه** می گفتند. [۳]

شاهراه بزرگی که باید همان جاده ابریشم باشد از مرورود به شمال خاوری منحرف میشده و به بلخ می‌رفته و از آنجا از رود جیحون گذشته به ترمذ می‌رسید. از مرورود تا بلخ به قول ابن‌خردادبه و کتابهای قدیم مسالک راهی را یاد کرده‌اند که از ولایت جوزجانان عبور کرده از طالقان می گذشت و از آنجا به بلخ می رسیده است.

حمدالله مستوفی راهی را که از بلخ به مرو می‌رود با اندکی اختلاف آورده است این راه از مغرب طالقان ۶ فرسخی دست راست این راه و هم از فاریاب دو فرسخ دست راست آن عبور می کرده و از شبورغان و سپس از پل چموچان بلخ عبور کرده به بلخ می‌رسید از بلخ پس از طیّ دو مرحله در مقابل ترمذ به رود جیحون می‌رسید و از سیاهگرد می‌گذشت و از خاور بلخ راه به طرف مرز بدخشان رفته و از خلم و طالقان گذشته و در خلم راهی از آن جدا میشد که به سمت جنوب خاوری متوجّه شده به اندراب (اندرابه) و معادن پنجهیر در شمال کابل می رسیده است.

۱ـ ترکستان‌نامه ص ۳۰۸
۲ـ علی‌آباد بلخ مجلّهٔ آریانا شماره ۳ سال ۴۹
۳ـ جغرافیای تاریخی خلافت شرقی ص ۴۵۳

طخارستان

طخارستان ابتدا بر نواحی شرقی بلخ اطلاق شده و گاهی ضمیمهٔ بلخ گاهی جدا از آن نام برده شده است. شاید نام طخارستان در سدهٔ دوّم میلادی که قوم طخار قدرت یافتند براین سرزمین گذاشته شده باشد و طخاران پادشاهان یونانی باختر را برانداختند ولی در این کتاب به هر دو صورت اشاره شده است:

بزرگترین شهر طخارستان (طخرستان) طایقان (طالقان) است که مساحت آن به اندازهٔ یک چهارم شهر بلخ است. امّا سرزمین بامیان، بزرگترین شهر آن بامیان است که وسعت آن به اندازهٔ یک سوّم بلخ است شهر بامیان بارو ندارد و بر کوه است و در نواحی آن رودی بزرگ جاری می‌شود و از آنجا به غرجستان می‌رسد و میوه و باغ ندارد و میوهٔ آن را از ارسف و جاهای دیگر آرند و در سرزمین بامیان شهری جز بامیان بر کوه نیست و همه حشم و درخت و میوه دارند جز غزنه که مانند ولایت بامیان بی‌باغ است و چشمه ندارد.

در سراسر این نواحی و نیز شهرهایی که از نواحی بلخ است غزنه از حیث ثروت و تجارت برتر است زیرا در دهانهٔ هند قرار دارد.[1]

از هرات تا مرورود که راه بلخ است ۶ منزل ـ راه بلخ تا مرورود دوازده روز ـ از بلخ تا رود جیحون از راه ترمذ دو روز ـ از بلخ تا اندراب (اندرابه) نه منزل ـ از بلخ تا بامیان ده منزل و از آنجا تا غزنین نزدیک هشت منزل و از راه بلخ تا بدخشان

۱ ـ صورة‌الارض ص ۱۸۳

سیزده منزل-و از بلخ تا رودخانه بر طریق ختل و عبور از رباط میله متعلّق به ابوالحسن محمّد بن حسن ماه سه منزل.

مسافت شهرهای بلخ: از بلخ به خلم دو روز-از بلخ تا والوالج (وروالیز) دو روز-تا طالقان دو روز تا بدخشان هفت روز-از خلم تا سمنگان (سمنجان) دو روز،از سمنگان تا اندرابه ۵ روز،از سمنگان تا جاریانه (چاریانه) سه منزل تا پنجهیر یک روز و از عسکر پنجهیر تا فروان (پروان) دو منزل.

از بلخ تا بغلان شش منزل و از آنجا تا سمنگان چهار منزل و تا بغلان دو منزل-از بلخ تا مذر شش منزل و از آنجا تا دکه یک منزل و از آنجا تا بامیان سه منزل است و از فاریاب تا طالقان سه منزل و از آنجا تامرورود سه منزل است.[۱]

راه بخارا به ترمذ و بلخ- از بخارا تا فراجون یک منزل و از آنجا تا میانکان یک منزل و از آنجا تا مایمرغ یک منزل-تانسف[۲] یک منزل-تا سونج یک منزل-تا دیذکی یک منزل تا کندک یک منزل تا دروازه آهنین یک منزل تا رباط دارنک یک منزل-تا هاشم آجر یک منزل تا یک منزل تا سیاهگرد پس از عبور از جیحون یک منزل تا بلخ یک منزل- مجموعاً ۱۳ منزل است.

از سمرقند به بلخ-از سمرقند به کیش دو روز تا کندک سه منزل،از اینجا راه سمرقند به بلخ یکی می‌شود.[۳]

در مغرب بلخ گوزگانان (جوزجانان) است،ناحیتی آبادان و انبیر قصبهٔ گوزگانان است و شهری نیکو و آبادان و جای بازرگانان و بارکه بلخ و با نعمت بسیار است و بر دامن کوه نهاده و از وی پوستهای گوزگانی خیزد که به همه جای برند.[٤]

از شهر بلخ تا مرورود دوازده مرحله از بلخ تا کنار جیحون بر راه ترمذ است

۱-صورة‌الارض ص ۱۹۰
۲-نسف [Nassaf] قهندزی در راه بخارا به بلخ که در جلگه واقع است.
۳-صورة‌الارض ص ۲۴۱
٤-حدودالعالم ص ۹۵-۹۹

از بلخ تا اندرابه نُه مرحله-از بلخ تا بامیان ده مرحله از بلخ تا بدخشان سیزده مرحله-از بلخ تا کنار جیحون جایی که آن را میله خوانند سه منزل-از بلخ تا خلم دو روز راه از بلخ تا بقلان شش مرحله از بلخ تا شپورغال سه مرحله-از بلخ به بخارا ۱۲۱ مرحله از بلخ به سمرقند دو روز راه به کش آیند از کش به کندک سه مرحله در این منزل راه بخارا و بلخ یکی می‌شود. [۱]فاصلهٔ ری تا بلخ سیصد و پنجاه فرسنگ است و دربارهٔ فاصلهٔ ری در کتاب آفرینش و تاریخ آمده است که از بعضی مفسّرین شنیدم که معتقد بود آنچه از بازار انطاکیه به هم پیوسته بود به اندازهٔ فاصلهٔ میان بلخ تا ، ری بود و این در حدود چهارصد فرسخ است[۲]. وقتی که سلطانیه پایتخت بودی بلخ سیصد و چهار فرسنگ تا سلطانیه است. [۳]

ناصر خسرو در سفرنامه از نواحی بلخ تخارستان - ختل - پنجهیر - بدخشان و بامیان نام برده و به شرح آنها پرداخته است.

شهرهای طخارستان: **خلم - سمنگان - بغلان - سَکَلکَند - ولوالج - ارهن راون - طالقان - سکیمشت - رواب سرای عاصم - خست - اندراب - مذر - کاه (که).**

ختل: **ایتست - هلاورد - لاوکند - کارنیک - یملیات - هلیک و امّا این شهرهای ختل را در ماوراءالنهر نهاده‌اند [٤]. سکندره - متک - اندیجاراغ - فارغر از ختل‌اند.**

دنج - قلعه‌ای است در بیست فرسنگی بلخ بر کوهی که هشت فرسنگ دور آن کوه هست و همه سنگ سیاه است [۵]. حورنق قریه‌ای است در نیم فرسخی بلخ. انباز قریه‌ای است ازجوزجانان از نواحی بلخ و سرزمینی بس خرّم و به نقل از لباب‌الالباب در المشترک آمده است که **مرو شاه‌جهان** یعنی جان شاه آن شهری

۱- المسالک و الممالک ص ۲۲۲
۲- کتاب آفرینش و تاریخ ص ۱۱۱ ج ۳
۳- نزهة‌القلوب ص ۶۱
٤- سفرنامه ص ۸
۵- نزهة‌القلوب ص ۶۱

است بزرگ و میان آن و هر یک از شهرهای نیشابور و بلخ و بخارا دوازده روز راه است.

یاقوت در المشترک گوید طالقان (طایقان) شهری است از خراسان میان مروالرود بلخ از جانب کوه و این همان است که صاحب‌الالباب گوید.

جوزجانان، صاحب‌الالباب گوید: شهری است از خراسان نزدیک بلخ و در الغزیری آمده است که شپورغان همان شهر جوزجان است و میان آن و بلخ دوازده فرسخ است.

فاریاب بلدهٔ کوچکی است در نواحی بلخ و منسوب بدان را فریابی گویند. و فاریابی جماعتی از علما از آنجا برخاسته‌اند و همو گوید که عجم آن را پاریاب گویند. مهلبی در الغزیری گوید فاریاب شهر جوزجان است و میان آن و بلخ بیست‌ودو فرسخ است.

در المشترک آمده است که اندراب میان غزنه و بلخ است و کاروانیان از آنجا به کابل روند و بامیان شهری است میان بلخ و غزنه قلعه‌ای است استوار و قصبه کوچکی دارد. ابن حوقل گوید در سه منزل است.

بدخشان تا بلخ سیزده مرحله است ـ ابن حوقل گوید طخارستان از مضافات بلخ است و طخارستان در آن سوی بلخ یعنی جیحون است سمنجان بلدهٔ کوچکی است در طخارستان در آن سوی بلخ دعبل خزاعی شاه‌عباس جعفر والی آن بود.

ترمذ شهری است کهن برکنار نهر بلخ که آن را جیحون گویند.

وخش شهری است خوش در نواحی بلخ از ختلان در آنجا منازل ملوک بوده است.[1]

از شهرهای مروروود قصراحنف و ذرّه است و قصر احنف در یک منزلی

۱ـ تقویم البلدان ص ۵۴۷ـ۴۵۵

مرورود بر راه بلخ و دارای آب جاری و باغ و بستان و تاک و میوه خوب است.[۱]

از بلخ تا ری ۳۵۰ فرسنگ حساب کردم از بلخ تا میافارقین ۵۵۲ فرسنگ از بلخ تا بیت‌المقدّس ۸۷۶ فرسنگ.

۱ـ بامیان و اعمال و نواحی آن که بدان متصّل اند عبارتند از: شهرهای بامیان ـ بغشور ـ قند ـ سکاوند ـ کابل ـ تجرا ـ فروان ـ غزنه

پنجهیر شهری تنها و جداست و بدخشان اقلیمی است که روستاها دارد و مرکز آن بدخشان و سرزمین ابن الفتح است.[۲]

۱ـ صورة‌الارض ص ۱۷۶

۲ـ صورة‌الارض ص ۱۶۲

منابع طبیعی و محصولات

در مرو پریر لاله آتش انگیخت | دی نیلوفر به بلخ در آب گریست
امروز گل از خاک نشابور دمید | فردابه‌هری‌بادسمن‌خواهد ریخت

لطف‌الله نیشابوری

در آثار جغرافیای عهد اسلام از راههای بلخ به شاهراه یا راه بزرگ اشاره می‌کنند که در ارتباط شهرهای اطراف ماوراء النهر با اهمیّت یاد می‌شود این راه بزرگ یا شاهراه می‌باید جاده ابریشم باشد که چین را به روم می‌پیوسته است. مسیر راه کاروانی در حین بازگشت از بین راهها تا قسمت هری از آنجا به بلخ یا باکتریا کشانده میشد و در بلخ راه بازرگانی ابریشم به دو شاخه منقسم شده یکی به طرف شمال شرقی و دیگری به طرف جنوب شرقی در حرکت می‌آمد در مسیر بین راه جنوب شرقی نقطه‌ای اساسی وجود داشت که کاروانها بعد از توقّف، دوباره سفر خود را به آن طرف ادامه می‌دادند این نقطه عبارت بود از بلخ تا شفرغان و خلم که حلقهٔ سنگی نامیده میشد این راه در زمان کوشانیان (کانیشکا) بعد از طـّی مسیر [Aron]ـ(همدان) به دریای سرخ و سیاه و از آنجا به اسکندریه و رم متصّل میشد.

بلخ بامی که مرکز فعّالیّت بودائیها ، زردشتیها ، مسلمانان قرار گرفت همیشه اهمیّت داشت اگر به ام‌البلاد مشهور شده یا لقب قبة‌الاسلام گرفته است دلیل

اهمیّت آن است. وجود راههای مختلفی که بلخ را مرکز داد و ستد قرار داده است نشانهٔ اهمیّت تجاری آن می‌باشد. وجود بازارهای مختلف که در اطراف مسجد بنا شده بود مرکز برخورد تجارت هندوچین با روم خود بخود به اهمیّت آن می‌افزود و سبب رونق تجارت ـ کشاورزی، دامداری می گردد. بلخ و کابل مرکز اصلی تجارت با هند بود و از نظر تولیدات صنعتی و بازرگانی اهمیّت داشت.

می‌نویسند: از بلخ ترنج و نارنج و نیشکر و نیلوفر خیزد. [۱] باغهای فراوان و سر سبز دارد که پر از نارنج و انگور و نیشکر است که به خارج صادر می‌شود، شهری است بزرگ و گرمسیر و هوایش در سازگاری وسط است. از میوه‌هایش انگور و خربزه است. [۲] که سخت نیکو است. از بلخ ترنج و نیلوفر و نیشکر و محصولات گرمسیر بدست آید ولی خرما ندارد. [۳] کلاویخو در ۱۸۵۹ که از بلخ دیدن کرده است، می‌نویسد: به ما اسب و خلعت زربفت دادند. و شرابی خوشگوار آوردند، از شهر پنجهیر که معادن نقره دارد سکّه‌های سیمی فراوان بدست آرند ـ در عهد کیانیان سرو کشمیر و بلخ شهرتی داشت. عمده صادرات بلخ پوست دباغی شده بود [۴] انگور ـ انجیر ـ انار ـ ربّ انار دوشاب ـ روغن صادر میشد. عطر بلخ در روغنهای معطّر آن شهرت داشت [۵] زردچوبه و چادر زنانه صادر میشد. از بشین که از شهرهای مخرج السار است برنج به بلخ می‌آوردند. [۶]

در بلخ و اعمالش شتران کم نظیر وجود داشت و این شتران بر همجنسان خود به سبب وجود چراگاه سالم و پاکی نژاد برتری داشتند، بختی بلخی

۱ ـ حدودالعالم ص ۹۹
۲ ـ نزهةالقلوب ص ۱۹۰
۳ ـ نزهةالقلوب ص ۲۱
٤ ـ تقویم البلدان ص ۵۴۳
۵ ـ جغرافیای تاریخی ص ۴۵۶
٦ ـ صورةالارض ص ۱۷۸

شهرت داشت جز اینکه بختی سمرقندی قوی و تنومند از شُتران بلخی است و در دنیا نظیر ندارد.

شهرهای سرخس و بلخ به انبوهی شتران از میان چهارپایان دیگر ممتاز است گرانبهاترین ستور از بلخ و گرانبهاترین برده از بلاد آنجاست که در سراسر دنیا بینظر بوده است.

آب و هوای آن گرمسیر است و محصولاتی که بدست می‌آید محصولات گرمسیری است در بلخ و نواحی آن برف انبوه باشد و آن از بلاد سردسیر است و آب آنجا یخ بندد ـ در بلخ گلهای زیبا با شکل و بو و رنگهای گوناگون بدست می‌آید که در دیگر جاها نظیر ندارد.[۱]

در پنجهیر به قول ابن حوقل کان سیم می باشد و درهم در آنجا فراوان است دسته‌ای سبزی به کمتر از یک درهم فروشند.

در اطراف بلخ معادن سرب ـ زاج ـ ارسنیک موجود بود.[۲]

در باب سنگهای مغناطیسی، سنگ استخوان ربا ارسطو گوید: سنگی زرد و زبر است از بلخ به سایر شهرها برده می‌شود چون این سنگ به استخوان نزدیک شود آن را برباید.[۳]

در کوههای بامیان کان بیجاده و لاجورد و مس و جیوه و سرب و بلور بسیار است.

در آثار بودایی از سنگ مرمر سیاه ذکر کرده‌اند که از بلخ بدست می‌آمده در موزهٔ کابل که لوتوس (نیلوفر) در آن نقش شده است، دیده می شود.

در بلخ بنابه گفته نظامی عروضی بازار برده‌فروشی وجود داشت در این بازارها از هر نوع برده یافت میشد از کارگر ساده تا صنعتکار و غلامان جنگی و مطربان.[٤]

۱ـ نزهة‌القلوب ص ۱۹۰
۲ـ تقویم البلدان ص ۵۴۳
۳ـ نخبة‌الدهر ص ۶۳
٤ـ تاریخ ایران ص ۱۸۴

مردم بلخ

بررسی خصوصیات اجتماعی و خلق و خوی مردم شهربلخ کار دشواری است و نیاز به بررسیهای آماری و علمی دارد آنچه که در آثار باقیمانده و دربارهٔ مردم بلخ آمده است بیشتر مبتنی بر عقاید شخصی و استنباطهای غیر علمی است ولی اشاره بدان می تواند گوشه‌ای از خصوصیات مردم بلخ را بیان کند.

ابن حوقل می نویسد: نجیب‌ترین مردم خراسان اهل بلخ و مروند که در فقه و دین و علوم و کلام برگزیده‌اند مردمی دانشمند و صاحب ادب با دقّت نظر و دانشهای غامضه‌اند و رئیسان و بزرگان بسیار از میان آنان برخاسته است!

عقیدهٔ ناصر خسرو نیز بر تأسّف متکّی است که شهر بلخ جایگاه حکمت و دانش بود و اکنون در بی‌خردی و تاریکی است:

حکمت را خانه بود بلخ و کنون　　خانه ویران و بخت وارون شد

در جای دیگر در قصیده‌ای زند و پازند را تحقیر می کند. چون در زمان ناصر خسرو در شهر بلخ و اطراف و نواحی آن عدهٔ زردشتیان بسیار بودند بعضی از مغان و رؤسای دین زردشت به آنچه می گفتند عمل نمی کردند ناصر خسرو آنان را مخاطب قرار داده سرزنش می کند.[1]

سلطان ملکشاه در رساله‌ای آورده است که مردم بلخ را غیرت کمتر باشد [2]

۱ـ مزدیسنا ص ۴۵۶
۲ـ نزهة‌القلوب ص ۱۹۰

ابن‌حوقل گوید: پنجهیر از اعمال بلخ بامیان است شهری کوهستانی و بر مردمش بیهودگی غلبه دارد.[۱]

داستان هجو انوری و اشعاری که به وی نسبت داده بودند ماجرای جالبی دارد که به بررسی اخلاقی مردم کمک می‌کند فتوحی بلخی معاصر انوری در باب بلخ دارد:

بلخ شهری‌است که‌آگنده به‌اوباش و رنود — درهمه شهر و نواحیش یکی بخرد نیست

این شعر را به انوری نسبت دادند. مردم بر او شوریدند و ابوطالب نغمه و قاضی حمیدالدّین محمودی و صفی‌الدّین عمر مفتی و تاج‌الدّین حسن محتسب و نظام‌الدّین احمد مدرّس به یاری انوری پرداختند و او را از چنگ مردم نجات دادند عنصری از پنج بلخی به احترام یاد می‌کند.

از بخارا پنج و پنج از بلخ باز — هفت‌نشابوری‌وسه‌طوسی‌وسه‌بوالحسن

که از پنج بلخی شهید بلخی-ابوشکور بلخی- ابوالموئد بلخی-معروفی بلخی-و دقیقی بلخی را نظر داشته است.[۲]

دشمن اهل بلخ و بامیان و جوزجانان هند است و دشمن اهل خراسان ترک[۳]

کلاویخو در ۱۸۵۹ از مهمان‌نوازی مردم بلخ سخن می‌گوید، که وقتی به بلخ وارد می‌شود به او اسب و خلعت زربفت دادند و با شراب از او پذیرایی کردند.

زبان مردم بلخ فارسی بوده است وقتی عربان به جهان ایران راه یافتند زبان فارسی میانه در بازارهای سمرقند و بلخ و بخارا رواج داشت.[۴] مردم بلخ تا زمان مؤلّف ذخیره خوارزمشاهی (نیمهٔ اوّل قرن ششم) به زبان فارسی تکلّم می‌کردند.[۱] ترکان خلج در حدود بلخ و طخارستان و نسف و گوزگان بسیار بودند.[۲]

۱-تقویم البلدان ص ۴۵۳

۲-دیوان عنصری ص ۸۳-۱۱۹

۳-آفرینش و تاریخ ص ۷۵ ج ۴

٤-عصر زرّین فرهنگ ص ۶۹

دانشمندان و فقها و رجال

بلخ سرزمین علم و ادب مردان مشهوری تربیت کرده که ذکر همهٔ آنها لازم بنظر نمی‌رسد و در کتب رجال در آنها نامبرده‌اند که اشارهٔ مختصری به آن می‌شود. ابومعشر بلخی متوفی ۲۷۲ هـ ـ از شاگردان یعقوب اسحاق کندی صاحب تألیفات زیاد که ۱۲ کتاب او در دست است بزرگترین ستاره شناس عصر خویش بود.

ابن‌سینا که پدرش بلخی بود و در بلخ مقدّمات آموخت.

ابوزید احمد بن سهل‌البلخی جغرافیدان مشهور متوفی در سال ۳۲۳ هجری در زمان سامانی در بلخ می‌زیسته است مقدسی جغرافیدان معروف می‌نویسد که تألیف بلخی بطور کلّی تفسیری برای نقشه‌های جغرافی بوده که وی تنظیم کرده است بدین سبب تألیف وی بسیار مختصر است. تألیف بلخی فقط بشکل مکمّلی است بر کتاب ابواسحق ابراهیم‌بن محمّد فارسی استخری که در حدود (۳۴۰هـ.). استخری و ابن‌حوقل از مردم سرزمینهای عربی بوده‌اند ولی به ماوراء النهر سفر کرده و آن خطّه را مشروحاً معرّفی کرده‌اند.[1]

در باب ابن‌بلخی آورده‌اند که از مردم بلخ بود و همیشه به جهانگردی و مسافرت به شهرها اشتغال داشت و فلسفهٔ علوم باستانی را به خوبی می دانست. کتابهای فلسفهٔ او را رازی بخود بست و من در بسیاری از علوم چیزها به خطّ او

۱ـ تاریخ ترکستان ص ۵۴ ج اوّل

دیدم که همهٔ آنها مسوده این شخص به زبان رازی بود.[۱]

ابوالقاسم سمرقندی که همانا امام ناصرالدین باشد که از سمرقند به سال ۵۳۶ه به بلخ وارد شد و مؤلّف کتاب بحرالاسرار فی مناقب‌الاخبار است که در حدود ۴۳۲ ه در بخارا نوشته است.[۲]

ابراهیم بن یوسف بن میمون بن قدامه از روات حدیث متوفّای ۳۴۱ه

ابوحامد احمد بن سهیل راوی حدیث متوفی ۳۴۰ه

قاضی ابومطیع بلخی از فقهای اسلامی صاحب مزارات بلخ متوفّای ۱۹۹ ه

ابوبکر ظهیر بلخی از ائمه اصول و فروع متوفّای ۵۵۳ه

قاضی حمیدالدین بلخی صاحب مقامات حمیدی از خانوادهٔ علما در قرن ۵ـ۶ در بلخ بود.

قاضی حسن محمودی از محمودیان بلخ که با سنائی معاصر بود و وقتی سنائی به بلخ رفت او را مدح کرد.[۳]

عمربن محمود محمودی بلخی صاحب مقامات.

ابوطالب نغمه وفات ۵۵۹ هجری نقابت علویان بلخ را داشته است و انوری در قصیده‌ای که مطلع آن «ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری» است از وی نامبرده است.

۱ـ الفهرست ۵۳۱ـ عیون‌المسائل و الجوابات ص ۶۱۱
۲ـ ترکستان‌نامه ص ۶۵۶
۳ـ مجلّهٔ آریانا شماره ۲۸/۱۱

فهرست مآخذ

ابن اسفندیار، بهاءالدین محمّد بن حسین بن اسفندیار کاتب. «تاریخ طبرستان». تألیف ۶۱۳ هـ، به تصحیح عباس اقبال، کتابخانه خاور، ۱۳۲۰.

ابن حوقل. «صورةالارض». ترجمهٔ دکتر جعفر شعار، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۷.

ابن طقطقی، محمّد بن علی بن طباطبا. «تاریخ فخری». در آداب ملکداری دولتهای اسلامی، ترجمهٔ محمّد وحید گلپایگانی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۵۰.

ابن فقیه، ابوبکر احمد بن محمّد بن اسحق همدانی. «البلدان» ترجمهٔ مختصر. بخش مربوط به ایران ترجمهٔ ح.مسعود، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.

ابن ندیم. «الفهرست». ترجمهٔ رضا تجدّد، تهران: چاپخانه بانک بازرگانی ایران، ۱۳۴۶، چاپ دوّم.

ابن واضح یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب. «البلدان». ترجمهٔ دکتر محمّد ابراهیم آیتی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.

ابوالفدا. «تقویم البلدان». ترجمهٔ عبدالحمید آیتی، تهران انتشارات بنیاد فرهنگ ایران (۹۹) ۱۳۴۹.

استخری، ابواسحق ابراهیم. «المسالک و الممالک». ترجمهٔ فارسی از قرن

۵-۶، به کوشش ایرج افشار، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.

اصفهانی، محمّد بن حسن. «تاریخ پیامبران و شاهان (سنی ملوک‌الارض و انبیا)». ترجمهٔ دکتر جعفر شعار، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.

اقتداری، احمد. «آثار شهر های باستانی». سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان، تهران: انتشارات انجمن آثار ملّی ۱۳۴۹.

البلاذری، احمد بن یحیی. «فتوح‌البلدان». ترجمهٔ دکتر آذرنوش، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۴.

انصاری دمشقی، شمس‌الدّین محمّد بن ابی‌طالب. «نخبة‌الدهر فی عجایب‌البر و البحر». ترجمهٔ سیّد حمید طبیان، تهران: بنیاد فرهنگ ایران شهریور ۱۳۵۷.

انصاف‌پور، غلامرضا. «تاریخ زندگی اقتصادی روستائیان و طبقات اجتماعی ایران از ماقبل تاریخ تا زمان ساسانی». تهران: شرکت سهامی انتشار دیماه ۱۳۵۲.

انوری. «دیوان». به اهتمام مدرس رضوی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۴۰

اومستد، آ-ت. «تاریخ شاهنشاهی هخامنشی» استاد دانشگاه شیکاگو. ترجمهٔ دکتر محمّد مقدّم، تهران ابن‌سینا ۱۳۴۰.

اوی، ساموئل، ک. «آئین شهریاری در شرق». ترجمهٔ فریدون بدره‌ای ۲۹۸، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۷.

بارتولد، و.و. «ترکستان‌نامه». از عهد هجوم مغول، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، (۱۵۲)، ۱۳۵۲ جلد اوّل.

بلعمی، ابوعلی محمّد. «تاریخ بلعمی»، تکمله و ترجمه تاریخ طبری، تألیف محمّد بن‌جریرطبری، تألیف ۳۵۵، به تصحیح ملک‌الشعرای بهار، به اهتمام محمّد پروین گنابادی، تهران: زوّار ۱۳۵۳ چاپ دوّم.

بهار، مهرداد. «اساطیر ایران». تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران (۱۴۳)،

۱۳۵۳.

بیهقی، ابوالفضل محمّد بن حسین. «تاریخ بیهقی». به اهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض، تهران: چاپ بانک ملّی ۱۳۲۴.

پاشایی. «آئین زندگی بودا». تهران: طهوری.

پطروشفسکی ای. «اسلام در ایران». ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران: انتشارات پیام ۱۳۵۴.

پورداود، ابراهیم. «آناهیتا». پنجاه گفتار پورداوود به کوشش مرتضی گرجی، تهران: امیر کبیر خرداد ۱۳۴۳.

پورداود، ابراهیم. «ویسپرد». گزارش پورداوود به کوشش دکتر بهرام فره‌وشی، تهران.

پورداود، ابراهیم. «یسنا». گزارش پورداوود به کوشش دکتر بهرام فره‌وشی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۶ چاپ سوّم ۲ مجلّد.

پورداود، ابراهیم. «یشتها». ادبیات مزدیسنا گزارش پورداوود تهران: طهوری.

پورحسینی، ضیا. «مادها و بنیانگذاری نخستین شاهنشاهی در غرب ایران تهران: انتشارات انجمن آثار ملّی ۹۹.

تمدّن ایرانی اثر چند تن از خاور شناسان ترجمهٔ دکتر عیسی بهنام تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۳۷.

جکسن، ابراهیم و ویلیامز. «سفرنامه جکسن». ترجمهٔ منوچهر امیری و فریدون بدره‌ای تهران: انتشارات فرانکلین ۱۳۵۲.

حبیبی، عبدالحی. «افغانستان بعد از اسلام». کابل: نشر انجمن تاریخ افغانستان ۱۳۴۸-۲ مجلّد.

حبیبی، عبدالحی. «تاریخ خطّ و نوشته کهن افغانستان از عصر ماقبل از تاریخ تا کنون». کابل: انتشارات انجمن تاریخ و ادب افغانستان ۱۳۵۰.

«حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب» (۳۸۲ به کوشش دکتر منوچهر

ستوده تهران: انتشارات دانشگاه تهران اسفند ۱۳۴۰.

دار مستتر. «وندیداد اوستا». ترجمه از سانسکریت به پهلوی، ترجمهٔ دکتر موسی جوان تهران: چاپخانه رنگین ۱۳۴۲.

دورانت، ویل. «تاریخ تمدّن». بخش اوّل ترجمهٔ دکتر آریان‌پور تهران: چاپ اقبال ۱۳۴۰.

دهخدا، علی‌اکبر. «لغتنامه دهخدا» تهران.

دیاکونف، ا-م. «تاریخ ماد». ترجمهٔ کریم کشاورز تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۵.

دیاکونف. «اشکانیان». ترجمهٔ کریم کشاورز تهران: انجمن فرهنگ ایران شناسی ۱۳۴۲.

دیاکونف و کووالف. «تاریخ جهان باستان». (شرق) ترجمهٔ مهندس صدوق‌انصاری، علی همدانی، محمّدباقر مؤمنی تهران: نشر اندیشه ۱۳۵۲ جلد اوّل.

رنجبر، احمد. «خراسان بزرگ». تهران: امیر کبیر ۱۳۶۳.

رهربرن، کلاوس میشل. «نظام ایالات در دورهٔ صفویه». ترجمهٔ کیکاووس جهانداری تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۹.

زرّین کوب، عبدالحسین. «تاریخ ایران بعد از اسلام». تهران: انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۳.

سامی، علی. «تمدّن هخامنشی». شیراز: چاپ شیراز ۱۳۴۱.

سامی، محمّد. «پایتختهای شاهنشاهی هخامنشی». شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی دیماه ۱۳۴۸.

سیستانی، ملک شاه حسین‌بن ملک غیاث‌الدّین محمّدبن شاه محمود. «احیاءالملوک» به اهتمام دکتر منوچهر ستوده بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۴.

شارپ، رلف نارمن. «فرمانهای شاهنشاهی هخامنشی». شیراز: ۱۳۴۶.

شریعتی، علی. «جامعه‌شناسی ادیان». از سلسله سخنرانیهای وی در

حسینیه ارشاد تهران چاپ تهران، بهمن ماه ۱۳۵۶
شفا، شجاع الدّین «جهان شناسی ایران» (۴۹) جلد اوّل.
شهرستانی، ابوالفتح محمّد بن عبدالکریم. «الملل و النحل». به تصحیح و تحشیه دکتر سیّد محمّدرضا جلالی نائینی تهران: چاپ اقبال، ۱۳۵۰.
صفا، ذبیح الله. «حماسه سرایی در ایران». تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۳.
صفا، ذبیح الله. «کشانیان و داستانهای ملّی ایران». مجلّهٔ بررسیهای تاریخ ۳/۶.
طبری، محمّد بن جریر. «تاریخ الرسل و الملوک». صادق نشأت: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۱.
طبری، محمّد بن جریر (۳۱ هـ.ق) «تاریخ طبری». ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
عتبی، ابونصر محمّد بن عبدالجبّار. «تاریخ یمینی».
عزیزی، نظر محمّد. «تاریخ امپراطوری کوشانیان». کابل: ۱۳۵۵ جلد اوّل.
عنصری. «دیوان». به تصحیح یحیی قریب. طبع کتاب، ۱۳۲۳.
عوفی، محمّد. «لباب الالباب». حواشی سعید نفیسی: علمی، اسفند ۱۳۳۵.
فرّخی سیستانی. «دیوان». به کوشش دکتر دبیر سیاقی، اقبال، ۱۳۳۵.
فردوسی طوسی، ابوالقاسم. «شاهنامهٔ فردوسی». علی یف، چاپ مسکو، ۱۹۷۰.
فصیح خوافی، احمد بن جلال الدّین محمّد. «مجمل فصیحی»، ۱۳۳۹.
کریستین سن، آرتور. «ایران در زمان ساسانیان». ترجمهٔ رشید یاسمی.
« « «کیانیان». ذبیح الله صفا. ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۶.
کریمان، حسین. «ری باستان». تهران، انجمن آثار ملّی (۶۹) ۱۳۴۲.
کلاویخو. «سفرنامه». مسعود رجب نیا بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
کمپفر، انگلبرت. «در دربار شاهنشاه ایران». ترجمهٔ کیکاووس جهانداری

تهران: انتشارات انجمن آثار ملّی، ۱۳۵۰ .

کنادت، ولگانگ. «آرمان شهریاری ایران باستان». از گزنفون تا فردوسی ترجمهٔ سیف الدّین نجم آبادی تهران: انتشارات اداره کلّ نگارش وزارت فرهنگ ۲۵۳۵ .

کهزاد، احمدعلی و عثمان، محمّد و صدقی. «تاریخ افغانستان». کابل: چاپ افغانستان ۲ مجلّد .

گردیزی، «زین الاخبار». مقدّمهٔ قزوینی، ۱۳۲۷ .

گیرشمن. «ایران از آغاز تا اسلام». ترجمهٔ دکتر محمّد معین تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹ .

گزنفون. «کوروش نامه». ترجمهٔ مهندس رضا مشایخی تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰ .

لسترنج، گای. «جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی». ترجمهٔ محمود عرفان تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷ .

لوسین بووا ـ برمکیان ـ ترجمهٔ عبدالحسین میکده شرکت انتشارات علمی و فرهنگی چاپ سوّم، ۱۳۶۵ .

مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین (وفات ۳۴۵). «التنبیه و الاشراف».

مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین. «مروج الذّهب و معادن الجواهر». ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷ .

مستوفی، حمدالله. «نزهت القلوب». به کوشش دکتر محمّد دبیر سیاقی تهران طهوری، ۱۳۳۶ .

مشکور، محمّدجواد. «پارتها یا پهلوانان قدیم». تهران: انتشارات دانشسرای عالی، ۱۳۵۰ .

معین، دکتر محمّد. «مزد یسنا و تأثیر آن در ادب فارسی». تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۲۶ .

مقدسی، مطهربن طاهر. «آفرینش و تاریخ». ترجمهٔ دکتر محمّدرضا

شفیعی کدکنی تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران (۱۲۵)، ۱۳۵۰.
مولوی، عبدالحمید. «آثار باستانی خراسان». شامل آثار و ابنیه تاریخی جام و نیشابور ۲ مجلّد.
مؤیّد ثابتی، سیّدعلی. «اسناد و نامه‌های تاریخی از اوائل دورهٔ اسلامی تا اواخر دورهٔ شاه صفوی». تهران طهوری، ۱۳۴۶.
میرعابدینی، دکتر سیّد ابوطالب. «کشانیان». تهران: زوّار، ۱۳۵۱.
نرشخی، ابوبکر محمّدبن جعفر (۲۸۶ - ۳۴۰). «تاریخ بخارا». ترجمهٔ ابونصر احمد بن محمّد بن نصرالقبادی، تلخیص محمّد بن زفربن عمر، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۰.
نظام الملک. (سیرالملوک یا سیاست نامه». به اهتمام هیوبرت دارک تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.
نظام الملک «سیاحت نامه». به تصحیح محمّد قزوینی و به کوشش مرتضی چهاردهی تهران، ۱۳۳۴.
نفیسی، سعید. «سرچشمهٔ تصوّف در ایران تأثیر تعلیمات بودایی در فرهنگ ایران». تهران: کتابفروشی فروغی، ۱۳۴۳.
واعظ بلخی، ابوبکر عبدالله بن عمربن محمّد بن داوود. «فضائل بلخ». ترجمهٔ عبدالله محمّد بن حسین حسینی بلخی به تصحیح و تحشیه عبدالحی حبیبی تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰.
و - پیگولوسکایا، ن. و یا کوبوسکی، آ - یو. و پطروسفکی، این - ب. و بلنیستکی، آ. استرویوا، ل. «تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هجدهم میلادی». ترجمهٔ کریم کشاورز تهران: انتشارات پیام، ۱۳۵۴.
هرودوت. «تاریخ هرودوت». ترجمهٔ دکتر هادی هدایتی تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۴۵۱.
مجلّهٔ آریانا «مقالهٔ احمد علی مهتدی». شمارهٔ ۲ سال ۳۳، ۱۳۵۴، و «علی آباد از مایل هروی». شمارهٔ ۳، ۱۳۴۹، «شهر بلخ در عهد عتیق». شمارهٔ ۳،

۱۳۵۴ ، «اماکن آریانا و نزدیکی های آن در منابع چینی». شمارهٔ ۴ ، ۳۴ ، ۱۳۵۵ ، «بلخ از نظر ابن حوقل». شمارهٔ ۵ ، «نگاهی به جغرافیای تاریخی بلخ مجلّهٔ هرات». ج اوّل شمارهٔ ۱۱ نوبهار بلخ ، «احمد للهعلی کهزاد» جلد ۶ .
مجلّهٔ تمدّن ایرانی نویسنده فوشه ـ آ ، ترجمهٔ عیسی بهنام ص ۳۶۶ ـ ۳۷۰ .
مجلّهٔ سخن دربارهٔ ابراهیم ادهم ، شمارهٔ ۱۵ ص ۱۰۹ تا ۱۱۳ .
مجلّهٔ عقیق «مقاله احمد اشرف در مسائل ایران».
مجلّهٔ کابل «تقسیمات تاریخی راجع به بلخ». شمارهٔ ۴ .
مجلّهٔ کاوه جدید ایرج مهران «شاهزاده بخ». ۷ و ۷ـ۱۳۴۸ . ص ۲۳۴ـ۲۵۴ .
مجلّهٔ محیط انسانی عبدالحمید سلطانیه «شهر در تاریخ ایران». شمارهٔ ۱ .

پایان
۱۳۷۱

فهرست اعلام

آ

﴿الف﴾

﴿پ﴾

(چ)

﴿ح﴾

﴿خ﴾

﴿ ر ﴾

﴿ ز ﴾

﴿ژ﴾

﴿س﴾

﴿ ص ﴾

﴿ ط ﴾

(ع)

﴿ک﴾

﴿ ی ﴾

پایان

BALKH

In Persian Literature And History

Dr . S . A . MIRABEDINI

گروه گرافیک نیما



۲۲۵۰ ریال